

هیریه



دکتر علی اکبر قرایی

از انتشارات

کتابفروشی نوبل

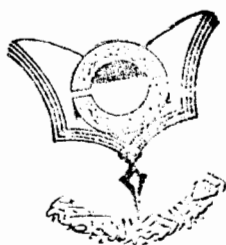
دفتر فروش اپیکور

۵۰

۷۰ ریال

۱۰/۱۱

۷/۲۲

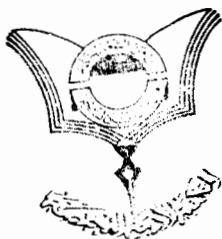


زیباترین و آموزنده‌ترین مطالب ادبی و اجتماعی

بانتخاب گروهی از :

دانشگاہیان و فرهنگیان و روشنفکران آذربایجان

«بخاطر داشتم چون بدوخت گل رسم»
«دامنی پرکنم» هدیه» اصحاب را ...»



هدیه

Cadeau

زیر نظر:

دکتر علی اکبر ترابی

از انتشارات } نوبل
اپیکور

چاپ این کتاب در پنج هزار نسخه در فروردین ماه یک هزار و سیصد و چهل و چهار
هجری خورشیدی در چاپخانه محمدی علمیه تبریز پایان رسید
حق طبع محفوظ است

هدیه :

گل‌های زیبا «هدیه» دوستداران زیبایی و هنر بدوستان پا کدل

زیبا پسند است .

این شاخه گل‌های دل‌انگیز که بهمت بیدار دلان روشنفکر فراهم آمده همانند امان‌گلی از گلستان دانش و ادب تقدیم ادب‌دوستان دانش‌پژوه می‌گردد و امید است فرهنگ‌پروران را بکار آید و نویسندگان جوان را بلاغت افزاید .

* * *

علت تنظیم و طبع

این مجموعه :

ویکتور هو گو انسان و شاعر بزرگ فرانسوی می‌گوید :

«ادبیات راز نهانی تمدن است ؛ بهمین دلیل جمعیت‌های بشری نیازمند ادبیاتند ؛ بهمین دلیل شعرا تربیت‌کنندگان مردمند ؛ بهمین دلیل شکسپیر را در فرانسه و مولیر را در انگلستان باید ترجمه نمود ؛ بهمین دلیل باید ساحت پهناور ادبیات را دارا شد ، بهمین دلیل محصول فکر شعرا و فلاسفه و متفکرین را باید توضیح و تفسیر کرد ، بطبع رسانید ، منتشر ساخت ، بهمه کس داد ، بقیمت نازل فروخت ، و در مقابل هیچ بهمه توزیع نمود .»

تنظیم و طبع این مجموعه نیز گامی است در این راه ، و یا لااقل توجهی

است بسوی این مقصد و مقصود منتها در تنظیم و تجدید نظر نهائی سعی شده است بیشتر آثاری که انعکاسی از روح کار و فعالیت ، نیکی و پاکی ، مبارزه و غلبه بر طبیعت ، افکار پاک و متمدنی است مورد استفاده قرار گیرد تا به تلطیف ذوق و احساسات عمومی و تنویر افکار و بیداری اذهان از اینراه نیز کمک شود .

* * *

نقش ناظر در تنظیم این مجموعه :

در حاشیه گلزار ایستادن و شاهد گلچینی زیبا پسندان بیدار دل بودن ، و سپس از گلها و ریاحین فراهم آمده دامن گلی ترتیب دادن و تقدیم دوستداران زیبائی و هنر نمودن ، این بوده موقعیت محدود ولی بهجت انگیز ناظر در نظارت بکار این « هدیه » ؛ نظاره گلچینی دوستان ادب پرور و اهدای آن بآداب دوستان با ذوق ، همین و بس .

* * *

امید است این « هدیه » بوئی از گلستان سرسبز و شاداب ادب و رازی از طراوت و نزهت آن با خود داشته باشد .

دانشگاه تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۴

دکتر علمی اکبر ترابی

ادبیات و اجتماع

نقش محیط در ایجاد شاهکارهای ادبی

از : دکتر علی اکبر ترابی

✽ اگر گویندگان و نویسندگان
بزرگ کشور ما و یا هر کشور و
جامعه دیگر باه و فقیتهای فوق-
العاده ای رو برو گردیده اند و
نوشته های آنان همچون ورق زر
دست بدست گردیده است از
آنجاست که اینان در آثار خود
بیان مطالبی پرداخته اند که
جامعه انتظار آنهارا داشته و اینان
بهرتر از هر کس دیگر جامعه را
بخودش شناسانده اند.

✽ نویسندگان چیره دست و
نفز گوینان شورین سخن از جامعه
برخاسته و بزبان جامعه و برای
جامعه سخن گفته اند .

دکتر ت .

در جهان شعر و ادب ، در بهشتی که نغمه های شورانگیز گویندگان
و سخنسرایان روح بیدار دلان را نشاطی تازه میبخشد ، در گلستانی که
استاد سخن سعدی محصول یک عمر دانش آموزی و معرفت اندوزی را همانند
دسته گلی « هدیه » اصحاب مینماید ، در مجلس بزمی که « بشعر حافظ
شیراز میگویند و میرقصند - سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی » ،
بالاخره در محفل انسی که یاده کهنسال خيام نیشابوری ادب دوستان
نکته سنج را مدهوش معانی لطیف و مسکر آور خود نموده است ، اغلب کسی
رایزای آن نمیمانند که در ماهیت دسته گلی که از گلزار ادب بدستش رسیده
و مشام جانش را معطر ساخته است بیندیشید ، و یا در معانی دقیق و مضامین

لطیف اشعار و آثار گویندگان و نویسندگان ، و در اصل و علت سکر آور بودن باده‌های معنوی آنان بتحقیق پردازد .

دلباختگان زیباییهای ارجدار ادبی ، مدهوش از بادهٔ عرفانی معنوی که از سنائی‌ها ، عطارها ، مولوی‌ها ، حافظ‌ها ، جامی‌ها بدیشان رسیده است ، بی آنکه در پی تحصیل «نشانی از تـاـك و تـاـك نشان» بر آیند ، و یا نظری بتا کستان و سرچشمهٔ اشکهای سوزان «دختر زر» بیفکنند ، دین و دل در گرو زیبایی کلام و سحر بیان نغمه گویان شیرین سخن مینهند و «صراحی ادب دردست» بزبان حال میگویند :

آنچه اور یخت پیمانهٔ ما نوشیدم اگر از خمر بهشت است و گراز بادهٔ مست
 آنانکه هشیارتر ند میگویند که ما «سوخته» نفس کرم جلال الدین
 مولوی ، یا مصلح الدین سعدی ، یا شمس الدین خواجه حافظیم ، و هر یک
 از اینان بشخصه دور از نفوذ و تأثیر اجتماع ، بالهام گرفتن از تنها دل
 و افکار شخصی خود پیرویدن آنهمه زیباییها در عالم لفظ و معنی توفیق
 حاصل نموده اند ؛ و اینهمه سخنان نغمه و آثار ارجدار آفریدهٔ شخص آنهاست
 بی آنکه زمان و مکان و محیط طبیعی و اجتماعی را در آنها تأثیری باشد .
 حال بی آنکه این شوریدگان شیدا را از «حال» و جذبه و شور و
 شوق بیرون آریم ، و از «خرابات» و «دیرمغان» بمحافل واقع بینی و مجالس
 بحث و تحقیق بکشانیم ، بجاست در پی کشف سرچشمه‌های اولیهٔ هنر و
 قدرت خلافت این سخنپردازان نامی برویم ، و در اینراه پرنشیب و فراز
 بمنظور تحقیق در خصائص و شرایط اجتماعی آثار ارجدار صاحبان سخن



دانشمندان هنرشناس میگویند: ادبیات هنر خلق زیبایی است بواسطه کلمات^۱؛ و جامعه شناسان نکته سنج عقیده دارند که ادبیات پدیده‌ای است اجتماعی که درك حقیقت و زیبایی را در پرتو قدرت خلافت شاعر یا نویسنده ممکن میسازد.

آنچه مسلم است ادبیات بازندگانی اجتماعی و زمان و مکان مربوط بخود ارتباط ناگسستنی دارد، و تمام یا قسمت مهم هرائر ادبی، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، محصول و معرف محیط طبیعی و حالات روحی و تمایلات اجتماعی میباشد؛ و هر شاهکار ادبی بنوبه خود نمونه بارزی از تمایلات و افکار و احساسات، ذوق هنری اجتماع، شرایط زندگانی مردم و درجه تمدن آنان در دوره‌ای بخصوص محسوب میگردد. اندك دقتی در ادبیات اقوام و ملل در اعصار مختلف این حقیقت را برما روشن میسازد:

آثار هومر^۲ نماینده افکار مذهبی و اخلاقی و سیاسی آتنیهای قدیم و آداب و رسوم و ذوق و تمایلات آنان است؛ اشعار هوراس^۳ از روح صلحجویی و راحت طلبی مردمان معاصرش حکایت میکند؛ آثار بوسوئه^۴ نماینده

۱- باتوجه بمحصولات ادبی، ادبیات به «مجموعه آثار و اشعار نویسندگان و شعرا» اطلاق میشود.

۲- Homère (قرن نهم قبل از میلاد مسیح)

۳- Horace (قرن اول پیش از میلاد مسیح)

۴- Bossuet (۱۶۲۷-۱۷۰۴)

نفوذ و اقتدار مذهب و روح انضباط و احترامات در دوره کلاسیک فرانسه است .

بدین ترتیب میتوان گفت که کمتر گوینده و نویسنده ای پیدامیشود که تمایلات و افکار معاصرین خود را کم و یا بیش نشان نداده باشد ؛ و بگفته معروف « ادبیاتی که از زندگانی کلی مردمان مستقل و مجزا باشد وجود ندارد ؛ کتابهای اقوام بمتابعت و صیقلنامه های آنان و گفتارها و پندارهای آنانست ؛ این آثار ممتاز و عالی و گران بها هستند موقعی که اجتماع در حال ترقی و تعالی است ، و برعکس ، آثار مزبور مبتذل و آلوده و بی ارزش و هنگامی که ملت راه انحطاط و فساد را میپیماید . اندك دقتی در آثار چهره های درخشان عالم هنر و ادب معلوم میدارد که هنرمندان و نویسندگان بزرگ که تحت تأثیر جامعه و مقتضیات اقتصادی و تحولات فکری و هنری آن بوده اند از جامعه الهام گرفته و بشیوه ای خاص فرهنگ اجتماع خود را در آثار خویش منعکس ساخته و تمایلات و ذوق اطرافیان و معاصرین خود را عموماً و طبقات پیشرو جامعه را خصوصاً بازگو کرده اند ؛ بعبارت دیگر با الهام گرفتن از جامعه زبان گویای محیط خود گردیده اند .

بالاخر از اینها رهنموی موفقیت هنرمندان و بویژه نویسندگان در این بوده که آنان مبتنی بر رشد تاریخی اجتماع و خادمان آن بوده اند .

بعلاوه موقعی که نویسنده و خواننده متعلق بیک جامعه معین باشند تمایلات و ذوق و افکار آنان برهم منطبق میگردد ، و همین امر میتواند موید این اصل باشد که قسمت اعظم راز موفقیت هر گوینده و نویسنده در

تطابق تمايلات و ذوق آنان با تمايلات و ذوق مردمی که در آن محیط
زندگی میکنند نهفته است؛ و برخلاف نظر برخی از ناقدین ادبی که
اثر یا آثاری را محصول تنها فکر و ذوق و یا قدرت خلاقه فرد بخصوصی
(بدون توجه بشرايط و مقتضیات و امکانات محیط طبیعی و اجتماعی) در
نظر میگیرند و برخلاف نظر گویندگان و نویسندگانی که کلام خود را
نتیجه تنها فکر خود و یا محصول «سوز دل» خویش میدانند، روشن میگرد
که نقش محیط در ایجاد شاهکارهای هنری عموماً و شاهکارهای ادبی
خصوصاً بسیار مهم است، و هرگز نباید تأثیرات همه جانبه و مقاومت ناپذیر
اجتماع را در عالم ادب از نظر دور داشت. بقول مادام دوستان نویسنده
فرانسوی «چون ادبیات بلاغت يك جامعه است باید دید نفوذ مذهب و
آداب و رسوم و قوانین در آن تاچه اندازه است و نفوذ آن روی اینها تاچه
حد میباشد»

مسئله علاوه بر زبان (که خود پدیدۀ انکار ناپذیر اجتماعی است)
و طرز تفکر يك جامعه، روش اظهار مطالب و شیوه نگارش و شرایط
زیبائی کلام (اعم از نظم و نثر) از طرف اجتماع تحمیل و یا تلقین میشود؛
و عبارت دیگر هیچ شاعر و نویسنده ای مبدع و مبتکر انواع نظم و نثر و یا
سخنپردازی بخصوصی نیست.

هنگامیکه بعضی از ادب دوستان نویسنده و یا شاعری را بعنوان
آفریننده شیوه ادبی مخصوصی در نثر و یا در نظم منظور میدارند، غالباً
فراموش میکنند که نویسنده یا شاعر مزبور در دوران تحصیل خود و بعد

از آن ، قبل از آنکه افکار و تخیلات خویش را (که بنوبه خود دارای خصوصیات و نشانه‌ها و تأثیرات اجتماعی میباشند) در قالب نظم و یا نثر بریزد ، تحت تأثیر نویسندگان و شاعران سابق بوده است ؛ و یا بعبارت روشنتر هر گز شاعری که در نوع بخصوصی از شعر اشتها مییابد مبتکر محض آن نوع شعر و کلام نمیباشد .

ما «فردوسی طوسی را استاد در شعر داستانی و رزمی ، خیام را هنرور در رباعی حکمی ، انوری را توانا در قصیده فنی ، نظامی را مثال باهر در شرح قصه‌ها و داستانهای عشقی ، سعدی را استاد در غزل و نثر بدیع ، مولوی را نماینده ارجدار مثنوی عرفانی ، و حافظ را سخنپرداز در غزل عرفانی » میشناسیم ؛ ولی هیچیک از این سخنپردازان نغز گوی در شیوه شعر و شاعری مبدع و مبتکر مطلق نبوده‌اند ، نه حافظ غزل را بوجود آورده و نه خیام رباعی را ؛ بلکه خود آنان نیز تابع اصولی بوده‌اند که جامعه ایرانی در آن دوره راجع بغزل و یا رباعی و یا سایر اقسام شعر بآنان تعلیم و یا تلقین مینموده و تکمیل اقسام شعر و توسعه میدان هنر و ادب را از ایشان انتظار داشته است .

از اینرو با کمال اطمینان میتوان گفت که استادی و بلندی مقام شعر او نویسندگان بزرگ مربوط به برآوردن این انتظار جامعه بوجه احسن بوده است نه در ابتکار و اظهار نظریات اصیل و فردی از طرف آنان .

بیشک بالاتر از طبع شعرا ، افکار و عقاید عمومی و مقتضیات فنون شعری زءان و اقواعدی که رعایت آنها انواع مختلف سخن را مقبول مردم

میگرداند مانع از آن بوده که شاعر ویانویسنده‌ای مثلاً طرز غزلسرائی را بیکبار برهم زند و خود راهی دیگر در پیش گیرد و یا نوع ادبی بخصوصی را فی‌الغالب بوجود آورد.

گذشته از قالب اشعار در خود مطالب و موضوعات شاهکارهای ادبی نیز تأثیر عوامل اجتماعی زمان و مراسم و آداب معمول و مرسوم در جامعه، و اعتقادات مردم و سنن باستانی کاملاً مشهود است: در موضوعات اساسی که در رباعیات خیام و یا غزلهای سعدی و حافظ و سایرین مورد بحث واقع شده‌اند بخوبی روشن است که اکثر این مطالب ملهم از کتب دینی سابق و یا آثار ادبی و تاریخی قبلی هستند، و یا حوادث ایام و طرز زندگی آنان روز ایرانیان این مطالب و موضوعات را بآنان تلقین و تعلیم نموده‌است و آنان نیز مانند اقران خود تحت تأثیر محیط مذهبی، ادبی، سیاسی، و بطور کلی نفوذ اجتماعی قرار داشته‌اند.

البته اصرار روی تأثیرات اجتماعی به‌چوچه مستلزم انکار «نقش انسان فعال» و کوششهای هنرمند ویانویسنده نیست، و بویژه نباید فراموش کرد که هنرمندان و گویندگان و نویسندگان نیز بنوبه خود با آثار و گفتار خویش در جامعه کم و یا بیش مؤثر بوده‌اند، ولی تأثیری که جامعه و یا گروهائی از اجتماع روی آنان و هدایت ذوق و افکار و گفتار و قلم آنان داشته بسیار مهم بوده است؛ و مخصوصاً تأثیر نسلهای گذشته در نشان دادن راه و روش و طرز کار هنرمندان و مؤلفین و سخنوران يك اصل انکار ناپذیر بوده و هست. آنان که با غزلیات سعدی و حافظ آشنائی بیشتری

دارند میدانند که مضامین و موضوعات زیادی را میتوان ذکر کرد که میان آندو مشترك است، و همچنین مطالب و مضامین بسیاری از اشعار ایندو سخنپرداز نامی در اشعار گویندگان سلف بکار رفته است.

بدینترتیب میتوان نتیجه گرفت که شاعران و نویسندگان بزرگ نیز که نواایع عالم ادب شمرده میشوند علاوه بر اینکه غالباً آئینه اجتماع و عصر خود بوده اند در الهام گرفتن از سخنسرایان و مؤلفین سابق، و تقلید کلی و یا نسبی و یا تقریبی از طرز بیان و سبک و مضامین اشعار قدما بر اثر جبر عوامل اجتماعی و تمایل و ذوق عمومی مجبور بوده اند.

اگر درست دقت کنیم در می یابیم علت اینکه اشعار سخنپردازان نامی ایران در موضوعات «نایابداری جهان»، «بیحاصلی عمر»، «مجبور بودن آدمی»، «لزوم غنیمت شمردن حال»، ... اینهمه در روح ایرانی مؤثر است و تا اعماق دل وی نفوذ میکند از آنجاست که ایرانی خود چنین می اندیشد، و عبارت دیگر این اشعار جز زبان حال وی نیست.

اگر شاعران و نویسندگان بزرگ کشور ما و پاهر کشور و جامعه دیگر با موفقیت های فوق العاده ای روبرو کرده اند و نوشته های آنان همچون ورق زر دست بدست گردیده است از آنجاست که اینان در آثار خود بی بیان مطالبی پرداخته اند که جامعه انتظار آنها را داشته و اینان بهتر از هر کس دیگر جامعه را بخودش شناسانده اند. نه تنها آثار گویندگان و نویسندگان بزرگ موبد حقیقت مذکور است، بلکه خود هنرمندان نیز کم و بیش متوجه آن بوده و نقشی ارجدار مقتضیات اجتماعی و خواسته های مردم را

در ایجاد شاهکارهای هنری مهم شمرده اند . میککل آنژ هنرمند و شاعر ایتالیائی در یکی از اشعار خود خطاب بمردم محیط خویش میگوید:

« باچشمان زیبای شما نور دل انگیزی می بینم که دیدگان نابینایم دیگر توانائی دیدن آنرا ندارند ، پاهای شما مرا بردن باری باری میبخشند که پاهای عاجز و درمانده ام دیگر یارای کشیدن آنرا ندارند . با روح شما خود را در آسمانها می بام و تمام اراده خود را در اراده شما متجلی می بینم . اندیشه های من از اعماق قلب شما نشأت میگیرند و سخنانم از آوای شما بر میخیزند . اگر مرا بحال خود وا گذارید ، همچون مهتابی که خورشید پرتو خود را از آن دریغ دارد دیگر فروغی نخواهم داشت . بطور خلاصه اشتراک در افکار و تشابه در احساسات و طرز تفکر مؤلفین و نویسندگان و شعرا و مردم محیط آنان مهمترین علل موفقیت در بیان مطالب و ابراز عقاید و افکار بوده است ؛ اینان از جامعه برخاسته و بزبان جامعه و برای جامعه سخن گفته اند .

بعلاوه تأثیر کورانهای فکری و فرهنگی زمان و « وحدت قیافه هر دوره هنری » را نیز میتوان در این مورد متذکر گردید . چنانکه بعضی از محققین و فلاسفه تاریخ بر این عقیده اند که : در هر دوره ای تمایل و طرز تفکری مخصوص پیدا میشود که با استفاده از افکار و عقاید و تجربیات گذشته فلسفه ای بخصوص و ادبیاتی ممتاز و هنری تازه و دانشی ارجدار بوجود میآورد . و با تجدید افکار مردم بطور تدریجی ولی اجتناب ناپذیر تمام آثاری را که آفریده مغز و بازی انسانهاست تازگی میبخشد ؛

هنگامیکه این هنر تمام آثار خود را تقدیم عالم انسانی نمود ، موفقی که این فلسفه تمام تئوریهای خود را در افکار جای داد ، وزمانیکه این دانش تمام کشفیات خود را بمنصه ظهور رسانید ، آنوقت آن طرز تفکر جای خود را بطرز تفکری دیگر میدهد ودوری دیگر با فلسفه وادب وهنری که رنگی دیگر دارند آغاز میگردد .

ادبیات ایران در عصر سامانیان و غزنویان ، همانند جامعه ایرانی ، لباس بزم ویا خفتان رزم بتن میکند ، در قرون پنجم وششم هجری خرقه عرفانی میپوشد ، و پس از حمله مغول و کشتار تیمور لباس عزا در بر مینماید و در ناپایداری جهان و جهانیان ندبه و زاری میکند ؛ و بالاخره پس از انقلاب مشروطیت تحت تأثیر فرهنگ وادب مغرب زمین شاپوی فرنگی بر سر میگذارد و بدینترتیب هماهنگک زمان و تحت شرایط اجتماعی بسیر و تطور و تحول خود ادامه میدهد^۱.

۱- شاهکارهای ادبی از نظر جامعه شناسی ، بقلم: دکتر علی اکبر ترابی

نشریه کتابخانه ملی تبریز ، شماره ۴ ، تبریز ، ۱۳۳۹

جهان شعر و ادب

شعر چیست ؟

از : آلفونس دو لامارتین

✽ میگویند شعر عبارتست از
زیبائی در قالب الفاظ و کلمات.
✽ میگویند شعر نغمه روح و
زبان احساسات آدمی است ؛
اینك لامارتین شاعر بزرگ
فرانسوی كه بنوبه خود گفتارش
به «شعر باك» معروف است باین
پرسش پاسخ میدهد كه واقعاً
شعر چیست ؟
دکتر ت .

همه از من میپرسند شعر چیست : بعقیده من جواب این سؤال
همانقدر دشوار است كه میپرسند انسان چیست ؟ بشر در جواب این پرسشها
عاجز است و بعجز و قصور از تشریح هر چیزی منتهای کمال و جمال آن
را مدلل میدارد .

نویسندگان صرف و نحو و گرفتاران علم منطق را بگذریم كه
برطبق میل و فهم خود اگر میتوانند بوصف شعر پردازند ولی بنظر من
شعر عبارت است از راز لسان شعر نه نحو است نه قافیه نه نقاشی است
نه نغمه گری بلکه غزل و قصیده هم نیست ولی اگر تمام آنها را از لباس
و شكل و صورت عاری كنید از مجموعشان تقریباً صورت و شكل شعر پیدا
میشود ولی باز شعر چیز دیگریست شعر عبارتست از شعر.

انسان باهوش و رموزی از ابتدای خلقت احساس كرد كه پاره از
مسائل غیر عادی زندگی را زبان غیر عادی زندگی باید بیان كند زیرا كه
خویشمن را صاحب يك روح زمینی و يك روح آسمانی دیده و محتاج بود

که محور هر يك از این دوروح را بزبان خاص تشریح نماید پس یكزبان موسوم به نثر و یكزبان مسمی بنظم ابداع کرد تا با یکی از آنها محسوسات جسمی و آنچه در عالم خاکست سخن راند و با دیگری از مدرکات روحی و آنچه از آسمانها برتر است نغمه سرایی کند خلاصه آنکه یكزبان برای قضاوت و یكزبان برای عشق ایجاد نموده و بازبان اخیر بیان احساسات و افکار و خاطرات و حقیقت عشق را ببلندترین درجه جمال رسانید. زیرا که شعر زبان خدائی است. اگر بخواهید برای این تجزیه که علم از ایضاحش عاجز است و عملاً آئینه پیکر نمای آن شده است دلیلی در دست داشته باشید از ابتدای پیدایش زبان در جمیع السنه مرده و زنده عالمیان مقام اعمال هر يك را سنجیده و کارهائی را که انجام داده اند مورد توجه و تفتیش قرار دهید تا مشاهده کنید که بشر در تمام مراحل زندگی طبیعی و اجتماعی داخلی و خارجی و بالاخره مادی از قبیل زراعت، سیاست، سیاحت، خطابت، مکالمات زبانی، مشاجرات فلمی، تاریخ، علوم اقتصاد فلسفه، امور خصوصی روابط عمومی و خلاصه کلیه مسائل مفید و فنی بزبان نثر متشبهت گشته و در بیان جمیع مظاهر جمال، وصف زیباییهای طبیعت، عوالم ملکوتی عشق و مذهب و بالاخره احساسات روحی و هر چه که هزار درجه برتر از محسوسات مادی است بزبان شعر متوسل شده است. یعنی برای احتیاجات جسمانی باختراع نثر و برای هوائج روحانی باببداع نظم پرداخته است. چه کسی بشر را باختیار و تفکیک السنه مزبور واداشت؟ آیا غیر از هوش طبیعی و فطری که در نهاد انسانی ودیعت است

معلم دیگری برای آن می‌شناسید؟...

انسان حساس آلتی است مفنی و مشحون از لطائف و افکار و هر رشته از آن موسیقار بگوشه از روح حساس انسانی مرتبط و دارای ارتعاشی است که از عوامل مهیج خارجی و داخلی بدو دست می‌دهد.

باستثنای مصائب طاقت‌فرسا که تمام سیم‌های این ساز الهی را گسیخته و موجد فریادی ناموزون می‌شود که نه‌نشر است و نه‌نظم در تمام قضایای مهیج دیگری انسان باین زبان لطیف پناه می‌برد و قتی که اضطراب بشری از حد گذشته و محبت آرام بعشق شدید مبدل گشت زمانی که عشق حقیقی یا موهوم بر حرارت افزوده دل را بریان و دیده را گریان ساخت موقعی که دیانت بخرق حجب پرداخته و جمال ابدیت و سرچشمه آرامش روحی یعنی ذات الهی را بصورت اصلی جلوه گر ساخت هنگامی که زیباییهای معنوی عالم جاودانی نقوش مادی جهان فانی را از خطر زود و خلاصه درآندم که انسان عالم حقیقت را ترك گفته و در دنیای تخیل (ایدال) وارد شده و رؤیاهای لذت بخش را با دیده گشاده مشاهده نمود ارتعاشات رشته‌های ساز نغمه‌پرداز بشری او بقدری دقیق‌تر و رقیق‌تر از جنبشهای معمولی است که طبعاً برای توبیخ و تفسیر آنها در پی زبانی بر می‌آید که لطیف‌تر، موزون‌تر، نافذتر، حساس‌تر، خوش آهنگ‌تر بوده و بتواند صورت گر افکار درونی او بشود از آنرو بابداع شعر یعنی نغمه روح می‌پردازد با اختراع موسیقی یعنی نغمه گوش مبادرت می‌کند بایجاد نقاشی یعنی نغمه چشم اقدام می‌کند زیرا که هر يك از حواس ما نغمه خاص خود دارند اما نغمه النغمات

و صنعة الصنائع یعنی شعر زبان کلیه احساسات و حواس است زیرا هر حس و هر حالتی منتهی به روح میشود و شعر نغمه روح است خلاصه آنکه بشر برای برترین اثر بهترین مؤثر را اختیار کرد که نه تنها در افکار بلکه در احساسات هم تأثیر شدید بخشد.

حالا خواهید پرسید که چگونه بشر تفاوت ایندو را تشخیص داد و دانست در کجا سخن گوید و در کجا نغمه سرایی کند کجا شعر بگوید و کجا نثر بنویسد.

برای بیان این تمیز و تشخیص مثالی میزنیم و برای مثال طبیعت بیروح یعنی مظاهر و مزایا را مورد توجه قرار میدهیم : شما جلگه وسیعی را میبینید که مزارع گندم و جو با خوشه های طلایی در آن موج میزنند نه اراضی این جلگه بواسطه رودخانه های بزرگ کسر شده و نه شنهای سخت آن را غیر مزروع ساخته نه کوهها و تپه های سنگلاخ از فواید آن کاسته است و خلاصه صحرائی صاف و مسطح که از همه طرف آسمانی کبود رنگ آنرا احاطه کرده است . شما اگر مردی برزگر یا مالک باشید آن انبار غله را با نظر تحسین نگریسته و فکر میکنید که چندین هزار انسان و حیوان ممکن است از اراضی حاصلخیز آن فایده برند ولی اگر چند روز پیاپی سراسر آندشت را زیر پی بسپرد کوچکترین اثری از احساسات لطیف یعنی شاعرانه در خود نخواهید دید آری تمام آن جلگه ذی زرع و ثروت خیز مفید است اما از جمال و تأثیر و عشق بی بهره است نا گهان پرندۀ کوچکی از جنبش خوشه های خشک پرواز کرده و می رود که نغمات

دلفریب خود را در یکنی از زوایای افق بگوش سماواتیان برساند و صدای ظریف بهم خوردن خوشه‌ها و آهنگ لطیف بال گنجشك غفلت‌اشما را به عالم دیگر میکشاند اینست شعر و آنست نثر زیرا که از این عشق و حال خیزد و از آن زرو مال .

آری شما می‌توانید برای پرواز پرنده و آوازهای خوش شعر بگوئید اما برای کیسه‌های گندم و جو ؟!

کمان نمی‌کنم ساز طبیعت بشری رشته داشته باشد که از آن نغمه جبر و مقابله شنیده شود.



شما بکوهی نزدیک می‌شوید پستانهای سفید و قله‌های بنفش‌رنگ آن در پرتو افق شامگاهی خطوطی تشکیل میدهد ستاره‌ها چشمک می‌زنند سایه از سنگی بسنگی غلطیده صخره‌های سیاه‌را تاریکتر نموده بیشه را فرا می‌گیرد دود کشهای خانه‌های دهقانی دود آبی‌رنگ خود را بصورت مارپیچ به‌هوا می‌فرستد دریاچه آرام که نیمی از آنرا تاریکی غروب متصرف شده از فروغ اشعه طلائئ و انعکاس افق ارغوانی می‌درخشد و عکس کوهها را معکوس نشان میدهد قایقی بادبان گشاده شاخه‌های بلوط را حمل میکند و برگهای تیره رنگ آنها برای آخرین مرتبه روی خود را در آب دریاچه می‌شویند صدای پارونزد يك میشود صیاد بساحل می‌آید و بسوی زن و فرزند خود که در جلو کلبه بانتهظار او هستند میشود ، سکوت دره گاه بگاه از نوای نائسی درهم می‌شکند شفق معدوم میشود چراغ‌ها

نمودار میگردد دیگر صدائی جز آهنگ امواج نیست . ستارگان چون گلهای نیلوفر از دریای آسمان میتابند گوئی گنبد فلک تمام چشمهای خود را برای تماشای این منظره زبا گشوده است در این ساعت انسان احساس میکند که روحش از زمین جدا و با ابدیت توأم میشود دیگر میتواند بخدای خود که تقریباً صورتش در جمال طبیعت هویدا شده است ملحق گردد بکسانی که دوست داشته و در عالم خاک از دست داده است میاندیشید و امیدوار میشود که در عالم دیگر بدانها به پیوند پس مضطرب میشود ، غمگین میشود ، متسلی میشود ، خرسند میشود ، بخدائی که می بیند ایمان میآورد ، دعا میکند ، درود میفرستد ، اندك اندك در طبیعت مستحیل شده و بزودی جزئی از آن مناظر آسمانی میگردد . اینست شعر ! . پس نغمه سرائی میکند و تا جائیکه رشته های ساز و جودش تاب داشته باشد آهنگ خود را بلند میکند در مقابل آن مناظر میخواهد با خود سخن گوید زبانی را میجوید که بتواند ناله ها ، لرزشها ، گریه ها ، خنده ها ، شادیها و غمهای او را با عظمت خداوند و حقارت خودش برای همه کس توضیح و تفسیر کند . آثار طبیعت هم شعر است فقط شاعر لازم دارد شما باید در مقابل مناظر زیبای جهان یا شاعر شوید یا ساکت .

اگر تمام مقامات و دقایق زندگانی را از طفولیت تا کهنولت ، از چهل تا علم و از جمود تا عشق در نظر بگیریم یگانه موجب و موجد شعر و شاعری هیجان است و بس از آنرو محبت بیش از دلسردی ، اندوه بیش از شادی ، مذهب بیش از کفر ، حقیقت بیش از دروغ و خلاصه تقوی اعم

از آنکه بصورت وطن پرستی یا خدمت بنوع درآید بیش از غرور شاعرانه
 و شعر پرور است زیرا که هیجان این عواطف از آن عالم برتر و بیشتر است
 بهمین دلیل شاعرانی که در وصف این عواطف زمزمه کنند آثارشان بیش
 از ناظمانی که از آن عوالم بحث میکنند مورد توجه و ستایش است زیرا
 که در تشریح این عواطف همه جا خدا را علانیه می بینند خدائی را که ،
 معمار بزرگ عالم نامیده اند و حق بود که شاعر بزرگ جهان خوانند.

هنر چیست؟

از : تاگور

✽ هنر ، اعم از ادبیات و معماری و نقاشی و حجاری و موسیقی و غیره ، گذشته از آنکه صورت و مظهری از وجدان اجتماعی است ، وظیفه دارد حقیقت را تا آنجا که امکان دارد برای انسان قابل احساس و درک سازد ، و خود در خدمت اجتماع و نمایندۀ آرمانهای انسانی باشد .

اینک در مقاله زیرین باین پرسش که «هنر چیست؟» پاسخی لطیف و شاعرانه از را ایندرا نات تاگور انسان و شاعر بزرگ هند دریافت می‌داریم .
دکتر ت .

ما و طبیعت را روابطی چند بهم پیوسته است ، در مقابل هوائیج مادی خود احتیاجات عقلی و ادبی نیز داریم و در درون وجود خود صاحب شخصیت مرموزی هستیم که حوائجی مخصوص بخود دارد .

جهان دانش ، عالم حقیقت نیست . آنچه را از جهان عظیم علوم تحصیل می‌کنیم از راه فهم است نه بوسیله شخصیت معنوی .

بیرون از این عالم ، عالمی دیگر نیز وجود دارد که از حقیقت بهره‌مند بوده و عواطف و احساس ما را بخود می‌کشد . این جهان ، نامتناهی است و در تعریف آن بیش از این نمی‌توانیم بگوئیم که : جهانی است .

در عصر ما که از بسیاری مشکلات و مجهولات پرده برداشته شده

است بسیاری از دوستداران علم و هنر می پرسند هنر چیست؟

کسانیکه بکشف این مجهول پرداخته اند میخواهند مقیاسات محدودی را تعیین کنند که هنر و نتایج صنعتی را با آنها بسنجیم . با طرح این سؤال درافق انتقاد فنی اضطرابی پدید آمده است ، امروز بعقیده من فن را از آن جهت که مترجم عواطف دقیق ملتهاست باید مطالعه کرد و بس . اگر بخواهیم فن را تعریف و تحدید کنیم مثل آنست که روح

انسانی یا حقیقت وجود را بخواهیم توصیف نمائیم .

از دیر باز گفته اند : «هنر برای هنر» ولی بعضی از منقدین فرنك این اصطلاح قدیم را رد کرده اند . در عصریکه لذت گناه بزرگ شمرده میشد این اصطلاح نیز مردود واقع گشت .

انسان در ضرورت تعبیر از عواطف شادی و غم ، ترس و غضب ، با حیوان شريك است ولی این احساسات در حیوان از حدود منفعت و حفظ حیات خارج نمیشود در صورتیکه همین عواطف در روح انسانی چنان پرورده و بزرگ شد که سر بر آسمان کشیده است و این تفاوت ناشی از کیفیت و استعداد روح انسانی است .

در وجود آدمی بهره ای از نشاط و نیروی عاطفه نهاده شده است که میخواهد از اعماق شگرف و ژرف جان راهی به بیرون یافته و درقبال آفتاب درخشان ماده جلوه گری کند . اینست حقیقت هنر .

مدنیت بر روی همین اصل بنا شده . عواطف دینی ملت های کهن وقتی در افیانوس روح شان موج میزد چنانکه گفتیم می خواست بخارج نیز

راه یابد ، و برای تحقیق این آرزو یون که اهرام مصر برپا و معابد هند و یونان ساخته شده و همین عاطفه در ایرانیان قدیم ، چون خصایص و مشخصاتی منحصر بخود داشتند ، بر فراز تپه ها و کوه ها جلوه گر شده با امواج زرتگر آفتاب آمیخته گشت و زیباترین مظهر ابدی جان پاک آریائی را ایجاد کرد . معارف و علوم نمیتواند حقیقت واقعی و کلی انسان را بنمایاند . همانگونه که قطره های شبنم که زینت بخش گونه های گل است ، شادابی و طراوت بوستان را نشان میدهد ، ترانه های شعری و آثار هنری نیز معرف شادابی و نشاط صفای روح میباشد .

تجلیات روح عرفانی دو جنبه دارد : گاهی بصورت منفی یعنی رها کردن علائق غیر ضروری نمودار میشود و گاهی بصورت مثبت یعنی مناجات با حقیقت و نشر دادن رموز معرفت در ترانه ها و غزلها . میان آندو جنبه این تفاوت وجود دارد که نخستین ، مشخص روح خشک و پژمرده است و دومی تراوش روحی که چون ابر فیاض ، چو دریا موج و چون نسیم سحر فرح زاست

وجود انسانی مانند کانونی است که باید از شراره عواطف افروخته باشد و این عواطف مانند شراره و پرتو فروغش همان هنر است .

هنر باید با فلسفه هم دوش باشد و علوم موظف است که مواد هنر را تهیه کند . اتفاق افتاده است که شب تابستان بر سطح بام خانه نشسته اید ستارگان پراکنده آسمان توجه فرزند دانشجوی شما را جلب کرده و از مسائل هیئت و نجوم از شما می پرسد ، چشم دوختن با خیران فتان آسمان

اندیشه شما را از قوانین علم هیئت منصرف کرده و جلوه و زیبائی ستارگان در ریچه عواطف روحتان را میگشاید و شاید يك ثانیه هم نگذرد که در همان عالم مرموز و شکفت ، سرگشته شده و طایر روان شما میخواید باغوش اختران پرواز کند ، میان گهواره پروین بخوابد ، از ترانه های ارغنون ناهید محظوظ شود ، در امواج نقره فام مشتري شنا کند و از آنجا هم فراتر رفته بکنگره عرش آفریننده این موجودات فتان و درخشان برسد و رموز جمال و تابش آن جمادات بی جان را دریابد . در این حالت آن مطالب لطیفی که بخاطر تان میرسد همان جلوه ها و نتایج هنر میباشد .

مبنای اخلاق

از : دکتر خیامپور

✱ مبنای اخلاق یعنی محرك
انسان در اعمال او چیست؟
✱ کدامیک از نظریه های
متخلف دربارهٔ مبنای اخلاق
صحیح است ؟
✱ «همنوعان خود را دوست
بداریم و با آنان چنان رفتار
نمائیم که دوست داریم با ما
آنچنان رفتار کنند» .
دکتر ت .

مبنای اخلاق ، یعنی محرك انسان در اعمال او ، از قدیم در میان
فلاسفه و علمای اخلاق مورد اختلاف بوده است . و اینک ما خلاصه‌ای از
نظریه‌های مختلف را در این باب که از «فلسفه اخلاقی» تألیف فلیسین شاله^۱
اقتباس شده است در اینجا می‌آوریم :

۱- بعضیها مبنای اخلاق را بر حظ و لذت میدانند و میگویند لذت
همیشه نیک و الم همیشه بد است . و این مذهب «هدونیسم»^۲ نامیده میشود
که آریستپ^۳ از فلاسفه قرن چهارم قبل از میلاد نیز بر آن بود و میگفت
خیر منحصر بلذت فعلی و شر منحصر بآلم فعلی است و دم را باید غنیمت
شمرد .

1 - Félicien Challaye « Philosophie morale »
Paris, 1932 Chapite VIII P. 342 - 392 .

2- Hêdonisme .

3- Aristippe .

نقص این مذهب از اینجاست که تنها خوشی حاضر را در نظر میگیرد و حال آنکه يك خوشی موقت میتواند آلام شدید ممتدی در دنبال خود داشته باشد. علاوه بر آن کسی که همیشه در پی تحصیل لذت است و از الم همیشه میگریزد قطعاً از صفات عالی انسانی محروم خواهد ماند، فعالیت نخواهد داشت و تن پرور و خودخواه و نادان خواهد بود.

مذهب دیگر درست در نقطه مقابل این مذهب هست و آن مذهب «ریاضت»^۱ است که میگوید از نظر اخلاق لذت بدو الم نيك است. بدیهی است که این نظریه از حقیقت خیلی دور است.

۲- عده نیز بر آنند که سود شخصی مبنای اخلاق است. اپیکور^۲ از فلاسفه قرن چهارم و سوم قبل از میلاد توصیه می کند که بیشتر از خوشی مثبت در پی خوشی منفی باید بود، یعنی يك نوع زندگی باید پیش گرفت که از رنج و تشویش دور و با آرامش خاطر توأم باشد و برای رسیدن باین مقصود باید امیال خود را محدود ساخت، یعنی در میل های طبیعی از قبیل اكل و شرب و غیره اسراف نکرد و از میل های طبیعی بی لزوم مانند ازدواج در صورت امکان پرهیز نمود و از میل های غیر طبیعی بی لزوم مانند دنیا داری و جاه طلبی بکلی دوری جست، همچنین ترس را نیز نباید بخود راه داد و بخصوص از مرگ نباید ترسید؛ زندگی ملایم و آرامی باید خواست نه عمری بسیار طولانی.

1- Ascétisme .

2- Epicure .

بدیهی است که این مشرب از مشرب «هدونیسم» عالی تر است ، زیرا بجای اینکه حظ موقتی را منظور بدارد سود تمام حیات را رو بهم رفته در نظر میگیرد و از اینرو با بسیاری از قوانین اخلاقی مانند رعایت بهداشت و سعی و کوشش و تحصیل علم و امثال آنها میسازد ؛ ولی از بعضی جهات بـمـشـرب «هدونیسم» خیلی نزدیک است ، زیرا بلذت و خوشی اهمیت زیادی میدهد و با آداب اخلاقی بسیار عالی انسانی منافات دارد ، مقتضای اخلاق آنست که انسان بهش از همه چیز ترك خودخواهی گوید و در گفتار و کردارش بیطرف و بیغرض باشد . کسی که سود خود را در زیان دیگران می بیند بنا بر این مشرب زیان آنرا خواهد خواست تا خود در میان سود ببرد .

۳- عده ای نیز بـمـذهـب «سود عمومی»^۱ قائلند ، یعنی سودی را در نظر میگیرند که عاید بخانواده یا ملت یا نوع بشر باشد.

ستورات میل^۲ و بنتام^۳ (فیلسوف انگلیسی در قرن ۱۶-۱۹) از این عده اند . بنتام میگوید : «مردم همه در پی سود و سعادتند و آنان را باید در این باب راهنمایی کرد» و یک «حساب اخلاقی» تصور میکند که میتواند بوسیله آن سودی را که از حیث کمیت بزرگترین سودها است حساب کرد و فهمید . خلاصه آنکه میگوید : مقصد انسان باید عبارت باشد از

1- Utilitarisme .

2- Stuart Mill .

3- Bentham .

سماعتی هر چه بزود گتو برای عدهای هر چه بیشتر .

ستورات میل برخلاف بنتمام مبنای اخلاق را بر کیفیت لذت قرار میدهند و میگویند : هر کس در پی تحصیل خوشبختی است ولی لذتهائی که خوشبختی را تشکیل میدهند از حیث کیفیت متفاوتند ؛ لذتی را باید برگزید که نسبت بدیگران برتری دارد و برای تشخیص این برتری هم باید باهل خبره رجوع کرد اهل خبره هم اغلب لذت های انسانی را ترجیح میدهند و لذات روحانی و اخلاقی را بالاتر از لذات جسمانی میدانند اگر چه لذات روحانی بارنج و الم هم توأم باشد .

ستورات میل در اینجا دو قانون اخلاقی ذکر میکنند . « باید هموعان خود را مانند خودمان دوست بداریم و با آنان چنان رفتار کنیم که میخواهیم باما رفتار کنند » .

البته نظریه ستورات میل نسبت بنظریه های گذشته دقیقتر است و مشرب « سود عمومی » با اغلب مسائل اخلاقی سازش دارد ، ولی آنجا نیز باید بعض مقررات اخلاقی مداخله داد و گرنه تعبیر « کیفیت لذت » بکلمی مبهم خواهد بود . در خارج از حدود اخلاق ، لذتها همه معادل یکدیگرند و برتری لذات روحانی و بخصوص لذتهای اخلاقی تنها برای کسی است که به اخلاق عقیدهمند باشد . گذشته از آن ، سود عمومی همیشه با سود شخصی وفق تمیدهد ؛ ولی بنتمام و بخصوص ستورات میل در اینگونه موارد توصیه میکنند که سود شخصی را باید فدای سود عمومی کرد .

۴- آدام سمیت^۱ از فلاسفه انگلیسی در قرن هیجدهم جلب محبت و سمپاتی را اساس اخلاق میدانند و میگوید وقتی که عملی از کسی سر میزند ما که از خارج ناظر آن هستیم اگر در تمایل او که ویرا بآن عمل و امیدارد شرکت کنیم میگوئیم آن عمل خوب است و اگر شرکت نکنیم میگوئیم بد است . ما اعمال خود را نیز میتوانیم مانند یک نفر تماشاچی بیطرفانه مورد دقت قرار دهیم و درباره آنها قضاوت کنیم .
بنابراین مذهب انسان باید طوری رفتار کند که پیش خود و دیگران محبوب باشد .

۵- بعقیده شوپنهاور^۲ فیلسوف معروف آلمانی در قرن نوزدهم اساس اخلاق شفقت است . میگوید شفقت یعنی همدردی با دیگران یگانه عاطفه اخلاقی است ؛ انسان در سایه شفقت آلام بشر را آلام خود میداند ، از حقوق خود میگذرد ، آشتی میکند ...

۶- اگست کنت^۳ نیز نوع پرستی^۴ را مبنای اخلاق میدانند و میگوید فرد هستی جسمانی و روحانی خود را مدیون پدر و مادر و خانواده است و خانواده خود عنصر حقیقی نوع است پس . حیات فرد باید برای خانواده و نوع باشد .

1- Adam Smith .

2- Schopenhauer .

3- Auguste Comte .

4- Altruisme .

سه مذهب اخیر که مبنای آنها چنانکه ذکر شد بر عاطفه است (عاطفه، سمپانی، شفقت، نوعپرستی) البته از دیگر مذاهب که اخلاق را مبنی بر خودخواهی و لذت و سود میدانستند خیلی برترند و عاطفه قوه اخلاقی بسیار توانائی است، ولی باینحال آنها هم خالی از اشکال نیستند، مثلاً کسی که در تمام کردارهای خود چشم بدین دوخته است که مورد محبت دیگران واقع شود و از طرف آنان تقدیر گردد لازم نیست که همیشه نیکوکار باشد، زیرا ممکن است جامعه از روی خرافات پرستی فضیلتی را رذیلت تصور کند. همچنین از نظر اخلاقی تنها شفقت کافی نیست، عواطف دیگر نیز باید وجود داشته باشد. حس نوعپرستی هم تنها در کسی میتواند تأثیر داشته باشد که دارای عقیده اخلاقی باشد نه در همه مردم.

۷- علمای ماوراء الطبیعه، مانند افلاطون و ارسطو و دکارت^۱ و لایبنیتز^۲ و سپی نوزا^۳ و دیگران بنای اخلاق را بروی عقل نظری قرار میدهند و میگویند عقل نشان میدهد که در عالم مدارج منتظمی از کمال هست، زندگی و رفتار انسان نیز باید با این مدارج کمال مطابقت داشته باشد؛ کردار انسان باید انسانی باشد نه حیوانی؛ انسان در وجود خود آنچه را که انسانیتر است باید تربیت کند و آن عقل است. ارسطو میگوید: پا کد امنی معیار

1- Descartes .

2- Leibnitz .

3- Spinoza .

صحیح هرچیز است و سپی نوزا میگوید : سعادت قیمت پا گذاری نیست بلکه خود آنست .

عیب این نظریه هم از اینجا است که در عقلانی بودن اخلاق راه افراط پییماید ؛ درست است که عقل را باید تربیت کرد ، ولی تنها تربیت عقل کافی نیست ، عواطف را نیز نباید اهمال نمود ، زیرا عواطف از نظر اخلاقی برای لقلب مردم اهمیت شایانی دارد .

۸ - بعضیها هم عقل عملی یعنی حس «وظیفه» را مبتای اخلاق دانسته اند و گفته اند : غرض از حیات بشر آن است که وظیفه خود را انجام بدهد .

کانت^۱ میگوید یگانه کردار نیک آنست که انسان بخواهد بر طبق وظیفه رفتار نماید بی آنکه پای هیچگونه تمایل یا استفاده ای در میان باشد ، و عبارت دیگر از امر مطلق فرمانبرداری کند نه از امر مشروط . کانت درباره اخلاق طرز مشیی بمانشان میدهد و میگوید : «رفتار باید طوری باشد که قانون کلی بودن آنرا بتوانی خواست» .

مبنای اخلاق بنا بر نظریه کانت در واقع مربوط بمتافیزیک است ولی نه متافیزیک نظری بلکه متافیزیک عملی . میگوید : بموجب بعض دلایل اخلاقی انسان عقیف و پنا کدلمن باید پاره ای از مسائل مربوط بمتافیزیک را که عقلش از اثبات آن عاجز است قبول و مسلم دارد . کانت متافیزیک نظری را انتقاد ورد میکند ولی بجای آن یک

متافیزیک اخلاقی میگذارد، چنانکه خود وی نیز گفته است که: «من عقل نظری را ابطال نمودم، تا برای ایمان جای باز کرده باشم».

از جمله اعتراضاتی که بنظریه کانت وارد کرده اند آن است که وظیفه ساده و مطلق - که بقول شوپنهاور پوست بیمغزی است - نمیتواند مبتدای حقیقی اخلاق باشد؛ وظیفه همواره بموضوعهای معین و مثبتی متوجه است که میگوید: «فلان کار را بکن و فلان کار را مکن»، و عملی که وظیفه بدان امر میکند خیر است؛ پس وظیفه با خیر همخوان است نه مقدم بر آن.

۹- بعضی از فلاسفه هم اخلاق را مبنی بر عقل عملی یعنی وظیفه دانسته اند ولی نه وظیفه ساده و مطلق چنانکه کانت میگفت، بلکه وظیفه‌ای که دستورهای مشخص و معینی میدهد. این گروه میگویند از مطالعه و مقایسه فلسفه‌ها و مذاهب و تجربه‌های شخصی میتوان یک عده دستورهای اخلاقی استخراج کرد که مورد قبول و دارای ارزش باشد. مثلاً از نظریه آریستوپ که ناکافیترین نظریه‌ها دربارهٔ اساس اخلاق بود میتوان قبول کرد که ورزش و گردش و دوستی و امثال آنها نیک و بیماری و دل‌تنگی و مانند آنها بد است.

از نظریه «سود شخصی» نیز که از نظریه آریستوپ متین‌تر است و همه لذات زندگی را رویهم رفته در نظر میگیرد نه لذت آنی را میتوان بدین نتیجه رسید که تحمل رنج در راه تحصیل علم و رعایت بهداشت و تربیت اولاد و امثال آنها از مقتضیات اخلاق است.

از نظریهٔ «سود عمومی» نیز میفهمیم که همچنانکه لذت آنی تابع سود شخصی میشود، سود شخصی نیز باید تابع سود عمومی باشد.

از این درجه نیز بالاتر میرویم: مذهب بودائی دستور میدهد که هیچ موجودی را نباید آزد. اگر از خوردن گوشت حیوانات هم نمیتوانیم خودداری کنیم لااقل میتوانیم از شکنجه‌های گوناگون آنها دست برداریم و در دل خود نسبت بدانها شفقتی داشته باشیم. بدین ترتیب عاطفهٔ اخلاقی «حیواندوستی»^۱ بدست می‌آید که در فوق «بشر دوستی»^۲ است. باز هم میتوان بالاتر رفت. . *

1- Animalité

2- Humanité

* جهان اخلاق، شماره ۱، تبریز، ۱۳۳۲، ص ۶-۱۰

لذت مطالعه

از : بنت کرف

«جالبترین و بارزترین
نمونه‌هایی از مردم که من
شناختم آنها را بوده‌اند که
درمخیله نویسندگان وجود
داشته‌اند ؛ یعنی در لابلای
صفحات کتابها با آنان روبرو
شده‌ام ، و از خود آنها بی
بکشفیات عظیم روان‌شناسی
و تجربی برده‌ام و افق دید
خود را وسعت داده‌ام» .
دکتر ت .

حاصل اندیشه متفکرین ، دانشمندان و نویسندگان گذشته تمام
آثار هنری که در طی قرون متمادی بشر را خوشحال ساخته است ، با
قیمت کمی بصورت مجلدات کتاب در اختیار شما قرار می‌گیرد . مشکل
اینست که بدانید چگونه از این گنجینه ذخار استفاده کنید و چطور بهترین
نتایج را بدست آورید . بدبخت‌ترین مردم آنهایی هستند که هیچگاه لذت
واقعی مطالعه را درک نکرده‌اند . ممکن است که شانس به آنها یاری نکرده
و معلمی نداشته‌اند که در جوانی لذت مطالعه را بایشان بیاموزد . در
حالی‌که راهنمایی صادقانه یک دوست کتابخوان یا صاحب فهمیده بآنها
خواهد فهماند که چه موهبت عظیمی را گم کرده‌اند .

کودکان با شنیدن داستانهای ساده لذت می‌برند . بزرگان هم پیش
از اختراع ماشین چاپ از طریق گوش بدانش خود می‌افزودند . مردمی که
در قرون وسطی زندگی می‌کردند اشعار مربوط به جنگهای صلیبی را

میخواندند . و سرشار از لذت میشدند . ایللیاد و اودیسه اولین آوازهائی بود که گوش بشر را نوازش داد ولی امروز شاعر یا نویسنده آثار خود را از طریق کتاب باسانی بخانه شما میفرستد و شما بلاسود گی خواهید توانست با وقایع ، داستانها و حوادث حقیقی یا تصویری کونا کون آشنا شوید و از آگاهیهای خود بهره های تجربی فراوان ببرند .

بزرگترین چیزهائی که من بدانها علاقمندم مردم هستند از این لحاظ که با آنها تماس بگیرم ، از صفات و خصوصیات اخلاقی آنها اطلاعات فراوان بدست آورم - جالبترین و بارزترین نمونه هائی از مردم که من شناختم آنهائی بوده اند که در مخیله نویسدگان وجود داشته اند یعنی در لابلای صفحات کتب یا آنها روبرو شده ام و از وجود آنها پی بکشفیات عظیم روانشناسی و تجربی برده ام . وافق دید خود را وسعت داده ام . دوستانی که هرگز بمن آزار نداده اند و در زندگی خصوصی من و چگونگی آن کنجکاوی نکرده اند . اینها کتابهائی بوده اند که خوانده ام . باری اگر من بمردم علاقمند هستم این علاقه شامل همه انسانهای ماقبل من ، زمان من و بعد از من خواهد بود . زیرا مردمیکه من میشناسم در هر حال در کتابها وجود دارند و من از آشنائی با آنها کسب لذت فراوان میکنم . آری مطالعه باعث لذت فکر است . یعنی تا اندازه ای بورزش شباهت دارد . لذت خواندن تنها در آن نیست که چیزی را میخوانید بلکه اهمیت آن بستگی بانبساطی دارد که در مغز و روح شما پدید میآید . اندیشه شما پایای افکار نویسنده پیش میرود تحت تأثیر قرار میگیرد و این امر است

که انبساط فکر شما را موجب میشود .

کتابها با هم فرق میکنند و هر دسته در زمینه بخصوصی نگاشته شده اند ولی در حقیقت رشته‌هایی نامرئی همه آنها را بهم مرتبط میسازد . شما با مطالعه چند کتاب کم کم ارتباطات نامرئی موجود بین کتب پی میبرید و بسیاری از چیزهایی که تا کنون نمیدانسته‌اید و قوف حاصل میکنید ممکن است از کتابی که فقط چند صفحه دارد خوشتان بیاید مثل داستانهای کوتاه و سرگرم کننده یا از کتابهای مشکل و جدی لذت ببرید . در هر حال هر طور که بخواهید قادر بانتخاب کتاب مورد نظر خود هستید . کتاب رفیق مطیع و صمیمی شماست . میتوانید آنرا فرو بندید یا با خود بهر جا که مایل باشید ببرید . با شما توفیق میکند . مطالب را هر چند بار که بخواهید بشما میگوید . خواندن ، کسب لذت بی پایان نیست که با آسانی میسر میشود و حیف است که شما لذت آن را فراموش کنید . *

✽ «هر قاب تابلوی نقاشی
دریچه ای است بجهانهای
دیگر»، جهانهایی که آفریده
هنرها و ترجمان ذوق و
احساسات انسانهاست.
دکتر ت .

جهان هنر و طرحها و نقشها

از : دکتر علی اکبر ترابی

در جهان هنر ، آنجا که قدرت خلاقه هنرمند با بکار بردن طرح
و ترکیب بدیع و رنگهای دل انگیز زیباییها را ابدیت میبخشد زمان و
مکان مفهوم و معنی خود را از دست میدهند و عوالمی دیگر بالطف و صفائی
بیشتر خود نمائی میکنند ، موضوعات و حوادث زود گذر زندگی بصورتی
جاویدان در میآیند و همانند نشانههای ارجداری از قدرت و هنر انسانی
بر صفحه روزگار نقش میبندند . اگر در جهان عادی زمان زود گذر و
مرگ و نابودی هیچ چیز و هیچکس را معاف نمیدارند و تغییر و تحول
و ناپایداری و بی ثباتی بردنیا و مافیها حکمفرمائی میکند در عالم هنر دست
توانای هنرمند حتی لبخندی را که لحظه ای بر لبانی نقش بسته ابدی میسازد
و قطره اشگی را که آنی در دیدگانی حلقه زده پیش از آنکه بوسه بر
چهره دلخسته ای زده بر خاک افتد و نابود شود با نقاشی و هنر نمائی خود
جاویدان میسازد .

در اثری که محصول قدرت هنرمندی چیره دست است گلها و

شکوفه‌های شاداب بهاری حتی در سرمای جانسوز زمستان از بهار و زیباییهای آن با ما داستانها میگویند، و با دقت در آن محو و مغروق آنهمه زیبایی مسحورکننده میشویم، گوئی در جهانی پر گل و سنبل تا کمر در سبزه و گل و گیاه فرو میرویم و رایحه دل انگیز و جانبخش ریاحین مشام جان ما را معطر میسازد؛ آنوقت همچنانکه گلستان سعدی را «همیشه خوش» یافته‌ایم نزهت و طراوت گلزار هنر نقاشی را نیز از گزند تندبادهای حوادث مصون میبینیم.

مشاهده‌تابلوی نفیسی که نماینده‌ی یکی از صحنه‌های پرافتخار تاریخ کشور است، مثلاً تماشای تابلویی که بدست هنرمندی صاحب نظر از سنگر مشروطه خواهان تهیه شده و کنون زیب «موزه آذربایجان» است نه تنها یاد حق طلبیها و ترقیخواهیهای گردان آزادی را در خاطر ما زنده مینماید بلکه دقت در آنها مارا بدرون سنگرها میکشاند و کنار پدران از جان گذشته مینشانند؛ آنوقت که گوئی بوی باروت و خون بمشام میرسد و صدا و هلهله شیر مردان بیدار دل شنیده میشود.

آری با مشاهده هر پرده نقاشی وارد عالمی جدید میشویم و همانند آلدوس هاسکی متفکر معاصر انگلیسی معتقد میشویم که «عرفاب تابلوی نقاشی دریچه‌ای است بجهانهای دیگر» جهانهایی که آفریده هنرها و ترجمان ذوق و احساسات انسانهاست.



بگفته‌کاترین گیبسون هنرمند دانش دوست معاصر: هر نقاش گیاهان

وحیوانات و اشیاء و اشخاص را در نوری تازه بمانشان میدهد. در واقع هنرمند زیباپرستی با نظری مخصوص بجهان خارج مینگرد: نقاش زبردستی دنیا را در ابعاد و اشکال هندسی میبیند، هنرمند توانای دیگر حرکات موجودات را مهم می شمارد، یکی تناسب اشکال و مقایسهٔ حجمها را در درجهٔ اول اهمیت قرار میدهد و دیگری نمایش سکون و اعتدال اجزای طبیعت را ترجیح میدهد. بعبارت دیگر هر نقاش چیره دست يك حالت خاص، یکنوع طرح و ترکیب، یکدسته از نور و رنگها و اشکال، فاصله‌ها و نزدیکیها را بمقتضای عالم درونی و تمایلات روحی در آئینه‌ضمیر خود منعکس دیده بر روی پرده می‌آورد و بشیوهٔ هنری خویش بدان رنگ و جذبه و جان میبخشد.

در واقع همین سبک و شیوهٔ مخصوصی که هر نقاش توانا در نشان دادن مدرک و محسوس خود بکار میبرد جلوه و ارزشی دیگر بمحصول هنریش میفزاید، و مخصوصاً با تنوع جوامع و دوره‌های مختلف تاریخ حیات ملل و اقوام ایندگر گونیها و تنوع و نوپرازیها بصورت ارجداری جلب توجه مینماید:

هنرمند مینیاتور ساز ایرانی رنگهای اصلی و خالص را در خطوطی ظریف و سیال محدود میسازد، و بی آنکه از جذبهٔ اثر خود کاسته باشد با کمال سادگی و روشنی عوامل دور افتاده مناظر را بالای سر یکدیگر می‌چیند و در واقع همهٔ مشهودات خود را در سطحی مستوی در دسترس هنردوستان قرار میدهد.

هنرمند صاحب‌نظر مغرب زمین این کار را با استفاده از فنون ترسیم مناظر و بازی رنگها و خطوط انجام میدهد، گوئی نیرنگی بکار میبرد و در همان سطح مستوی منظره‌ای سه بعدی را در کمال دقت جاوه گرمی سازد. در همچون موقعیتی نقاش توانای ژاپونی با احساس لطیف و تخیل و طبع شاعرانه خود بی آنکه اصول منطقی فکر را در نظر بگیرد و رابطه طبیعی اشیاء را رعایت کند اشیاء مختلفی را که ارتباطی باهم ندارند بقدرت هنر خود مرتبط میسازد و حالتی شاعرانه و خیال انگیز بمنظره میدهد؛ اینجاست که در دست این «کیمیاگر هنر» اشیاء و موجودات ماهیت و خواص اصلی خود را از دست میدهند و عوامل طبیعت چون خواب و خیالی درهم میآمیزند؛ سحر هنر بطرز فرحبخش و دل‌انگیزی جاوه گرمی کرد و درختها بر روی ابرها، و شاخه‌های نازک و گلها و برگها در فضائی خالی و احیاناً نامتناهی قرار میگیرند و جهانی مافوق و ماورای عالم عادی پیش دیدگان هنردوستان گسترده میشود.

در واقع نقاش بلند پایه‌ای که برای بیان حالت و اندیشه و احساس خود خط و رنگ و شکل را بشیوه‌های مختلف بکار میبرد فرزند اجتماع و تاریخ و تابع مقتضیات زمان و معروض خواستها و افکار عمومی است؛ و همین فرزند هنرمند اجتماع و عصر قدرت خلاقه خویش را که با الهام گرفتن از عالم داخلی و محیط خارج بوجود آمده بصورت آثار ارجدار در خدمت اجتماع میگذارد.

وقت

« اگراسب و دو چرخه و
تفنگ داشته باشی ، میدانی
که باید آنها را بکار اندازی .
شک نیست که وقت بیش از
این سه چیز ارزش و اهمیت
دارد . »

از: آرتور بریزبان

وقت وجود خارجی ندارد ، مع هذا گرانبهاترین دارائی انسان

است .

وقت را با دو کلمه «توالی حوادث» تعریف میکنند .

چیزی را که ساعت می نامیم عبارت است از حرکات معلومه آلات
تشخیص وقت . چیزی را که روز می خوانیم عبارت است از يك بار گردش
زمین بدور محور خود .

وقت ، عامل اسرار انگیز حیات و افکار ماست . وقت را آغاز و
انجام نیست . وقت در دقایق واقعی که زندگانی مینمائیم برای ما موجود
است . لکن ما بدون اینکه وقت را مغتنم شماریم ، نظر دقت را بگذشته
و آینده متوجه نموده ایم !

زمانی که پیمانه عمر پر میشود ، وقت ما از دست میرود . وقتی
که نتوانیم «توالی حوادث» را مراقب باشیم وقت ما ایستاده است . انسان
در مرگ ، بر خواب روزانه ایام زندگی خویش چندین برابر میافزاید .
اگر بکسی بگویند بعد از ممات هزار میلیون سال روح او بی ادراک

خواهد بود ، این آدم مضطرب شده از «طول وقت» شکایت خواهد کرد .
خواه هزار میلیون سال بفقدان حس و شعور دچار باشد خواه چهل ثانیه ،
برای او تفاوتی نداشته از درازی و کوتاهی زمان آگاه نخواهد شد .

نزد حیوانات کم عمر که در يك روز دنیا می آیند و می میرند ،
این يك روز بسیار طولانی است و جلوۀ يك قرن دارد ، زیرا در حیات
هیجان آمیز و جنبش دائم آنها هر ثانیه مدتی مدید محسوب میشود

سنگ پشتهای بزرگ جزایر گالاپاگوس^۱ که ده قرن یا بیشتر
زنده میمانند ، يك هفته را کمتر از یکساعت ما اهمیت میگذارند !

وقت چیز غریبی است و تقسیم آن خالی از غرابت نیست . انسان
ساعتی میسازد که آلات آن قسمت های ثانیه ها را ضبط میکند - و در نور
قوه ایست که میتواند در يك ثانیه هفت بار گرد زمین بگردد .

ما وقت را با سال اندازه میگیریم . زمین کوچک ما سالی یکدفعه
بدور آفتاب میچرخد و در این مدت ۳۶۵ دفعه در اطراف محور خویش
چرخ میزند . در حالتی که زمین مادر فضا همسفر خورشید است ، آخرین
قسمت شمالی آن ، گردش مستدیر خاصی دارد که يك دوره اش در ۲۷/۰۰۰
سال پایان میرسد !

برای آنکه دقت خوانندگان را بسوی وقت جلب نمائیم ، این
مقدمه را نوشتیم .

۱ - Iles Galapagos ، مجمع الجزایر آتشفشانی واقع در اقیانوس
کبیر در مغرب جمهوری اکواتر (Equateur) از کشورهای آمریکای جنوبی .

اکنون رأی تو در این مسئله چیست ؟

وقت ، تنها فرصت تو ، تنها ثروت تو ، تنها قدرت تست برای

سعی و عمل .

شخصی که پنجاه سال از عمرش گذشته تقریباً ۴۳۸/۰۰۰ ساعت زندگانی کرده است ؛ ثلث این مدت یا ۱۴۶/۰۰۰ ساعت برای خواب صرف میشود ؛ روزی سه ساعت یا مجموعاً ۵۴/۷۵۰ ساعت برای خوردن و استحمام و لباس پوشیدن و از خواب برخاستن و خود آراستن و نظایر این چیزها میگذرد ؛ زمانی را هم که با ملامتی و مشاغل مضره و تنبلی و امیدهای بی اساس منقضی شده است باید بر مقدار این خسارت علاوه کنیم . با وجود این اسراف ، میلیونها مردم متحیرند وقت را چگونه بگذرانند !

در هر شهر و هر ده ، برای فهمانیدن اهمیت وقت ، باید مجسمه‌ای نصب شود پدرها و مادرها باید اولاد خود را بتمشای این مجسمه‌ها ببرند رؤسای مذاهب و ادیان باید مقابل آنها ایستاده ، مردم را پند داده ، قدر و منزلت وقت را بحاضرین بیاموزند و بگویند اتلاف اوقات حیات جایز نیست . همانطور که دانه‌های ریزه ریگ در ساعت رملی^۱ فرو میریزند ، ساعات عمر تو نیز در ریزش و گذرند ...

ساعت از دست رفته فرصتی بود که بواسطه آن میتوانستی کاری

انجام دهی .

از خودش بپرس تا حال وقت را به چه منوال گذرانده‌ای ؟ پارسال چه کردی ؟ دیروز از وقت چه استفاده نمودی ؟ امروز چه در نظر داری ؟ ترا عقل و هوشی داده‌اند که دامن درس و محاکمه آن وسیع است ؛ در مدت عمر چند ساعت با تفکر و تعقل بسر برده‌ای ؟

اگر اسب و دوچرخه و تفنگ داشته باشی ، میدانی که آنها را باید بکار انداخت . شك نیست که وقت بیش از این سه چیز شایسته تقدیر و اهتمام است .

لازم است اهمیت صرف وقت یعنی بکار انداختن عقل را بشناسی . در این موضوع با اولاد خود مذاکره نموده قیمت وقت را بآنان خاطرنشان کن و بگویی که اگر قدر وقت را بدانید بکامیابی و فیروزی زندگانی خواهند کرد . *

سعدی

از : دکتر شادمان

✱ سعدی چون تو کجا نادره گفتاری هست
یا چو شیرین سخنت نخل شکر باری هست
یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست
هیچم از نیست تمنای توام باری هست
مشنواید دوست که غیر از تو مرا یاری هست
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
✱ ✱ ✱

راستی دفتر سعدی بهستان ماند
طبیاتش بگل و لاله و ریحان ماند
اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند
و آنکه او را کند اتکار بهشیطان ماند
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانی است که بر هر سر بازاری هست
م . بهار

نام بلند سعدی سر دفتر شعر فارسی است ، سعدی یعنی شعر فارسی
اگر شعر آنست که دل را بلرزاند و ما را بخنداند و بگریاند و گاه در
دریای فکر و خوشی فرو برد و گاه از گرداب اندیشه بیرون کند و فریاد
شوق از نهادمان بر آورد و غم و شادی و صبر و بیتابی ، بیم و امید و هزار نوع
غصه و درد و خوشی و کامرانی را بزبانی ساده اما تقلید نشدنی و بکنایه و
اشاره بدیع اما فهمیدنی بیان کند پس کلیات سعدی خزانه بیهمتای شعر
فارسی است .

شاهنامه فردوسی کتاب جلال و حشمت است و دیوان عزیز حافظ
دفتر کمال و معرفت ، اما کلیات سعدی سراسر عشق است و شوریدگی و
در سخن فردوسی و حافظ زینندگی فارسی هر چه خوبتر هویدا است ولی

گفته سعدی زبانیست که زندگی پر نشیب و فراز را در این عالم شرح میدهد .
 من از وقتی که با آثار گویندگان بزرگ ایران آشنا شدم هر يك
 را در آئینه خیال بوضعی خاص دیده ام . فردوسی در نظرم مردی است
 موقر که تبسم میکند ولی نمیکند ، سخن میگوید ولی هر لفظی را زبان
 نمیآورد . شعر او آهنگ دلنوازی است که گوئی از دور بگوשמ میرسد ،
 حافظ را مردی گوشه گیر و خاموش تصور میکنم که در کنج حجره ای
 آرمیده و کتابی چند در مقابل نهاده ، فکرش را در عالمی غیر از عالم ما
 سیر داده و بعد آنرا در قالب کلماتی دلانیز بر روی کاغذ نشانده است
 غزل حافظ بگوשמ آواز روح پرور است که از آسمانها بزمین می آید .

سعدی را نمیتوانم همیشه در يك شکل و هیئت مجسم نمایم .

او را بارها در شیراز گرم بازی و در دامن صحرا گویان و خندان
 و یا در نظامیه بغداد در گیر و دار بحث و یا در بتهخانه سومنات و جامع
 بعلبك و جزیره کیش و حرم کعبه مشغول تماشا و وعظ و گفت و شنود و
 توبه و مناجات دیده ام .

گفته جانبخش سعدی آوازی نیست که از دور بیاید و یا از عالم
 بالا شنیده شود . کلام دلانیزش گلبانگ عشق و شور و وجد و حال است
 از شیراز بدنیا و از زمین به آسمانها می رود .

تنها اوست که شعرش در روانی بنشر میماند و نشرش در گیرندگی
 بشعر ، در گفته اش لطفی و جذبه ای آفریدند که سعدی دیگری باید بدنیا بیاید
 تا بکمال فصاحت او پی برد .

وظیفه انسان در جامعه^۱

از : دکتر خیامپور

✱ وظیفه یا وظایف انسان

در اجتماع چیست؟

✱ وظایف عدالت و شفقت

کدامند ؟

✱ چگونه میتوان زندگی را

بخود و دیگران شیرینتر

ساخت ؟

دکتر . ت

از لحاظ اخلاق اجتماعی شخص را دو نوع وظیفه است : وظایف عدالت و وظایف شفقت . عدالت عاطفه‌ای است که نمیگذارد شخص درباره دیگران بدی بکند و شفقت عاطفه‌ای است که ویرا و امیدارد تا بد دیگران خوبی نماید .

این دو عاطفه باید هماهنگ و مکمل یکدیگر باشند : عدالت بی‌شفقت ممکن است اخلاقاً ممنوع باشد ؛ چنانکه مثلاً اگر پدر خانواده فقیری مبلغی را کنار گذاشته باشد تا در وجه کرایه خانه پردازد ولی اتفاقاً بچه‌اش مریض گردد و وی برای رهایی او از هر گز درصدد برآید که آن وجه را بمصرف معالجه او برساند ، البته صاحبخانه میتواند و حق دارد که باین کار تن در ندهد و پول خود را از وی بگیرد ، ولی در آن صورت همه

۱- این مقاله از (فلسفه اخلاقی) تألیف فلیسین شاله اقتباس و تلخیص

شده است .

او را سرزنش خواهند کرد و حتی خود وی نیز همیشه پیش وجدان خود منفعل خواهد بود که چرا بچنین کار پستی اقدام کرده است .

منشأ عدالت بیشتر شفقت و اخوت انسانی است ، کسی که حقیقه میخواند بد دیگران خوبی بکند قطعا میخواند که بایشان بدی نکند .

ارسطو میگوید: کسانی که همدیگر را دوست دارند بعدالت احتیاج ندارند ، زیرا آنان بیکدیگر خوبی میکنند ، بنابراین بطریق اولی بدی نخواهند کرد .

بهترین وجه تمایز بین وظایف عدالت و وظایف شفقت آن است که وظایف عدالت وابسته بحقی است که حقوق مدنی آنرا شناخته و تضمین کرده است ، برخلاف وظایف شفقت که مربوط بحقی نیست ، چنانکه هر کس باید با دیگران بعدالت رفتار کند ولی کسی نمیتواند متوقع باشد که دیگران نسبت باو شفقت داشته باشند و درباره وی خوبی بکنند .

وظایف عدالت آن است که انسان چند چیز را از همنوعان خود محترم شمارد :

۱- حیات آنان را عقیده تولستوی آن است که دراین باب هیچ استثنائی نیست و حیات دیگران مطلقاً محترم است ، ولی اغلب علمای اخلاق در چند مورد اجازه استثنا میدهند ، مانند دفاع از نفس ، دفاع ملی ، کیفر اعدام و غیر آنها .

۲- آزادی آنان را . هر شخص آزاد است و هر کاری که میخواهد میتواند بکند بشرط اینکه مزاحم آزادی دیگران نباشد .

البته از قدرت میتوان استفاده قانونی کرد ، چنانکه صاحب منصب حق دارد که با افراد خود فرمان بدهد و معلم حق دارد که از شاگردان خود انتظام و کار بخواهد ، ولی هیچکدام حق ندارند که قدرت خود را سوء استعمال کنند و از زیردستان خود کاری بخواهند که با شغلشان ارتباط مستقیم ندارد ، مثلاً دستور بدهند که در فلان مراسم مذهبی یا سیاسی حضور پیدا کنید ، یا اینکه فرزندان خود را بفلان مدرسه بفرستید . در چنین مواردی وظیفه زیردست است که در برابر امر مافوق ایستادگی کند و در شخص خود از حقوق جامعه مدافعه نماید .

۳- آزادی فکر آنان را . هر شخص آزاد است و حق دارد که آزادانه فکر کند . در اینجا نیز بعضی ها با استثنائات قائل شده و گفته اند اگر این آزادی منافی سیاست کشور باشد دولت میتواند از آن جلوگیری نماید ولی مخالفین جواب داده اند که آزادی فکر امری است که احلاذ اخطی و نمیتوان از آن جلوگیری کرد ، آنچه دولت جلوگیری میکند تظاهرات این افکار است نه خود آنها .

۴- شرف آنان را . و از اینجا است که توهین و دشنام و غیبت و سخن چینی و افترا قانوناً ممنوع است .

۵- مال آنان را . اگر چه بعضی اموال ممکن است از راهی نامشروع و غیر قانونی بدست آمده باشد ، ولی در آن صورت همه کسی حق ندارد آنرا بیبانه اینکه از راه غیر قانونی بدست آمده است تصرف کند و خود بکاربرد .

۶- قراردادهائی را که با آنان بسته و وعده هائی را که با آنان داده

است. زندگانی اجتماعی مستلزم آن است که اشخاص بهمدیگر وعده‌هائی بدهند و بایکدیگر قراردادهائی ببندند. وظیفه عدالت آن است که شخص همه آنها را بجا بیاورد، خواه اکتبی باشد خواه شفاهی، و گرنه اعتماد مردم از همدیگر سلب و زندگی در آن جامعه ناگوار خواهد شد.

وظایف شفقت آن است که انسان همنوعان خود را برادران دوست دارد و بآنان خوبی بکند:

۱- در حیات مادی آنان. چنانکه در تحت تأثیر این عاطفه از رفح و الم دیگران متأثر میگردیم و در صدد کمک مادی به آنها برمی‌آئیم. اما اینکه ببدبختان و فلاکت‌زده‌گان چگونه باید کمک کرد، خود موضوعی است مهم. در قدیم صدقه خیلی اهمیت میدادند، ولی امروز اغلب علمای اخلاق با آن چندان موافق نیستند. میگویند صدقه در جامعه موجب زیاده‌ی گدا می‌گردد و کسی را که صدقه میگیرد تقبل و ریاکار بار می‌آورد و او را در نظر خود و در انظار مردم خوار و موهون می‌سازد و ممکن است اخلاق صدقه دهنده را نیز خراب کند و ویرابسوی خودپسندی سوق دهد.

با اینحال گاهی مورد پیدا می‌کند که انسان از یکی از خویشان و ندان یا دوستان یا همسایگان خود یا از بدبختی دیگران بآوردن پول یا لباس یا غیر آنها دستگیری کند؛ ولی در آن صورت این دستگیری را نباید از دیگران پنهان داشت، که گفته‌اند: طرز دادن بیشتر ارزش دارد تا آنچه داده میشود.

بجای صدقه دادن بهتر است که انسان بخششهای خود را دریکی یا چند تا از مؤسسات خیریه و مؤسساتی که با عوامل مختلف فلاکت و بدبختی بشری مبارزه مینمایند تمرکز دهد. انسان باید لااقل یکی از این مؤسسه‌ها را انتخاب و علاوه بر پول مقداری از اوقات بیکاری خود را نیز در آن راه صرف کند. بدین ترتیب از آلام بشری کاسته خواهد شد و فقط آلامی باقی خواهد ماند که بادل ارتباط دارند و چاره‌ای برای آنها نیست: آلامی که از محبت و مرگ سرچشمه میگیرند.

۲- در حیات عقلی آنان - لازمه این وظیفه آن است که انسان هیچوقت بدیگران اظهاری برخلاف حقیقت نکند و دروغ نگوید. دروغ علاوه بر آنکه خودش از رذائل اخلاقی است علل آن نیز از رذائل است مانند استفاده شخصی، ترس، کینه، حسد و غیره آنها. برخلاف راستگوئی که نماینده ارزش اخلاقی است و نشان میدهد که شخص در زندگی خود عمل‌پستی مرتکب نشده است تا ناچار شود آنها را از دیگران پنهان دارد. البته در اینجا هم استثنائاتی هست، چنانکه مثلاً بکسی که مشرف بمرگ است میتوان وعده بهبود داد و ویرا بامید زندگی دلخوش داشت. یکی از نویسندگان بلژیکی (موریس مترلینک)^۱ میگوید: متین‌ترین و قانونی‌ترین شخص حق دارد که بعضی افکار خود را از دیگران پنهان دارد. اگر احتمال میدهید حقیقتی را که میخواهید بگوئید مستمعین نفهمند، آنها مگوئید، و گرنه سخن راست شما در نظر آنان بشکل دروغ

جلوه گر خواهد شد و همان بدی را خواهد داشت که دروغ واقعی دارد»^۲ ولی این استثنایها فقط در ارتباطات اشخاص بایکدیگر است و در مقابل جامعه مطلقاً باید راستگو بود . شخص باید در تمام مسائل مربوط به جامعه حقیقت را چنانکه میداند بگوید و در این باب هیچ استثنائی نیست .

۳- در حیات اخلاقی آنان . و از اینجا لازم میاید که انسان طوری رفتار نماید که در اخلاق برای دیگران سرمشق خوبی باشد .

۴- در حیات احساساتی آنان . لازمه این وظیفه آن است که انسان بدیگران علاقمند باشد و در رفتار خود با مردم همیشه شرایط نزاکت و ادب را رعایت نماید . بروین^۴ میگوید : بنظر من حقیقت ادب آن است که دقت کنیم تا گفتار و کردار ما با مردم طوری باشد که آنان هم از ما خشنود شوند و هم از خودشان .

مؤلف کتاب در اینجا تحت عنوان «ادب» (Politesse) مثالهایی ذکر میکند که مانیز عیناً در اینجا میآوریم ؛ زیرا عقیده داریم که تذکر اینگونه مطالب ، هر چند هم خیلی واضح و روشن و برای همه معلوم باشد در اصلاح جامعه تأثیر بسزائی دارد ، و در گفتن تأثیری است که در نگفتن نیست ، بخصوص که از زبان دانشمندان ارجمندی مانند د کتر شاله گفته شود :

این دانشمندان میگوید : مقتضای ادب آن است که انسان در سلام دادن باشخاص مستتر از خود سبقت کند ، بخصوص که این اشخاص از

طَبَقَه پست باشند . بسلام دیگران جواب بدهد . خود متحمل زحمت شود تا دیگران بزحمت نیفتند . بر سر میز بهترین جا را نگیرد . در ترن و اتوبوس و امثال آنها جای زیاد نگیرد . در غذا خوردن بهترین غذا را پیش خود نکشد . غذا را بادست نخورد . آب را طوری نیاشامد که صدا تولید کند سعی کند که در پیش دیگران قیافه نامطبوعی بخود نگیرد . درها را آهسته و بیصدا ببندد . بابوی سیر و دود سیگار و امثال آنها مزاحم دیگران نشود در خندیدن و حرف زدن و دهن دره کردن و پاک کردن دماغ و راه رفتن مراقبت کند که صدائی تولید نشود . وقتی که کسی حرف میزند بدقت گوش کند اگر چه گفتار او کسل کننده باشد . از خود بیصبری نشان ندهد . جز در موارد ضرورت بساعت نگاه نکند . از کارهایی که دیگران را کسل میکند پرهیزد ؛ مانند طول کلام یا بحث از موضوعهای مربوط بشخص خود . سخن دیگران را قطع نکند . خودستائی ننماید و در حضور بیگانگان ، خویشاوندان و خانواده و کشور خود رانستاید . در حضور کسی که نقصی در خلقت دارد از آن نقص بحث نکند . خشمگین نگردد . حقایق نامطبووع را بشکل ملایمتری بیان کند . بهمنوعان خود بهمه حال خدمت کند ، بخصوص بخویشاوندان و دوستان خود کسی را منتظر نگذارد . نوشته های خود را خوانا بنویسد تا خواننده بزحمت نیفتد . در اتوبوس و امثال آن وقتی که می بینید شخصی سالخورده یا خسته یا کسی که حامل باری است وارد شد ، فوری جای خود را باو بدهد ، از جلو کسانی که پشتاب میروند رد شود و راه آنها را نگیرد . در مسافر خانه بیصدا بخوابد

و بلند شود تا کسانیکه خوابیده‌اند بصدای او بیدار نشوند . در نمایشگاه تا آخر پرده کوچکترین علامت ناخشنودی از خود نشان ندهد اگر چه نمایش جالب نباشد ؛ زیرا ممکن است نسبت بدیگران جالب باشد و آنان حق دارند که تا آخر بنشینند و بی آنکه کسی با حرف زدن یا هو کردن حواسشان را پریشان سازد نمایش را ببینند .

این آداب را مردم اغلب رعایت نمیکنند و حال آنکه اگر در جامعه یا خانواده آنها را رعایت میکردند زندگی خیلی شیرینتر از آن میشد که فعلا هست . *

ساعت

✽ ساعاتی که در راه تکامل
و ترقی و بهبود وضع انفرادی
و اجتماعی سپری نشود بیهوده
از دست رفته اند.

از : ما کسیم گور گئی

✽ عمری افتخار آمیز و ارجدار
است که ساعات آن با کار
و کوشش و فداکاری در راه
تحقق آرمانهای عالی انسانی
و پیشرفتهای اجتماعی ارزش
خود را باز یافته باشد.
دکتر . ت

-۱-

تيك تاك ... تيك تاك ! ..

شب . . . در میان سکوت و تنهایی ، بیان فصیح و بلیغ ساعت که متصل
کار میکند چقدر غصه انگیز است ! ضربات متساوی آن که يك قاعده
قطعی و محقق علم ریاضی تقسیم نموده ، با آهنگ يكنسق خود همیشه يك
چیز را ترتیب میدهد . آن کدام است ؟ تأثرات ، تألمات ، حسیات ،
هیجانها ، بحرانیهای بی انتهای دوره زندگانی !

شب تمام موجودات و ممکنات را در پرده خواب و پیراهن ظلمت
مستور میدارد . لیکن ساعت گاهی بطور آرامی و سکون ، گاهی با آواز
بلند و صدای طنّان خودش به ثانیه هائیکه در کار فرار هستند بایک بی اعتنائی
ظالمانه اشاره کرده آنها را دنبال میکند .

ساعت شمار در روی صفحه پیش میرود . . . میرود . . . ابدأ بقهقرا

برنمیگردد . عمر انسان با زوال این ثانیه كوچك كم و کوتاه میشود ،
ثانیه و لحظه ای كه مطلقاً باز گشت آن ممكن نیست ! . . .

این ثانیه ها از كجا می آیند ؟ برای چه ، بكجا میروند و ناپدید
میشوند ؟ حیرت !

بسی از این سؤالها هست كه سعادت بشر بكشف رموز و اسرار
آن مربوط است . مثلاً : چگونه باید زندگی كرد ؟

شاید زندگانی را برای چه باید تحمل نمود ؟

اعتماد و امنیت و آرزو را چگونه باید نگاهداشت ؟

مقصود از این مجاهده و كشمكش چیست ؟ و خوشبخت کیست ؟

برای اینکه ثانیه ای از عمر ، بی تسلی قلب و تشفی روح از دست

نرود چه باید كرد ؟

هیئات ! ساعت جواب این مسائل را خواهد داد ؟

اگر بدهد ، با حرکات سخته ناپذیر خالی از تأثر و احساس خود

چه خواهد گفت ؟

-۲-

تيك تاك . . . تيك تاك ! .

در دنيا هيچ چيز مثل ساعت ، بی رحم و غير قابل تغيير نیست .

ساعت از روز تولد انسان تا آغاز جوانی ، از ابتدای دوره پیری و درماندگی

تا انقضای مدت عمر ، در حالات مختلفه حیات با کمال بی قیدی بکار خود

مشغول است . وقتیكه انسان در زیر تنه كابوس مرگ به پیچ و تاب میافتد

باهمان ترتیب معتاد خودش دقایق احتضار او را می‌شمارد!

برضد این محاسبه بیمعنی، برخلاف این وقت‌شماری، هیچ‌کس نمیتواند اقدامی بکند!

-۳-

تيك تاك ... تيك تاك !

در میان حرکات متمادی بی‌تأخیر ساعت، يك نقطه، يك محل،
يك قرارگاه ثابت معینی نیست. در اینصورت قسمتی از عمر که آن را
«حال حاضر» مینامیم چه چیز است؟ يك لحظه بعد ثانیه‌ای دیگر بوجود
می‌آید که فوراً ثانیه اولی را بگرداب نیستی می‌فرستد!

تيك تاك! شما خود را خوشبخت پنداشته‌اید، اما . . . اگر هر
ثانیه را با اعمال نافع زنده نکنید، در مدت عمر بعدم موازنه حیات محکوم
شده بنای زندگانی را منهدم می‌سازید!

اضطراب حالت خطرناکی است که روح را اغوا نموده آن را
بگمراهی میندازد. نمیدانم ماها چرا غالباً صفات مستحسنة را که شایسته
شان و مقام بشریت هستند تجسس نمینمائیم؟ بهرکار دست می‌زنیم منتج
غمها، زحمتهای، محنتها و مشقتهای بیشمار است!

این گرفتاریها که بگربان ما چسبیده‌اند آنقدر بآسانی بر ماسلط
میشوند که میتوان گفت نظر دقت ما را جلب نمی‌کنند!

روح را با مشاغل مفید و کارهای با اساس باید پرورش داد.

اضطراب يك بضاعت کم قیمت، يك سرمایه ببقدر و منزلتی است.

نزد کسی از زندگانی شکایت نباید کرد. انسان در سخنان تسلی آمیز، بندرت چیزی را میباید که طالب آن است.

افسوس! اگر انسان با هر چیز و با هر کس که برای زندگانی و مشکلاتی میباید با همی ثابت مقاومت نماید و حقوق بشریه خود را بدست آورد در این وقت زندگانی دارای يك منی عالی و نتیجه مرغوب خواهد بود! ساعتهای غصه انگیز ملالت بخش در هنگام مدافعه باندازه ای تند میگذرند که شما گذشتن آنها را نمیتوانید ملتفت بشوید!

-۴-

تيك تاك... تيك تاك!

آه! عمر بشر بسیار کوتاه و ناپایدار است! چطور باید زندگی

کرد؟

روندگان با يك روش اضطراری میروند و از عالم حیات دور میشوند آیندگان با همین ترتیب می آیند و بجای آنها می نشینند. بازوال اوقات اولیها از آثار و ادراکات روزگار گذشته بی خبر و دومیهها از همه آنها مطلع خواهند بود، و سپس جملگی محو و معدوم خواهند شد!

اگر انسان سرمشق لیاقت و حسن اخلاق و عزت نفس برای اولاد خود باقی نگذارد و خط حرکت منزله از ذمایم صفات بجهت اعقاب معین ننماید، میان او و نقش دیوار چه تفاوت میتواند گذاشت؟

تيك تاك... در وقتی که میخواهید دست از زندگانی بشوئید بسی از آدمیان بجهان ورود خواهند کرد، مخلوقات بسیار بعرصه هستی

خواهند آمد. لیکن شما از همه چیز چشم پوشیده و رشته الفت را از همه کس گسیخته‌اید! از زندگی شما جز مشتی خاک، نشانه و یاد کاری دیده نخواهد شد!

یا للعجب! از اینوضع، عصبیت آدمیت شرمسار نمیشود؟ مانند عروسک مدتی در ساحت زندگانی ایستادن، بعد بشهرستان نیستی خرامیدن! آه! آیا معنی عمر همین است؟

در مقابل این بیحسی که شرف انسانیت را تحقیر میکند، اگر مرد کارهستید بعزم و اراده خود قوت بدهید و روزگار محدود خویش را به آثار و خصایص فاضله محترم بدارید!

قالبی بشکل انسان از عناصر مختلفه ساخته شده، کمی بعد این ساختمان خراب میشود. شباهت داشتن بیک قالب بی احساس برای انسان چه قدر مایه خجلت و ندامت است!

-۵-

تيك تاك ... تيك تاك!

نسبت بحرکات استمراری ساعت اگر در حال حاضر خود تأمل نمائید از عذاب وجدان و قصور و مسامحه‌ای که دارید بسیار اندوهگین خواهید شد. کاش این نقصان شمارا محرك شود! کاش شمارا از این زندگانی ذلیلانه متنفر سازد!

خداوند دانا است... آنوقت که خلعت خلقت بیالای نوع بشر پوشانید و او را از منقصت راه رفتن بچهار دست و پا مبرا فرمود، باويك

موهبت ممتاز ، يك عطيه گرانبها ارزانی داشت : فكر واداراك .
 انسان از آنوقت تا كنون در این راه كه بمنزل ترقی و تكامل منتهی
 میشود ، قدم میزند ، هیچگاه از قطع مسافات و تحمل آفات احتراز نمیکند
 و این فروغ معنوی را كه برهان محكم آدمیت است باطراف و جوانب
 منتشر میدارد .

باید بدانید كه اگر سعادت در دنیا موجود باشد ، مربوط بمساعی
 و مقاصدی است كه برای ترقی بعمل میآید . جمعیت بشری متساویاً
 بدبختند ، اما كسانیكه در میان خاشاك ادبار عمری میگذرانند بیشتر
 از همه بدبخت بوده ، بلكه سزاوار زندگانی نیستند !

-۶-

تيك تاك ... تيك تاك !

با وجود تمام معارضات ، مشكلات ، معایب و مفساد كه دنیا را
 پر کرده است ، هرچیز میتواند در این عالم ، ساده و از تكلف آزاد باشد .
 ما باید همدیگر را بخوبی بشناسیم و بصورت مشاركت متقابل با هم
 معاشرت نمائیم . ما مقصود خود را با قیود احتراز بیان مینمائیم . پیش
 بیگانگان نمیتوانیم راز درونی خودمانرا بی پرده بگوئیم همین ملاحظه
 است كه نمیگذارد تصورات مهمه و مطالعات لازمه زندگانی ما اثری از
 خود باقی بگذارند . هنوز قاعده حق و حریت در این مسئله معمول نشده
 است !

فكری از افق خاطر طلوع میکند و میخواهد در لباس الفاظ و

عبارات متجسم شود . . اما . . این الفاظ و عبارات یافت نمیشوند و از زبان بلب نمیرسند !

در فکر باید بسیار دقیق باشیم و برای تولید آن ناچاریم تمام موانع را از پیش برداریم . فهمیدن این مطلب بسیار آسان است . اگر میخواستیم ، در میدان مجاهده حیات حاکم بودیم و محکوم نمیشدیم ! همینقدر کافی است که برای زندگانی مالک شوق و آرزو بوده با متانت افکار دوره عمر را بسر ببریم .

-۷-

تیک تاک ... تیک تاک !

اشخاصی که برای تأیید عدالت فداکاری کرده از افتحام مهالک نمیترسند ، با اخلاق و صفاتی شایسته تمجید زندگی میکنند . ما آنها را نمی‌شناسیم . مقام آنها بسیار بلند است ، و در عوض جانفشانیهای خودشان مترصد پاداشی نیستند ! نمیدانیم قلب آنها را کدام محفوظیت لبریز کرده و فضای خاطرشان را کدام روشنائی منور ساخته !

روشنائی عالم آرائی که محیط زندگانی بشر را با برکات و فیوضات بی‌دریغ خود متنعم داشته ، حتی نابینایان را مدیون تفضلات خویش قرار داده است ! آری کوران نیز که جمعیت بزرگی تشکیل میدهند لازم است از نعمت دیدن بی‌بهره نمانند ، آنها هم باید مملکت شوند که این زندگانی چقدر بی‌انصاف ، چقدر مغایر قانون طبیعت ، چقدر زشت و مستکبره است باید ببینند و بدانند که بجهت اصلاح این اوضاع ناگوار چقدر غیرت و

اهتمام ضرور است .

در دنیا بهترین چیزها وظیفه شناسی است ! زنده باد جوانمردی که
بفضایل صفات متصف است و نمیداند خست و لثامت چیست !

-۸-

تيك تيك ... تيك تيك !

ساعات زندگی باید برای مبارزه حیات استهلاک شوند . بیائید
• مسامحه ننمائیم ، وقت و زمان را با افعال نافع آرایش دهیم و انفس معدوده
خودمان را با برومندی و افتخار بپایان آریم ! *

باغ وحش

از: دکتر مهدی روشنضمیر

❖ « اگر بنا شود بعد از
صد ها سال باین جهان باز
گردم دلم میخواهد نه شیر
درنده باشم ، نه مار سرزنده ،
نه بوزینه شعبده باز و نه زرافه
گردن فراز و نه حتی خودم !
دلم میخواهد یکی از آن
پرندگان سبکبال بیدرد و خیال
باشم .

❖ ... وقتی ب حیوانات برتری
خواهیم داشت که واقعا انسان
باشیم .

دکتر . ت

میگفتند باغی است بدرازی آرزو و به پهنای خیال ...

اما چون رسیدن بآرزو سیری میآورد پیاده راه افتادم که دیرتر

برسم . .

تنها بودم ، رفیق راه اندیشه ما را همچون بازیچه ای بدست گرفته
اتصالا اینسو و آنسو میکشاند و نمیکذارد که سراین رشته بجائی بندشود .
اما در تنهایی مثل اینست که دور تر مینگریم و ژرف تر میاندیشیم ؛
تعارفات بیجان را مثل تقویم کهنه بدور میاندازیم و از پی ندیده هامیرویم .
باغ وحش در کنج شمالی یکی از پارکهای معروف لندن است
بتمام (ریجنٹ پارک) . باید رفت و دید . من قبل از رفتن لندن را شهری تصور
میکردم که در آن سوت کارخانه ها و بوق ماشینها و داد و فریاد روزنامه

فروشها خواب از دیده و تاب از دل میر باید . اما وقتی پارکهای آن را دیدم باشتباه خود پی بردم و اندرز پرمغز هزلیت^۱ را بخاطر آوردم که گفت: «اگر خواستید مسافرتی کنید ذوق سلیم را با خود بردارید و قضاوتهای قبلی را بدور بریزید».

کسیکه وارد این پارکها میشود مثل اینست که در یکی از جنگلهای آفریقا راه را گم کرده باشد: درختان کهنسال جنگلی سر بر افلاک کشیده و سکوت و سایه همهجا بال و پر گسترده، تو کوئی افسانه «جنگل بخواب رفته»^۲ صورت حقیقت بخود گرفته...

از این باغ پهناور مصفا و پاکیزه که رد میشوید میرسید بدروازه باغ وحش.

اما تماشای اینجا کار یکی دو ساعت نیست. باید روزها رفت و آمد تا بتوان يك نگاه، آنهم نگاه سرسری، کرد.

اولین حوزه دست راست جای بوزینگان است. صدها میمون سرگرم جست و خیز و خودنمایی هستند. بعضیها کمال شباهت بانسان دارند و هر کدام هزار پشتك وارونه میزنند تا يك شکم سیر کنند!

از این محفل زیاد خوشم نیامد. شما را نمیدانیم اما من آنهایی

۱- ویلیام هزلیت W. Hazlitt منقد و متفکر بزرگ انگلیسی که مقالات او معروف است (۱۷۷۸-۱۸۳۰).

۲- از آثار Charles Perrault ادیب و شاعر فرانسوی که (افسانه‌های پریان) وی معروف است (۱۶۲۸-۱۷۰۳).

را که کارشان مسخره کردن و ادا در آوردن است هرگز دوست نداشته‌ام
وفی المثل (روسو) ساده و محبوب را به (ولتر) باهوش و مغرور ترجیح
داده‌ام . اشک تأثر کجا و لبخند تمسخر کجا ! ۹۱ .

از بوزینگان که بگذرید بدرندگان میرسید . از صدها قدم نعره
وغرش شیر و ببر و پلنگ بگوش میرسید و رعب و هراس بدل مینشاند .
اینان در تالار بسیار وسیع سرپوشیده‌ای مسکن گزیده‌اند و هر کدام در
عرفه‌ای جدا گانه جای گرفته . علاوه بر قفس‌های آهنین نرده‌های دیگری
دور تا دور تالار نصب کرده‌اند تا مبادا کودکان صافدل که بتماشا می‌آیند
از رخنه آن دیوار دست دوستی بسوی این حق ناشناسان خون‌آشام دراز
کنند ...

بسا اینکه کمال مراقبت در نظافت این باغ میشود و خدمتکاران
سفیدپوش دائماً در جنب و جوشند باز در این تالار بوی بدن حیوانات لاشخوار
میشام تماشاچیان را آزار میدهد .

از اینرو اینجا هم در ننگ زیادی نکردم و در حالیکه بیرون می‌آمدم
با خود میگفتم : برای آنها که کارشان غریدن و دریدن است بهترین پند
همان زنجیر و بند است ..

اما بدیدن مارها اصلاً نرفتم . در گذر گاه زندگی از این افعیه‌ها
بقدر کافی دیده بودم . دریغ آمد که این فرصت کوتاه ببازدید آنها تباه
گردد . اینست که يك نگاه تندبه نقشه انداخته و یکسر باشیان‌پرندگان
بال و پر گشودم .

نخست بدیدار قوها شتافتم و بیک نظر دریافتم که چرا شاعران مغرب زمین در وصف آنها اینهمه شعرها ساخته اند : لطافت پرها بگونه گلها ناز میکرد و سفیدی تن و زیبائی گردن یکدنیا ذوق و صفا در دیده و دل جای میداد . اما آنچه که بیشتر تماشائی بود آرامش و وفار فیلسوفانه آنها بود که بیحرکت بروی آب نشسته و بی اعتنا بدنیا و مافیها در (خویشتن خویش) فرو رفته بودند ! با وجود این ظاهر آرام نمیدانم چه شور و غوغائی در درونشان نهفته است و چرا (آخرین آهنگ قو) که گویا بهنگام مردن سرمیدهد آنهمه بسوز و کداز شهرت دارد .

چون وقت تنگ بود از دیدار قوها سیر نشده بتماشای پرندگان رفتم : میدان بسیار وسیع سرپوشیده ای را در نظر مجسم کنید که تور نازکی از سیم دیوارها و سقف آنها تشکیل داده باشد . از زیبائی اینجا هر چه گویم کم گفته ام همین بس که شما در عالم خیال هر گونه پرنده بهر شکل و بهر رنگ که تصور کنید خدای توانا نمونه ای از آنها آفریده است ! انواع و اقسام طوطی ها با بال و پرهای رنگارنگ و صدها قسم پرنده از نوع کنجشک و قناری و بلبل آزادانه از شاخه ای بشاخه ای در پروازند و صدای جیک جیک و چهچهه آنها چنان شور و غوغائی راه انداخته که آدم بی اختیار بیاد داستانی میافتد که در کودکی از دایه پی شنیده بود : «ملک جمشید وارد باغی شد که سر و ته اش ناپیدا بود . مرغان خوشرنگ بر فرار شاخساران نغمه ها ساز کرده و بلبلان خوش آهنگ آوازه سر داده هر گل با محبوب خود دم ساز بود و هر دل داده با دل داده خود سر گرم

راز و نیاز . . .

نکفته پیداست که در این آشیان از پرندگان گوشتخوار مطلقاً اثری نیست و تنها آنهایی در این محفل ذوق و انس راه دارند که به آب و دانه‌ای خرسند بوده و از درنده خوئی بیزار باشند .

دلَم میخواست ساعتها در آنجا بمانم و بتماشای این مخلوقات سبکبار کم آزار که کوئی حدفاصل بین جهان خاك و عالم پاك اند درد زندگی را فراموش سازم . اما افسوس که تنگ غروب بود و بایستی منم بآشیان خود باز گردم . در اینجا یادم آمد نوشته‌ای که ذریکی از مهمانخانه‌های پاریس در بشقابی دیده بودم : « هر قدر مردم را بهتر میشناسم همانقدر حیوانات را بیشتر دوست میدارم ! » هنگام بازگشت آنچه را که دیده بودم از مدنظرم میگذراندم و با خود میگفتم : همانطوریکه اهل تناسخ عقیده دارند اگر بنا شود که بعد از صدها سال باین جهان باز گردم دلَم میخواهد نه شیر درنده باشم ، نه مار گزنده ، نه بوزینه شعبده باز و نه زرافه کردن فراز و نه حتی خودم ! دلَم میخواهد یکی از آن پرندگان سبکبال بیدرد و خیال باشم . از مال جهان فی المثل به تخم کتان میسازم و چنان گرم می‌آیم و نرم میخوانم که دل موریرا نیازارم . آنوقت یکی از این بچه‌ها که دست مادرش را گرفته و بتماشای ما آمده است خواهد پرسید : مادر جان این پرنده چه میگوید ؟ مادر اندکی گوش فراداده و خواهد گفت :

فرزند ! این پرنده در نغمه و سرود خود بعالم بالا درود میفرستد

و میگوید :

آفریدگارا

چگونه شکر این نعمت گذارم

که زور مردم آزاری ندارم

وقتی به حیوانات برتری خواهیم داشت که واقعاً انسان باشیم *

اندرزها

و

صفات حسنه

✽ دانشمند جهان دیده ای
محصول یک عمر معرفت آموزی
و تجربه اندوزی خود را
بصورت اندرزی چند تقدیم
تر قیخواهان پند پذیر مینماید
و سجایای اخلاقی و آنچه را
که زاده صفات حسنه است
در جدولی خلاصه میکند :

از: حسین کاظم زاده ایرانشهر

- ۱- پاکى : خدا پاک است پاک شو تا باو نزدیک شوى .
- ۲- راستگوئى : رستگارى در زیر سر راستگوئى است .
- ۳- فرمانبرى : تا فرمان نبرى فرمانروائى نتوانى .
- ۴- مهربانى : مهربانى ، کوه رنجها و سختیها را از جا میکند .
- ۵- بازخواست : کار هر چه باشد باید از ته دل بجا آورد .
- ۶- کوشش : بکوش تا زندگى تو ارزش پیدا کند .
- ۷- سامان : آراستگى در هر کار سود آن را میافزاید .
- ۸- مردى : مردان مرد جز برپای خود نمى ایستند .
- ۹- پاکدامنى : پاکدامنى کلائى است که جهانى ارزش دارد .
- ۱۰- میانه روی : میانه رو هرگز دوچار زیان نمیشود .
- ۱۱- فروتنى : فروتنى شیوه مردان بزرگ است .
- ۱۲- دلیرى : درخت دلاورى بارش سر بلندى است .
- ۱۳- بردبارى : بردبارى کن تا همه رنجها از پیشست بگریزد .

- ۱۴- پافشاری : پایداری همواره با فیروزمندی همراه است .
- ۱۵- خرسندی : خرسندی یاد گیر تا فراوانی دستت پیوسد .
- ۱۶- داد گری : داد گری کن تا آسایش در بابت شود .
- ۱۷- پا کدلی : پا کدل شو تا دلها را پروانه خود سازی .
- ۱۸- اندیشه : اندیشه سرچشمه هر کامیابی است .
- ۱۹- سنجش : گفتار و کردار خود را بسنج تا گزند نبینی .
- ۲۰- آهنگ : خواستن توانستن است بخواه تا بتوانی .
- ۲۱- آزاد گی : آزاد گی بزرگترین پادشاهی است .

صفات حسنه

صفت نتایج و صفات دیگری که از اینها تولد مییابد :

- ۱- نظافت : صحت جسم و روح ، حرمت ، جاذبه ، شادی و قوت .
- ۲- صدق : اعتماد ، امانت ، عزت ، شجاعت ، شرافت و فضیلت .
- ۳- اطاعت : حس وظیفه ، انتظام ، ادب ، ضبط نفس و یاد گرفتن حاکمیت .
- ۴- محبت : جاذبه ، رحم ، فداکاری ، کوشش ، حسن ظن ، عفو و اغماص .
- ۵- انتظام : دقت ، تقلیل زحمت ، استفاده از وقت ، سکوت و راحت .
- ۶- سعی : ذوق ، شادی ، لذت ، انتظام ، امیدواری و تربیت نفس .
- ۷- مسئولیت : اعتماد بر نفس ، قدرت ، تقویت استعدادها ، مسرت و امید .



۸- شخصیت : نیک بینی ، قوت قلب ، متانت ، شجاعت ، و اعتماد
بر نفس .

۹- عفت : ضبط نفس ، صفای قلب ، حرمت و استراحت وجدان .

۱۰- اعتدال : محافظه از افراط و تفریط ، اطمینان ، ترقی و تکامل .

۱۱- تواضع : جلب محبت ، رفع کدورت ، وقار ، امن از بغض
و حسد .

۱۲- شجاعت : عزت نفس ، تفویق ، سربلندی ، نجابت و شرافت .

۱۳- متانت : رفع موانع ، وقایه از اتلاف قوا ، صبر ، تحمل و
کامیابی .

۱۴- استقامت : توکل ، کوشش ، امید ، تحمل مشاق و مظفریت
در آمال .



۱۵- قناعت : خرسندی ، ثروت ، عزت ، شکران نعمت و استغناء .

۱۶- عدالت : انصاف ، حقانیت ، امنیت ، آسایش و سعادت .

۱۷- صمیمیت : خلوص ، شوق ، جذب قلوب ، اعتماد و محبت .

۱۸- تفکر : معرفت ، انکشاف قوای روحی و صعود بملکوت .

۱۹- محاکمه : تمییز نیک و بد ، دوراندیشی ، عاقبت بینی و عقل سلیم .

۲۰- اراده : حاکمیت ، سرعت اجرا ، استفاده از فرصتها و تأمین مقاصد .

۲۱- استقلال : آزادی ، استغناء ، شهامت ، عزت نفس و سیادت .

هنر نویسندگی

از : آندره مورا

✧ چگونه میتوان نویسنده
شد؟ از کامیابی نویسندگان
بزرگ در چیست ؟
✧ وظایف و روش کار آموزی
برای نویسندگان جوان کدام
است ؟

✧ کی و چگونه باید تصمیم
گرفت و بنگارش پرداخت ؟
✧ چگونه میتوان با واقع بینی
و الهام گرفتن از واقعیات
اجتماعی اساسی استوار
بنوشته‌های خود بخشید ؟
✧ بالاخره چگونه می‌توان
در این راه پیروز گردید !
✧ باین پرسشها ، نویسنده
زبردست و معروف معاصر
پاسخ میگوید :

آغاز زندگی يك نویسنده از همان لحظه‌ایست که احساس کند
نویسندگی فن یا حرفه‌ای است . بعضاً ، کودک و یا انسان بالغ فشار و اجباری
در درون خود احساس میکند ، که افکار و هیجاناتی را که از برخورد با
اشیاء و یا اشخاص در او بوجود می‌آید بزبان قلم بیان کند . « مارسل
پروست » ، از همان اوان کودکی میل باطنی و آفری در خود احساس میکرد
تا به زیبایی نهفته و پنهانی که به گمان وی در پس چیزهای دیگری از
نظرها مخفی مانده بود دست یابد . « پروست » در این مرحله از عمر خود
به نحو مبهمی ، پیش خود احساس میکرد که مأموریت دارد از روی رشته

حقایقی که در قید اسارت و اختفاست پرده بر گیرد و به آنها آزادی بخشد لکن وی در این هنگام ، استعداد و آمادگی آنرا پیدا نکرده بود ، تا به حقایقی که به گمان وی در پس بوته‌ها و اشجار باغات میوه و یا در زیر آفتاب درخشان «لابوس»^۱ از نظرها مخفی مانده بود ، دست یابد. «بالزاک» در «لوئی لامبر»^۲ ، تصویری از ایام جوانی خود را - یعنی همان ایامی که تمام ذهن و خیال او را آثاری که بعدها میبایست بر کلک او جاری شود به خود مشغول داشته بود - در برابر ما مجسم ساخته است .

«ویکتور هوگو» ، «بایرون» ، «موسه» و «والری» ، همگی در ابتدای جوانی به سرودن شعر آغاز نمودند ، ولی بعضاً در مورد عده‌ای دیده شده که ذوق و قریحه نویسندگی در سنین دیرتری به ثمر رسیده است (هم‌چنانکه در مورد «روسو» این سخن راست می‌آید .) ولی در این مورد باید یقین داشت که این گونه موفقیت‌های نهائی همه وقت مسبوق به يك رشته کوشش‌های نهائی قبلی بوده باشد .

حال این سؤال پیش می‌آید که چرا در عده‌ای ذوق و قریحه نویسندگی وجود دارد و بالعکس برخی دیگر آن را فاقدند ؟ در برابر این سؤال بی‌آنکه بخواهیم وضع و یا بیان يك قاعده کلی و عمومی کرده باشیم ، میتوان بدین گونه پاسخ داد که نیاز به شرح مکنونات قلبی از راه نویسندگی ناشی از نوعی از عدم تطابق با شرایط زندگی و یا ناشی از نوعی ناسازگاری

1- La Beauce

2- Louis Lambert

و کشمکش درونی است که انسان یا فرد بالغ در عالم عمل قادر به از بین بردن یا برطرف کردن آن نمیشود. برای آن دسته از مردمی که عمل کردن مثل نفس کشیدن کار ساده و آسانی است، به ندرت اتفاق می افتد که از واقعیات بریده، بجای عمل کردن، در صدد وصف کردن برآیند علت آنکه عده کثیری از نویسندگان برجسته و بنام از نعمت نندرستی بی بهره بوده اند از همین جا سرچشمه میگیرد، «پو»، «پروست»، «فلو بر» و «چخوف»، همگی از بدو کودکی، با محرومیت و ناگامی در زندگی روبرو بوده اند و یا آنکه در راه رشد و تکامل طبیعی آنان، همواره موانع و مشکلاتی موجود بوده است. دوران کودکی «دیکنز»، «بالزاک»، «هوگو»، «کپلنیک» و «استاندال» همگی، نوام بابدبختی و تیره روزی بوده و زندگی خانوادگی ایشان، بر اثر اختلاف و نزاع های خانوادگی، خیلی زود از هم پاشیده شده است. در مورد برخی از نویسندگان کشمکش ها و ناسازگاری ها، علل اجتماعی یا مذهبی داشته است (دولتر «آنا تول فرانس» و «تولستوی») و حال آنکه، در مورد برخی دیگر، سرمنشاء ناسازگاری، صرفاً یک حساسیت شدید روحی بوده است که معمولاً نتیجه نوعی شرم غیر قابل علاج است، («مریمه»). قصد من این نیست که بگویم، شخص برای آنکه نویسنده بزرگی شود، کافی است که با محیط خود ناسازگار باشد، بلکه میخواهم بگویم، برای بعض اشخاص نویسندگی وسیله و راه حلی برای فائق آمدن به ناسازگاری هاست، مشروط بر اینکه شرایط لازم برای نویسندگی نیز در آنها جمع بوده باشد.

ممکن است عده‌ای به این نظر معترض باشند و بگویند که تعداد زیادی از نویسندگان از زندگی خود بسیار راضی و شادمان بوده، جسماً و روحاً در عین سلامت و اعتدال میزیسته‌اند. در راستی این سخن تردیدی نیست ولی من حتی يك مورد هم نمیتوانم بیاد بیاورم که این اعتدال بدون کوشش و تقلا بدست آمده باشد، مقصودم کوشش و تقلائی است که منتهی به ایجاد و ابداع يك رشته آثار ارزنده میشود.

من تنها يك دسته از نویسندگان را میشناسم که بدون چون چرا با خود و دنیای خود سرسازگاری داشته‌اند و متأسفانه باید بگویم آنها هم، بدون استثناء، نویسندگان بازاری و بی‌ارزش بوده‌اند. مقصودم این نیست که برای خوب نوشتن شخص باید بدبین باشد، ولی، «خوشبختی در نویسنده (هم) چیزی است که باید بر اثر کوشش و تقلائی سخت بدست آید.» (آلن)^۱

بنا بر این برای نویسنده شدن شرط نخست آنست که شخص نویسندگی را به عنوان حرفه خود انتخاب کند، و از همان ابتدای کار، در این راه سخت کوشا باشد. شرط دیگر، شکل و مسئله انتشار است. در این مورد قبل از هر چیز، باید دید اساساً به چه علت داشتن خواننده برای يك نویسنده تا این حد امر ضروری و مهمی تلقی میشود؟ اگر هدف و منظور نویسنده فقط بیان مکنونات خود باشد، آیا بسنده نیست که وی فقط در انجام این امر توفیق حاصل کند، و یا آنکه داشتن

انبوهی از گواهان نیز در این امر حقیقة موضوع اساسی و مهمی بشمار می‌رود ؟ پاسخ این پرسش تقریباً همه وقت مثبت است .

این که میگوئیم تقریباً همه وقت ، برای اینست که عده‌ای از خاطرات نویسان منجمله «سن سیمون»^۱ و نویسنده دیگری بنام «پپیز»^۲ ، در زمره کسانی بوده‌اند که اساساً به تمجید و تحسین مردم قدر و ارزشی قائل بوده‌اند . اینها برای خود و یا برای عده‌ای از آیندگان ، که هرگز امکان شناختن آنها برای ایشان وجود نداشته ، چیز می‌نوشته‌اند ، ولی باید اضافه کرد که چنین مواردی نادر و کمیاب است و تقریباً هر نویسنده‌ای آرزو مند و خواستار اینست که برای خود ، ولو هر قدر هم قلیل و انگشت شمار باشد ، خوانندگان داشته باشد . این امر طبیعی است ، هر نویسنده‌ای از روی علم و قصد برای این منظور چیز می‌نویسد که حقایق را درباره خود و دنیای خارج ، آنچنان که از دریچه چشم خود می‌بیند بیان کند . کشف و بیان حقایق از طرف هر نویسنده‌ای ، در صورتیکه نتواند آن را به اشخاصی که منظور نظر او میباشد به‌رساند ، کار عبث و بیهوده‌ای خواهد بود . داشتن يك عده خواننده ، برای هر نویسنده‌ای ، بویژه خوانندگان که بتوانند حقیقة سخن او را درك کنند و حتی نسبت به او احساس علاقه و دل‌بستگی نمایند یا دست کم او را مورد تمجید قرار دهند ، چیزی است که موجب اطمینان خاطر وی میشود ، و در صورتیکه بین کشمکش‌ها

1- Pepys .

2- Saint Simon .

و جنجال‌های روحی و درونی نویسنده و خوانندگان وجه مشابهتی باشد ، خواندن آثار او ممکن است موجب تسلای خاطر و تسکین آلام اوشوند و اگر چنین کاری حقیقه تحقیق یابد ، احساس شادمانی نویسنده دوچندان خواهد بود .

هدف يك نویسنده ، در صورتیکه به مقام و ارزش حقیقی فن خود واقف باشد ، هرگز ، بطور مطلق ، کسب قدرت و اشتها نیست .

این یادداشتها برحسب اتفاق در راه کسانی که استحقاق آن را دارند قرار می گیرند ، ولی بوده اند بسیاری از مردان بزرگ هم ، که در حیات خود ، تنها فریب این چیزها را خورده اند . « مالارمه » ، معبود و ممدوح عده معدودی از ستایشگران غرض ورز و بی تمیز بود . ولی برای اکثریت مردم زمان خویش ، گمنام و ناشناس مانده بود . « استاندال » ، با فراست و پیش بینی حیرت انگیزی گفته بود : « آثار من در ۱۸۶۰ خواننده خواهد داشت » و اینک که سال ۱۹۶۰ میلادی است ، خوانندگان آثار وی حتی نسبت به گذشته هم فرونی یافته درحالی که قبل از مرگش جز تنی چند به خواندن آثار وی ، اظهار میل و رغبت نکرده بودند از طرف دیگر « تولستوی » ، « بالزاک » ، و « دیکنز » از جمله کسانی بوده اند که در حین حیات اشتها و محبوبیت فراوانی در بین مردم عصر خود کسب کرده بودند . موفقیت مطلق ، چیزی را له یا علیه نویسنده به ثبوت نمی رساند ، مطلوب بودن آن ، تنها از این جهت است که به نویسنده استقلال غیر قابل تزلزلی اعطا میکند ، مشروط بر اینکه این موفقیت با آبروریزی و یا

استفاده از وسائل نامشروع ، از قبیل متوسل شدن به تبلیغات مفرط و یا هرزه درائی و آلوده ساختن قلم بدست نیامده باشد ، توجه عمومی بپرخي از جوائز ادبی ، در آخرین تحلیل ، به ضرر کسانی که توفیق دریافت آن را پیدا میکنند ، تمام میشود . اشتها و معروفیت ناگهانی نتیجه اش اینست که نویسندگان را مجدداً به همان نقطه‌ای که قبل از اشتها در آنجا قرار گرفته بوده‌اند واژگون میسازد . البته اینگونه نویسندگان ممکن است بعد از گرفتن جوائز خود را عملاً لایق چنین اشتهاری نشان دهند و بامیدهایی که مردم از ایشان به دل بسته‌اند جواب‌های مساعدی بدهند ، ولی اگر در این راه توفیقی نصیب ایشان نگردد و در سرایش گمنامی و فراموشی سقوط کنند ، طعم شکست و ناکامی برای این قبیل افراد بسی تلخ‌تر و دردناک‌تر خواهد بود .

قدرت ، اشتها و ثروت برای هر نویسنده در زمره هدف‌های فرعی است هیچکس ، بدون اعتقاد به مبانی فکری و فلسفی بزرگ ولو آنکه صراحتاً قادر به بیان و علنی ساختن آن نشود ، نمیتواند نویسنده بزرگی شود . هر نویسنده بزرگ بیشک پاس و احترام فراوانی به ارزش‌ها و معتقدات شخصی خویش قائل است . وظیفه اصلی يك نویسنده بزرگ آنست که زندگی را تا شأن و مقام فکر بالا ببرد ، و این همان چیز است که نویسندگان آنرا از راه ریخت دادن و شکل بخشیدن به افکار خود عملی میسازند . اگر نویسنده‌ای از وظیفه‌ای که به عهده اوست سر باززند به آسانی میتواند شعبده باز زیر کی شود و کلمات را آنچنان به بازی بگیرد که حتی حس

اعجاب و تحسین نویسندگان نظیر خود را نسبت بخود جلب کند ولی چیزی که هست در این صورت نوشته‌های او چندان مطلوب طبع دیگران واقع نخواهد شد. از طرف دیگر بالعکس اگر نویسنده‌ای به وظیفه و مأموریتی که به عهده اوست مؤمن و وفادار باشد بیش از هر چیز از نوشته خویش مسرور و شادمان خواهد شد. جایگاه نویسنده‌ای که با افکار و اندیشه‌های بزرگ پا به جهان نویسندگی می‌نهد، بس بلند و رفیع است، و افکار و اندیشه‌های وی، طنین قرن و زمانه اوست، و وظیفه‌ای که به عهده نویسنده است قالب‌گیری این افکار است، و هم اوست که این کار را از طریق نشان دادن تصاویر زنده و حقیقی از مردم زمانه خویش به خود ایشان، انجام می‌دهد.

«لابرویر»^۱ می‌گوید: برای نوشتن يك كتاب، همانقدر فوت و فن بکار میرود که برای ساختن يك ساعت «در رد و یا اثبات این عقیده، بحث‌های فراوانی میتوان کرد، قدر مسلم اینست که نوشتن يك كتاب مستلزم فرا گرفتن حرفه خاص آن است، و استادی در این حرفه نیز جز با تمرین نویسندگی نصیب کسی نمیتواند شد، کسانی که در این راه بکار و کوشش برخاسته‌اند، بسیار کم دیده شده که در مراحل ابتدائی کار بتوانند شاهد کامیابی را در آغوش گیرند، و کسانی که پختگی و مهارت ایشان با اولین اثر ایشان به ثبوت رسیده، باید قبول کرد که در کار خود مبتدی نبوده‌اند، بطوری که اگر در احوال اینگونه اشخاص دقیق شویم

متوجه خواهیم شد که پیش از وقت ، روزان و شبان متوالی و دراز ، در خلوت اطاق کار خویش با حوصله و پشتکار ، تحمل ورنج و محرومیت فراوان دست بکارنوشتن بوده ، یا آنکه از خرمن آثار استادان این فن خوشه چینی کرده و در رموز و اسرار کار ایشان دقیق میشده اند. نویسندگی گرچه نوعی حرفه بشمار میرود ولی با حرفه ساعتسازی از این نظر فرق دارد که در مورد حرفه اخیر ساعت ساز طبق قاعده و اسلوب معینی قطعات مختلف ساعت را ، که قبلا در دسترس او گذاشته شده است ، به یکدیگر وصل میکند ، در حالی که نویسنده در همان حینی که قلم بر روی کاغذ میگذارد نه تنها باید نقشه ساختمان کتاب خویش را طراحی کند بلکه باید مواد و مصالحی را هم که کتابش با آنها ساخته میشود اختراع نماید اینک وقت آن فرارسیده که دانسته شود ماهیت و نحوه کارآموزی در این حرفه چگونه باید باشد ؟

چیزی که يك کتاب با آن ساخته میشود الفاظ و کلمات است . اولین وظیفه يك نویسنده تازه کار آنست که بر دایره معلومات لغوی خویش توسعه بخشد و به قواعد و دستورات صرف و نحو زبانی که میخواهد با آن چیز بنویسد محیط و مسلط گردد . کسی که پای در عالم نویسندگی میگذارد آشنائی اش با زبان مادری خود و همچنین روش جمله بندی در آن ، باید بقدری محکم و خلل ناپذیر باشد که برای همیشه از خطر استعمال کلمه ای در غیر معنی و محل واقعی خود ، و یا انشای جملات ناقص و نامفهوم ، در امان باشد . البته انکار نمیکنم که برخی از

نویسندگان بزرگ احیاناً به الفاظ و کلمات قدیمی معانی و مفاهیم جدیدی بخشیده‌اند و یا آنکه قواعد عمومی تجزیه و ترکیب زبان را زیر پا گذاشته و به دلخواه خویش در آن تغییراتی داده‌اند. اینگونه و لنگاری‌ها، در مورد نویسندگان که قبلاً بر پایه و مبنای صحیحی چیز نوشته‌اند، ممکن است قابل قبول باشد، ولی در مورد مبتدیان اتخاذ چنین راه و روشی غیر معقول است و اثر قطعی چنین نوشته‌هایی در ذهن خوانندگان آن خواهد بود که بی‌درنگ بجهالت و بی‌دانشی نویسندگان آنها گواهی دهند.

بنابراین نخستین چیزی که هر نویسنده جوان باید در تحصیل آن سخت کوشا باشد، توسعه بخشیدن به دایره معلومات لغوی صحیح است. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که برای نویسنده، وسعت معلومات لغوی، باید تا چه اندازه از حد متعارف و سمیع‌تر و دامنه‌دارتر باشد؟ بنظر من در این مورد هیچگونه قاعده و دستور کلی نمیتوان وضع کرد. در مورد نویسنده مبتدی، حدود آشنائی به الفاظ و استعمال آنها، بستگی به نوع و ماهیت موضوعی دارد که مورد بحث او واقع میشود. استعمال عبارات و اصطلاحات فنی، که اختصاصاً برای بیان و تشریح موضوعاتی که جنبه وصفی و ادبی دارد بکار رود، رنگ و بوی تصنع و فضل فروشی بخود خواهد گرفت. استعمال کلمات ساده و عادی روزمره همواره پسندیده‌تر از استعمال کلمات با اصطلاح «قلنبه» و فاضلانیه است. بکار گرفتن لغات و اصطلاحات خاص فلاسفه نیز، فقدان اندیشه را به‌ندرت می‌تواند در نوشته‌ای مخفی سازد.

بهترین روش کارآموزی برای نویسنده جوان ، خواندن آثار بزرگان ادب است . مطالعه دقیق اینگونه آثار ، راه و روشی را که باید برای بوجود آمدن آثار بزرگ طی شود ، به نویسنده مبتدی نشان میدهد و آشنائی با روش و سبک کار بزرگان ادب نمونه و سرمشق های با ارزش در پیش چشم او قرار می دهد . در ابتدا نویسنده مبتدی همانند هر جوان با ذوق و دوستدار کتاب ، آثار مزبور را صرفاً برای تفنن و التذاذ خاطر خویش مطالعه میکند ، ولی پس از آنکه دامنه آشنائی اش با آثار مختلف وسعت گرفت ، هرائری را دوباره و بلکه در دفعات مکرر تحت مطالعه قرار میدهد ، منتهی با این فرق که این بار هدفش آنست که هرائری را به قطعاتی تنسیم کند و ضمن تجزیه و تحلیل هر قطعه ای ، چگونگی اثرات آن را در خواننده به وقت مورد بررسی قراو دمد .

ولی در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا طبیعت خارج از اندازه و بی چون و چرا از شیوه يك استاد خطرناك نیست ؟ آنچه ما از نویسنده جوان میخواهیم ، این نیست که او «بالزاک» ثانی و یا «یکنز» جدید باشد چیزی که ما از او میخواهیم ، اینست که فقط خودش باشد . به عقیده من این خطر واقعیت خارجی ندارد . اولاً هر گاه نویسنده جوانی پیدا شود که بيمقدمه و بطور حیرت انگیزی آنچنان رمانی درباره اوضاع و احوال جامعه معاصر ما به رشته تحریر کشد که اگر بالزاک نیز زنده میبود ، چنین چیزی مینوشت ، در این صورت این پیش آمد را میباید واقعه مسرت بخش بزرگی تلقی کرد . در واقع اگر چنین نویسنده ای از ذوق

و قریحہٴ اصیل و حقیقی برخوردار باشد ، خطر مزبور اساساً ، تحقق پیدا نخواهد کرد ، زیرا يك چنین نویسنده‌ای پس از آنکه ریزه‌کاری‌ها و فوت فن کار را از اساتید خود فرا گرفت ، به‌اغلب احتمال آنها را به‌نحو دیگری بکار خواهد بست . حتی در صورتی هم که بخواهد دانسته و خود آگاهانه از آنها تقلید کند ، باز لحظه‌ای فرا خواهد رسید که نبوغ و استعداد ذاتی وی جایگزین تقلیدات خواهد گردید ، آنها را بالمره فراموش خواهد کرد و پس از اندیشه و تعمق در اطراف هر موضوعی ، آن را مطابق میل و سلیقهٴ خویش به قالب الفاظ خواهد ریخت . هیچکس توقع این را از ما ندارد که طوری چیز بنویسیم که گوئی قبل از ورود ما به‌صحنهٴ نویسندگی ، احدی بدانگونه چیز ننوشته باشد . در ادبیات هر کسی ، فرزند روحانی فرد دیگری است و برای نویسندهٴ مبتدی مهم آنست که با مطالعهٴ سبک کار دیگران ، سرانجام موفق به ایجاد سبک خاص خویش شود .

حال وقت آن فرا رسیده است که به طور دقیق بدانیم منظور از سبک چیست ؟ سبک در نویسندگی به منزلهٴ نشان و عیار شناسائی شخص است که از راه دقت در نحوهٴ بکار بردن زبان و بررسی افکار و عقاید نویسنده نسبت به حیات ، میتوان آن را باز شناخت . هر کس عواطف و احساساتی دارد که خاص خود اوست و مشاهدهٴ کسانی که بتوانند عواطف و احساسات خود را از راه نوشتن بیان و آشکار سازند ، محدود است . ذوق و قریحہٴ نویسندگی ، چیزیست که غالباً از جنبهٴ استعداد و توانائیهای عادی اشخاص

خارج است و اغلب مردم قابلیت انعطاف خاصی را که گشایندهٔ قند و بند از دست و پای غرائز و احساسات ایشان باشد فاقدند ، این گروه از مردم به محض آنکه قلم در میان انگشتان خود میگیرند ، متوجه میشوند که بر نوك خامهٔ ایشان چیزی جز يك سلسلهٔ افكار مبتذل عادی و حكاکی شده جاری نمیشود . اینان به خواندن نوشته‌های مغلول و بی ارزش خو گرفته‌اند و به آسانی نمیتوانند خود را از تأثیرات سوء آن بر کنار دارند . « سن سیمون » که در زبان استاد و به لحاظ آنکه فقط برای رضای خاطر خویش چیز مینوشت ، نسبت به مدح و تشویق دیگران بسی اعتنا بود ، در شرح خاطرات و هیجانات دوران زندگی خویش ، عنان قلم را آزادانه به هر سو که میرفته سوق داده است . به هنگام تحریر ، برای هر اسمی ، صفات بس بجا و زیبا ، همزمان با اندیشه‌ای که در صدد بیان آن بوده بر کلاک وی جاری شده و یا بهتر آنکه بگوئیم آبخاری زلال و سرشار از صفات مناسب از ذهن خلاق وی سرازیر شده و اندك اندك ، اندیشه او را دربر گرفته است . وی در حال نوشتن ، چنان غرق در عالم اندیشه و احساس بوده ، که نسبت به شکل و قالبی که میبایست اندیشه و احساس خود را در آن قالب بریزد ، توجهی نداشته است و به هنگام نوشتن اولین کلمه‌ای را که به ذهنش خطور کرده ، ولو هر قدر هم که ظاهر عوامانه‌ای داشته ، بیدرنك بکار گرفته است ، ولی با این حال نتیجه و ما حصل کارش همان بدایع حیرت‌انگیز و تخیلات وی است ، که هم قاطعیت کلام و هم لطف دلپذیری سخن را یکجا در خود جمع دارد . جریان نشر وی بقدری تند

وسیل آساست که بر گهای آئارش را سراسر مشحون از وقایع و اتفاقات ساخته است. مطالعه نوشته‌های «سن سیمون» نشان میدهد که حوادث و اتفاقات در همان حینی که وی عملاً مشغول نوشتن بوده، به فکر او هجوم آورده و با همان بی‌نظمی خاصی که این وقایع، در صفحه کاغذ بروی هم انباشته شده، به کلمات وی روح حیات بخشیده است و درك حساس از خلال همین نوشته‌هاست که شخصیت خود را به ما نمایان ساخته است و بنظر من سبك چیزی جز این نیست.

به عقیده «آلن» هر چیزی که ارزش اطلاق عنوان سبك را پیدا کند باید دو شرط را در خود جمع داشته باشد: یکی روانی گفتار و دلیذیری سخن و دیگری توالی ظاهری وقایع و اتفاقات در خود اثر. روانی گفتار و دلیذیری سخن را میتوان از همان راه خودآموزی دو جانبه یعنی خواندن و کار کردن که قبلاً من به آن اشاره کردم بدست آورد، لکن در مراعات این اصل، جانب اعتدال را نباید از دست داد. کسی که در نوشتن بیش از حد لزوم، دقت و وسواس به خرج دهد، برخلاف انتظار نتیجه کارش عالی و عاری از عیب و نقص نخواهد بود. «فلویر»ی که در نامه‌هایش، بدون هیچگونه سعی و کوششی کسی جز خود نمیخواهد باشد، پیراتب بهتر از آن «فلویر»ی است که ما او را از خلال رمان‌هایش میشناسیم. در رمان‌های «فلویر» روی هر جمله به قدری کار شده است که سبك نوشته روانی طبیعی خود را از دست داده و مالاً زشت و ناهموار از آب در آمده است. بگذارید بار دیگر گفته «آلن» را در این باب در

اینجا نقل کنم: «تجلی سبك همانند تجلی خوی و عادات پسندیده در شخص نباید از روی عمد و شعور باشد بلکه باید ناخودآگاهانه و بالبداهه باشد، آنچنان که با کوشش خودآگاهانه نیز نتوان آن اثر را در شخص ایجاد کرد،» و ما در اینجا اضافه میکنیم که مقاومت مصالح، یا بعبارت دیگر جوهر ذاتی نوشته، باقی کار را خود بخود، انجام خواهد داد، همچنانکه در قطعه آهن و یا سنگی که روی آن با دست حکاکی و یا حجاری شده، ماهیت اصلی آن سرانجام نمایان خواهد شد و از همین جاست که ما میتوانیم به عمل ساختگی و تصنعی جلوه گر شدن سبك نوشته در تراژدی های کلاسیك، پی ببریم.

برای نویسنده ای که در تکاپوی بیان مکنونات درونی خویش است بی جاست اگر بگوئیم سعی کند «کپلینگ» یا «شاتوبریان» یا «فلو بر» و بالاخره هر کس دیگری، جز خود، باشد. ولی بحث در اینست که خود بودن کار آسانی نیست. بسیاری از نویسندگان، پیش از آنکه شخصیت حقیقی خود را باز یابند و لااقل پیش از آنکه بتوانند خود را با سبك خویش منطبق سازند، چشم از جهان فرو بسته اند. این مسئله گاهی بر اثر فقد معلومات و استعداد لازم در بکار بردن کلمات و یا بالعکس در بعضی موارد بر اثر کثرت معلومات روی میدهد. این قبیل نویسندگان آنچنان شیفته و غرق شتایش سبك های مختلف میشوند که خود سرانجام از ایجاد سبك معینی برای خویش متن باز میمانند. پس برای کسی که در کار نویسندگی مبتدی است راه و چاره کار چیست؟ آیا باید باو گفت که

گوهر استعدادش را همچنان ناتراشیده نگه دارد؟ پر واضح است. که این راهنمایی و اندرز معقولی نیست. سنك الماس طبیعی درخشندگی و تلوؤلوی ندارد، منبع نور بی شك در درون اوست ولی چیزی که هست تا تراش نخورد از نظرها پوشیده خواهد ماند. اندرز من به نویسندگان مبتدی و تازه کار آنست که در جستجوی نویسندگان بزرگی، که آثار آنها بیش از همه با طبع جوانان نوآموز سازگار است برآیند، نویسندگانی که نسبت به آنها عشق و علاقه طبیعی درخود احساس کنند و چون از کار جستن آنان فارغ آمدند، با جان و دل در خواندن آثار ایشان بکوشند.

نابرده رنج، گنج میسر نمیشود، نویسندہ ای که تشنه ترقی و پیشرفت است، اعم از اینکه از نبوغ ذاتی برخوردار باشد و یا نباشد، حتی يك روز را هم نباید بدون نوشتن ولو چند سطر بسرآورد. عادت به چیز نوشتن عادت پسندیده ایست ولی همواره مشروط بر آنکه شخص آن چیز را واقعاً و از صمیم قلب خواستار آنست بر روی کاغذ بیاورد و از افتادن در دام سخنان مبتذل و قالبی بر حذر باشد. پیروی از شیوه روزنامه نگاری، در صورتی که توأم با صداقت و از روی عقیده و ایمان نباشد، دام خطرناکی است؛ که با پوچ گوئی چندان فاصله ای ندارد و چیزی که نقطه مقابل سبك است پوچ گوئی است. ولی از روش روزنامه نگاری چنانچه به شیوه «پل لوئی کوریه»^۱ و «دیده رو»^۲ پیروی شود، بالعکس، برای مختصر

1- Paul - Lnuis Courier .

2- Dideror .

و مفید نوشتن مکتب آموزش بسیار خوبی میتواند باشد اندرز «گوته» در مورد نویسندگی یعنی در شروع بکار، نوشتن قطعات كوچك، بعقیده من اندرز بسیار پسندیده ایست، به انجام رسانیدن يك اثر، همانا اسباب دلگرمی و تشویق بزرگی برای نویسندۀ مبتدی است. در بیست سالگی دست اندر کار نوشتن يك رمان قطور و پرماجرایی قهرمانی شدن، کار بسیار ابلهانه ایست. در این سفینۀ عدۀ بسیار معدودی را میتوان یافت که مهارت فنی و یا تجربۀ شخصی لازم را در زندگی، که باید پایه و مایۀ کار هر نویسندای قرار گیرد، کسب کرده باشند. نویسندگی هرگز جانشین زندگی کردن نمیتواند شود و سبك هرگز در خلاء صورت نمی‌بندد. فراموش نباید کرد که «دیکنز» در برهه‌ای از عمر خود، خبرنگار و «بالزاک» پادو و کیل دعاوی و «چخوف»، طبیب دهکده بود. کار هنر با کار زندگی جداست. لکن هستی هنر بستگی به وجود زندگی دارد.

«آلن» میگوید: «دوران اخذ تصمیم برای شروع بکار، باید بحداقل تقلیل داده شود» و منظورش از بیان این نکته آنست که در کار نویسندگی شخص نباید ماهها و سالهای متمادی را در فکر و نقشه اینکه چگونه باید به نوشتن کتابی آغاز کند، بگذراند. من شخصاً نویسندگانی، یا بلکه بهتر است بگویم اشخاصی را می‌شناسم که عمر ایشان در همان مرحله اخذ تصمیم برای برداشتن اولین قدم، تباه گردیده است، اینگونه اشخاص معمولاً می‌گویند «برای آنکه رمان خودم را شروع کنم، هنوز هم باید به چند مطلب مهم دیگر دسترسی پیدا کنم»، و یا می‌گویند خیلی

دلم می‌خواهد که این بیوگرافی را شروع کنم ولی چند تا مدرک اساسی هست که هنوز هم موفق به یافتن آنها نشده‌ام . « ، باین ترتیب روزها ، یکی پس از دیگری ، سپری میشود بی آنکه کاری از پیش رفته باشد . درکارنویسندگی ، به محض آنکه انتخاب موضوع صورت گرفت . شخص همچون خواستاران آموزش فن شنا که خود را بی پروا به آب می‌زنند باید بی‌درنگ مشغول کار شود ، چرا که داوطلب آموزش فن شنا برای جستن در آب خود را غرق در مقدمات و حواشی کار نموده ، ابتدا بانوک پنجه با تردید و تأنی حرارت آب را بسنجد ، هرگز درکار فراگیری فن شنا ، قدمی فراتر نخواهد گذاشت .

شنیده‌ام یک پروفیسور اسکاتلندی ، پس از جمع‌آوری تکالیف انشای شاگردان خود عادتاً ، نخستین حرفی که به آنها می‌زده این بوده است که « آیا هیچ به نظر تان نیامد که صفحه اول را پاره کنید و دور بریزید » این پرفیسور ، بی آنکه زحمت خواندن صفحات اول انشای شاگردان خویش را بر خود هموار سازد ، ناقص و نارسا بودن آنها را ، از ابتدا ، قطعی و مسلم می‌پنداشته ، چه به تجربه دریافته بوده است که کامل و بی‌عیب و نقص نوشتن ابتدا و سرآغاز هر چیزی کار بسیار مشکلی است « چخوف » در این باره می‌گوید ، « غالب دروغ پردازیهای مادر همین جا صورت می‌گیرد » قبل از اینکه ما به اصطلاح کاملاً گرم کار نوشتن شویم ، همیشه این خطر در بین هست که سخنان ما سرد و ناپخته از آب درآید . در مورد طرز کار خودم ، حقیقت اینست که هرگز قبل از شروع به نوشتن نمی‌دانسته‌ام که

مطلب را چگونه شروع خواهم کرد ولی به مجرد آنکه قلم در دست گرفته و راه افتاده‌ام، غریزاً، توسن قلم را بر خود هموار ساخته است. دلیل اینکه غالب اساتید بزرگ فن، بی مقدمه وارد موضوع میشوند از همینجاست. اینان خواننده را، یگراست بسر وقت مکالمه دو نفر از اشخاص داحسان خود می‌برند. بی آنکه قبلاً چیزی در اطراف ایشان با خوانندگان خود در میان گذاشته باشند. سخن پروفیسور اسکاتلندی در این باب صحیح و بجاست. حذف برگ نخستین، دستور بس پسندیده‌ای است. گذشتن از این کوره راه تنگ و تاریک، برای هیچکس، جز بدشواری و کندی و افتان و خیزان میسر نمیگردد، آنهم در جائیکه برای خواننده با هوش و نکته بین اساساً فیلزی برای گذشتن از این تنگنا نیست.

اما راجع به فن پایان بخشیدن و نتیجه گیری باید گفت که این موضوع بستگی بماهیت مطلب دارد، در صورتیکه تمام هدف يك کتاب اثبات عقیده ویاندیشه خاصی باشد در اینصورت به تبعیت از شیوه «بتهون» باید آنرا باقطعه محکمی که حاکی از ایمان و اعتقاد راسخ مصنف بموضوع اصلی آهنگ است پایان بخشید. در بیوگرافی و تاریخ به پیروی از شیوه آهنگ سازی چون «واگنر» در صورتیکه تمام «موتیف» ها در صفحه آخر کتاب جا داده شود، بهتر خواهد بود. در مورد نوول یا هر گونه اثر تخیلی دیگر در صورتیکه لحن موضوع شاعرانه باشد، من شخصاً ترجیح میدهم که موضوع با کمی «سمبولیسم» که معمولاً خواننده را در حالتی

آمیخته به بهت و حیرت و اندیشه و تفکر باقی می گذارد ، خاتمه داده شود
يك نوول خوب و يك داستان دل انگیز ، قصد اثبات موضوع خاصی را ندارد
معمولا قهرمانان داستان هر يك به نوبه خود سهم خویش را بازی میکنند
و چرخ ایام نیز همچنان به گردش خود ادامه میدهد ، بنا بر این مانعی
نخواهد داشت که پایان کار ، مانند برخی از آثار «شوپن» در وضع مبهم
و معلق بحال خود رها شود . ولی در این مورد قاعده و دستور مطلق و
معینی وجود ندارد . برخی از نوول نویسان حماسی همچون « راول » در
اثرش «بولرو» و یا «دوراک»^۱ در «سنگینی دنیای جدید» خود ، علاقه دارند
که کار خود را بایک «کرسندوی»^۲ قوی خاتمه دهند . در کار تصنیف ،
نکات و جنبه‌هایی وجود دارد ، که در تمام شقوق مختلفه هنر مشترك است
و يك نویسنده ، همانقدر می تواند در يك سالن کنسرت راجع به فن خود
چیز فرا بگیرد که در يك کتابخانه .

چاپ و انتشار روزافزون رمان ، امروزه بیش از پیش توجه عمومی
را در تمام کشورها بخود معطوف داشته است . در عصر ما ، شهرت يك
رمان نویس بزرگ بدون تردید ، خیلی بیش از يك مورخ یا مقاله نویس
است و تنها در مورد نمایشنامه نویس است که ممکن است این ادعای قرون
به حقیقت نباشد . امروزه در برابر هر يك فیلسوف برنده جایزه « نوبل »
پنج نفر نوول نویس ، ترنده همین جایزه میشوند . برمن پوشیده نیست

1- Dvorak .

2- Crescendo.

که در حال حاضر عده‌ای خبر فرارسیدن مرگ عاجل و باشکوه رحمان را بعنوان یکی از اشکال هنری، مرتباً در گوش مافرو می‌خوانند برخی از پیشروان دشمنی با رحمان به‌ها می‌گویند که امکانات ادامه حیات برای رحمان از میان رفته است و دلیل و پیرهان می‌آورند که تا کنون محبوبیت رحمان، متکی به وجود جوامع «بورژوازی» بوده، تا بحال نیز مواد لازم برای نشان دادن عادات و اطوار گوناگون قهرمانان يك رحمان منحصر از طرف همین جوامع تأمین می‌شده است و بالاخره می‌گویند، تنها محتاج رحمان نویس، فرد و عواطف و احساسات اوست که آنها نیز، ارزش و اهمیت خود را در جوامع اشتراکی امروزه دنیا که مرتباً در حال توسعه است از دست می‌دهند. عده دیگری هم هستند که می‌گویند از تعامیل و توجه عمومی به قصه و حکایت، هنوز هم، چیزی کاسته نشده لکن تعامیل مزبور از طریق نشان دادن هنرهای دراماتیک در روی پرده سینما و یا تلویزیون ارضاء میشود و رمانهایی که به امید خواننده شدن برشته تحریر در آمده، پیش از وقت محکوم به زوال گردیده‌اند.

پیش از آنکه وارد بحث تکنیک رحمان نویسی شویم، مایلیم چند کلمه‌ای در پیرامون این فرضیه افراطی سخن گفته باشیم، چه بحث در اطراف یکی از اشکال هنری، که تصور می‌رود بزودی محکوم به زوال خواهد شد، سودی در بر ندارد. بنابر این پیش از هر چیز، باید اذعان کنم که من بوجود هیچگونه خطری که زوال اندوهبار رحمان را ایجاب نماید اعتقاد ندارم. در مورد هنرهای نمایشی که بروی پرده آورده می‌شود

من یقین کامل دارم ، که برای يك خواننده با ذوق و دوستدار حقیقت ، چیزهائی از این قبیل هرگز جای رمان را نخواهد گرفت . وقایع‌نمایشی که بصورت تصویر متحرك عرضه شده ودوام آنها در برابر چشم‌تماشاگران حداکثر از دو ساعت تجاوز نمیکند ، عموماً چیزهای آشفته شتاب‌آمیز و پرجار و جنجالی است . سینما بیش از آنکه خطری برای رمان باشد خطر بسیار بزرگتری برای تأثیر بشمار میرود . سینما ممکن است جلوه وزیبائی خاصی برای خود داشته باشد ، لکن به‌شخص اجازه وامکان بهره‌مندی از لذائذ خاص را نمیدهد . منظورم لذت‌خواندن‌پی‌گیر و مداوم ، فرو رفتن در عالم‌اندیشه و تخیل ، مراجعه آزادانه ومکرر بصفحات وقطعاتی است که ممکن است دنیائی معنی ومفهوم را در خود نهفته داشته باشد .

تقریباً « موتیف » یا مایهٔ اصلی تمام رمانهای بزرگ ، که بیش و کم در هاله‌ای از ابهام باقی میماند ، عبارتست از « عبور از عالم کودکی به دوران بلوغ » یا مقابله وبرخورد رؤیاها وهوس‌های انجام نیافته باحقایق و واقعیات بیدارکننده . « پروست » هنگامی که پسر جوانی را در برابر ما مجسم میکند که بادنیائی از اشیاء روبرو گردیده و پیش خود بر هر نامی اندیشه وخیالی را جور کرده وبعدها برای مطابقت دادن همان‌نامها با واقعیات ، يك بيك مجبور به برانداختن ریشهٔ خیالات مزبور میشود ، در واقع انگشت روی همین مطلب اساسی گذاشته مایهٔ اصلی يك رمان را

در برابر ما مجسم ساخته است . «سوان»^۱ عاشق «اودت»^۲ است که فقط در عالم وهم و خیال وجود دارد . استحاله و تغییر شکل همین «اودت» خیالی به «اودت» زیبا و جسم و جاننداری که دارای رنگ و پوست میباشد خود موضوعی است که مایهٔ اصلی يك رمان میتواند بشود . «ناتاشا»^۳ در «صلح و جنگ» از لغزشی به لغزش دیگر دچار میشود . «میشل بوتور»^۴ یکی از نوول نویسان نسبت به جوان ما ، جوان فرانسوی ای را در برابر ما مجسم میکند که وارد یکی از شهرهای انگلیس میشود . این شهر چون غولای هول انگیز در نظر او جلوه گر میشود و جوان از درك آن عاجز است . موضوع اصلی رمان عبارتست از چگونگی پی بردن قهرمان داستان ، بماهیت حقیقی این شهر . «رؤیای گمشده» ، عنوان مخفی و افشا نشدهٔ تمام رمانها است . بابیان این مطلب ، قصد گفتن این را ندارم که رشد و تکامل فکری قهرمان هر داستان ازوما از مرحلهٔ وهم و خیال باید بمرحلهٔ بدبینی و بدگمانی منجر شود . هیچ مانعی ندارد که شخص در عالم واقع دلباختهٔ زنی شود که مدتها در عالم رؤیا شیفتهٔ مثال و خیال او بوده است . بهمین ترتیب شخص ممکن است با جامعه ای که قبلا به دیدهٔ تحقیر در آن مینگریسته از درآشتی درآید و خود را با آن هم آهنگ سازد . عنوان مشترك دیگری

1- Swann .

2- Odette .

3- Natasha .

4- Michel Butor .

که تمام شاهکاری رمان نویسی را میتوان تحت آن نام قرار داد «سالیها یا دوران شاگردی» است.

گرچه ماهیت کلی موضوع اصلی تمام داستانها یکی است، لکن هر نویسنده صاحب قریحه در صدد است که موضوع بکر و جدیدتری را که بهتر از موضوعات دیگر عقاید و نظرات شخصی او را تشخیص کند انتخاب نماید. یکی از انواع رمانها رمان «اتوبیوگرافیکال» است که در حقیقت میتوان گفت فقط يك قسمت از آنها جنبه اتوبیوگرافی دارد ولی يك رمان حقیقه برجسته، بالعکس همش براینست که اساسا در آن كوچك ترین اشاره ای بشرح زندگی نویسنده آن نشود. «موریاک» مینویسد: «اشخاص داستان به صفحه کاغذ هجوم آورند تا يك يك نقش تقدیری را که نویسنده داستان برای ایشان در نظر میگيرد به عهده گیرند. وقتی که نویسنده در اندیشه خلق اشخاص داستان خویش است، دوران تمام تردیدها و دودلیها به سر میرسد و تمام خواسته ها و تمایلات سرکوب شده عشقی او دست بدست هم داده عاقبت نطفه جنینی بوجود می آورند که به تدریج ریخت و شکل میگيرد، سرانجام پا به روشنائی روز فرا مینهد و اولین فریاد های دوران پس از تولد را سر میدهد و بی گمان ماز راهی که پای پدر هر گز بدان نرسیده فرزند خواهد گذشت.» این سخنان عین حقیقت است ولی انتخاب موضوع در تمام نویسندگان به يك نحو انجام میگيرد و بستگی به آرزوها و هوس های نهانی و باطنی آنها دارد، و دلیل اینکه غالب رمان نویسان برجسته و بنام در پس نقاب های مختلف سرانجام

آثار تقریباً مشابهی را عرضه کرده اند ، از همین جاست ، « فابریس »^۱ و « ژولین سورل »^۲ از جمله کسانی هستند که « استاندال » ، آرزو میکروه بجای آنها باشد ، « مادام دورنال »^۳ و « کللیا کنتی »^۴ دو تیپ از زنانی هستند . که وی آرزوی عشق ورزیدن به آنها را داشته است . آثار « موریاک » پیوسته صحنه جدال خواهش های متضاد روح و جسم است حقیقت اینست که در پهنه وسیع گیتی هر داستان نویسی در جستجوی حوادث و ماجرا هائی است که بهتر از حوادث و ماجرا های دیگر بتواند عواطف و احساسات قلبی و درونی او را بیان کند ، همچنان که يك نقاش نیز در طبیعت فقط مناظری را میتواند به بیند که به شیوه خود او نقاشی شده باشد .

پس از آنکه روی موضوع تصمیم قطعی اتخاذ شد ، در شرح و بسط آن باید دید چه مهمی را چشمان بینا و چه نقشی را آفرینندگی و هم و خیال به عهده میگیرد ؟ اغلب رمان نویسان آثار خود را بر- زمینه محیطی که با آن آشنائی کامل دارند بنا مینهند . دنیای « بالزاک » دنیای وسیعی است ؛ زیرا حوادث و جریانان زندگی خصوصی وی ، از نزدیک ، او را با تیپ های بسیار گونا گونی مربوط ساخته بود ، اشخاص مجازی رمان بی شك تصویر های ساختگی نیستند بلکه قیافه های تغییر شکل

1- Fabrice .

2- Julien Sorel .

3- Mme de Renal .

4- Clélia Couti .

داده شده اشخاص حقیقی هستند . گر چه میگویند « راستینیاک »^۱ همان « مسیوتی یرس »^۲ و « میکاوبر »^۳ پدر خود « دیکنز » بوده است . ولی با اینهمه میتوان یقین داشت که بسیاری از خصوصیات خلقی این اشخاص از نمونه های دیگری اقتباس شده است . « دوشس دو گورمانت »^۴ ، « مادام اشتراوس »^۵ ، ولی در عین حال « مادام دوشوینیه »^۶ ، بوده است . یک رمان حقیقه خوب و برجسته هرگز « Roman a Clef » پارمانی که حقایق را در لفافه رمز و اشاره بیان میدارد ، نیست ، با اینهمه رمان از آنکه به واقعیات و زمینه سازی بر اساس یک اجتماع واقعی بی نیاز نیست ، چه در غیر این صورت پایه و مبنای محکمی نخواهد داشت . اگر رمانی بخواهد روح حیات در آن دمیده شود چاره ای جز این ندارد که با واقعیات یک اجتماع و عوامل تکان دهنده آن و همچنین با روابط خارجی و سیاست و آداب و رسوم آن ارتباط نزدیکی برقرار نماید ، رمان عاشقانه روستائی هرگز از عیب و نقص مبرا نبوده است ، چه زندگی عشاق در اینگونه رمانها ، معمولاً در انزوا ، و در داخل محیط محدودی میگذرد که بی شباهت به حباب سحر آمیزی نیست .

1- Rastignac .

2- M . Thiers.

3- Micawber .

4- Duchesse de Guermantes .

5- Mme . Straus .

6- Mme. de Cheviyné .

از طرف دیگر در هر رمانی به دنیای خارج، باید از دریچه چشم قهرمان آن رمان نگریسته شود. در رمانهایی که تحت عنوان « شرح زندگی من » نوشته میشود، معمولاً ما، از نزدیک سراغ اشخاص متعددی میرویم و آنها را در دفعات مکرر در پرتو رنگهای مختلفی مشاهده میکنیم و از نزدیک شاهد استحاله و تغییر شکل آنها میشویم و از همین رو این قبیل رمانها، برای ما جالب و خواندنی بنظر میرسد. در یک رمان خوب و قوی نیز به همین ترتیب، ابعاد دنیائی که از آن گفتگو میشود، وقتی کامل و سه بعدی بنظر خواهد آمد که در آن دنیای خارج هم از دریچه چشم قهرمان داستان و هم از دریچه چشم خواننده هر دو، مجسم گردیده باشد.

راه و روش رمان نویسی بسیار متنوع و فراوان است. ماجرای رمان ممکن است، مستقیماً بوسیله خود نویسنده، به عنوان شاهد عینی قضا یا، بیان شود، که در این صورت حالات اعجاب و تحیر او باید عیناً همان حالات اعجاب و تحیر ما باشد. از طرف دیگر، داستان نویس ممکن است خود قهرمان داستان باشد و ماجرا را از زبان ضمیر اول شخص مفرد بیان نماید که باید آنرا سهلترین روش رمان نویسی نامید، زیرا در این طرز رمان نویسی لحن کلام طبعاً خودمانی است و شرح ماجرا از زبان قهرمان داستان بدون اشکال برنامه جاری میشود و بالاخره، رمان را ممکن است از «نظر گاه خداوندی به رشته تحریر کشید». «صلح و جنگ» مثال خوبی برای این قبیل رمانهاست. در این رمان تمام حوادث روزگار دورسرچند



نفر به گردش درآمده و در این میان خوانندهٔ رمان گاهی آنها را از دریچهٔ چشم «پرنس اندره»^۱ و زمانی از دریچهٔ چشم «پی‌یر بزوخوف»^۲ و زمانی دیگر از پشت دیدگان «ناکاشا»^۳، هینگرد.

به بیان واضحتر، در رمانهای پزرگ دنیا، اشخاص یر دو نوع یاتیب عمده تقسیم میشوند: قیپ اصلی و قیپ فرعی. در يك رمان معمولاً تصویری از زندگی يك فرد آنچنان در برابر دیدگان ما مجسم میشود كه ما به جزئیات زندگی آن شخص مثل دقایق زندگی خودمان از نزدیک آگاهی حاصل میکنیم. این زندگی مربوط بزفدگی «سوزه» یا شخص اصلی داستان است (كه ممكن است تعداد آن از يك تن هم تجاوز نماید و سایر اشخاص داستان كه ما در جریان حوادث داستان با قیافهٔ آنها كم ویش آشنائی حاصل میکنیم درواقع وسیله‌ای بیش نیستند. «گرانده»^۴ پیر، وسیله‌ای برای شناساندن دخترش «اوژنی»^۴ است، كه در واقع فرد طراز لول یا موضوع اصلی داستان است و بهمین دلیل هم هست كه كتاب بنام «اوژنی» خوانده شده است. توصیف‌های دقیق و مشهور «بالزاک» كه برخی از منتقدین، آنها را بیش از حد طولانی یافته‌اند، درواقع تخیلات شخص اصلی از همین روست كه نویسنده در شرح و بسط دقیق و حقیقی

1- Prince André .

2- Pierre Bezoukhèy .

3- Grandet .

4- Eugènie .

جلوه دادن آنها از هیچگونه کوششی فرو گذارنمیکند . آنچه بنام خانه « گرانده » شرح داده میشود ، خانه « گرانده » آنگونه که هست نیست ، بلکه خانه « گرانده » از دریچه چشم « اوژنی » و پسر عمویش « شارل » می باشد .

ممکن است بر من این خرده گرفته شود که برخی از رمان ها تخیلی محض است (از قبیل رمانهای فانتزی ، فلسفی ، پیامبرانه و علمی) به عقیده من این عقیده و نظر ناصوابی است . هر قدر جهان و هر چه در اوست ، از دیدگاه روزمره خواننده ، به نحو متنوع تری تشریح شود ، به همان اندازه احتیاج به صرف دقت در حقیقی جلوه دادن مطالب و داشتن تخیلات متین و استوار بیشتر خواهد بود . « مسافرت های کالیبور »^۱ قدرت آنرا دارد که محالات را هم ، ممکن الوقوع جلوه دهد . « میکرومکاس »^۲ اثر « ولتر » ، شاعر و نویسنده ای چون « فونتئل »^۳ و « کاندید » او فیلسوفی چون « لایبنیتز »^۴ را یاد می آورد . داستان نویسی که مطلقاً به ذهن خیالباف خویش تکیه میکند ، نویسنده واقع بینی نیست و بر اوست که خیالات خویش را بر زمینه واقعیات استوار سازد . ❀

1- Gulliver's Travels .

2- Micromèyas .

3- Fontenelle .

4- Leibnitz .

the same time, the *Journal of the American Medical Association* (JAMA) published a letter to the editor from a physician in the same hospital, who stated that the patient had been treated for a long time and had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with various medications, including penicillin, streptomycin, and chloramphenicol, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with surgery, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with radiation therapy, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with chemotherapy, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

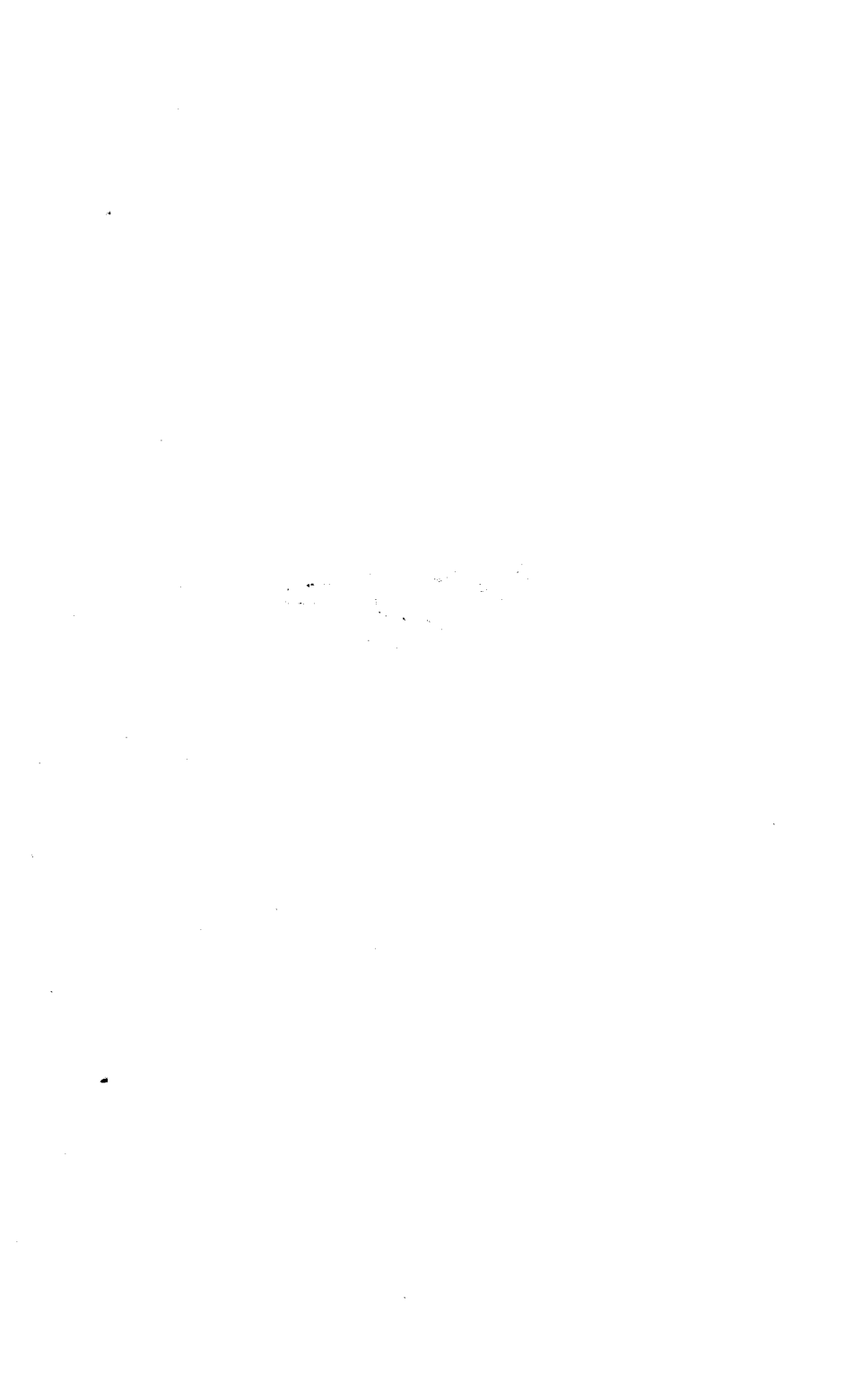
The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved. The physician also stated that the patient had been treated with a combination of these treatments, but had not improved.

بخش دوم



کیهان نور

از: دکتر عبدالله بهزادی

❖ ترقیات شگرف کیهان
فوردی و پیشرفتهای دامنه دار
تحقیقات فضائی یویژه در
این سالهای اخیر افقهای
جدیدی از دانش و معرفت
پیش دیدگان بشر تر قیخواه
گشود و وسعت و قدرت دیگری
باز همان و افکار بخشید .
جهانیان بار دیگر متوجه
فضای لایتناهی گردیدند و
در این میان شاهین بلند پرواز
اندیشه شاعران نیز همراه
قهرمانان کیهان نور در بسیر
در آفاق و جهانهای نو
پرداخت و از کار و کوشش
انسانی و شهامت و دلاوری
بشری تجلیل نمود . اینک
قطعه زیبایی در تقدیر تلاش
حکیمانه بشر و بزرگداشت
کیهان نور و ان سرافراز .

دکتر . ت

بر چشم تیز بین نگهبان کائنات

افتاد عکس اختر مر موز ناشناس

بر آن نشان کار که کبریا نبود

این پرتو تلاش حکیمانه بشر

کار خدا نبود

سقف فلک شکافته شد طرح تازه ریخت

در پوشش بلور زمین سفت راه را
 يك چند تند خیز و سبك سیر و کنجكاو
 تقلید کرد گردش دیرین ماه را
 گردونه امید بشر بود و اندران
 مرد دلاوری بر سالت نشسته بود
 او بر سر تحقق آمال آدمی
 از جان گذشته بود
 از بیم چشم زخم حسودان آسمان
 شاهین عرش سیر بفرمان باد گشت
 پیروز و تندروست
 در نقطه فرود بروی زمین نشست
 از من به قهرمان انسان سرفراز
 بهار باب علم و فن
 به از جان گذشتهگان
 به عشاق پا کباز
 بی قید زادگان زبان و مرام ورنك
 شیواترین درود
 والاترین سپاس

جمیله دختر عرب

از : محمد ظریف زاده

❖ نیمه دوم قرن بیستم دوره
مبارزات میهنی و دفاع از
آزادی و حقوق ملی بوده
است . مبارزات پی گیر ملل
و اقوام در راه آزادی و
قهرمانیها و جانفشانیهای
آنان در راه استیفای حقوق
ملی و انسانی خود صفحات
زرینی بر تاریخ حیات پر افتخار
انسانهای ترقیخواه حقیقت -
پرست افروخته و میافزاید .
❖ قطعه زیرین که همانند
نشانی طلائی تقدیم مبارز از
جان گذشته ای گردیده یادآور
همان جانفشانیها و از خود
گذشتگیهاست - گویی یک
رویه این مدال کلمه استعمار
» نقشی بیاد بود سیه کاری
بشر « و در رویه دیگر کلمه
مبارزه رهایی بخش و آزادی
» درهم شکست رزم نوآیان
ننگ را « نقش بسته است .

ت .

در عمق چشمهای تو ای دختر عرب
خون سیاه زنبق صحرا دویده است
دریاست چشمهای تو ای گرمی بهار
یا آفتاب صبح ز مشرق دمیده است

ای دختری که چون می رخسندده میچکی
 بر صفحه خیال من از جام ماهتاب
 با من یگویی قصه این مرمر سپید
 با من یگو چگونه گذشت آنشب شراب
 من دانم اینکه مرمر شفاف پیکرت
 نقشی سیاه خورد که تا قرنهای بجاست
 نقشی به یاد بود سیه کاری بشر
 نقشی که یاد کار بزرگ کناهاست
 بر اوج قلعه های کبود خیال ما
 برج هزار معبد ننگین پهای بود
 درهم شکست رزم تو آیات ننگ را
 یعنی هزار معبد آن قلعه کبود
 وایت سزای کار همین نقش درد و رنج
 این تیرگی که ریخت بمهتاب پیکرت
 گوئی هزار آینه در هر کنار هست
 تا باز گو کند که چهار رفت برسرت
 اینک بیاس رزم تو ای دختر عرب
 شعرم ، شراب پاک خیالم ، نثار باد
 آری شراب شعر که انگورهای اشک
 ای بس فشرده ام که چنین باده ای بداد

عقاب^۱

اثر: دکتر پرویز ناطق خانلری

✱ عقاب بودن و در اوج
فلک مرتین به که ز آغ بودن
و در گند بسز بردن . را مردان
حقیقت پرست تلوی طلب
شاهین وار ره عالم بالا ، راه
« پیروزی و زیبایی ههر » در
پیش میگیرند و ارتزاق بمذلت
را به لاشه خواران اجتماع
و امید دارند .

مگولی زندگانی پر افتخار
پر گمروان قاریخ ، و تو قی-
خواهان و اصلاح طلبان و
فهر ماغان راه آزادی و برابری
بیت خلاصه میشود:

مگر در اوج فلکم باید مرد
عمر در گند بسز نتوان برد
آری : « مردن به عزت به که
زندگانی بمذلت » .

ت .

چو از او دور شد ایام شبای
آفتابش به لب بام رسید
ره سوی کشور دیگر گیرد
داروئی جوید و در کار کند
گشت بر باد سبک سیر سوار
نا که از وحشت پر و لوله گشت

گشت غمناک دل و جان عقاب
دید کش دور به انجام رسید
باید از هستی دل بر گیرد
خواست تا چاره ناچار کند
صبحگاهی ز پی چاره کار
کله کاهنگ چرا داشت بدشت

وان شبان بيم زده دل نگران
كبك در دامن خاری آویخت
آهو استاد و نكه كرد و رميد
ليك صياد سر ديگر داشت
چاره مرگ نه كار بست حقير
صيد هر روز بچنگ آمد زود



آشيان داشت در آن دامن دشت
سنگها از كف طفلان خورده
سالها زيسته افزون ز شمار
بر سر شاخ ورا ديد عقاب
گفت كای ديده زما بس بيداد
مشكلي دارم اگر بگشائي
گفت ما بنده در گاه توئيم
دل چو در خدمت تو شاد كنم
اين همه گفت ولي بادل خویش
كابين ستمكار قوی پنجه كنون
ليك ناگه چو غضبناك شود
دردل خویش چو اين راى گزید
زار و افسرده چنين گفت عقاب

شد پى بره نوزاد دوان
مارپيچيد و به سوراخ گريخت
دشت را خط غبارى بكشيد
صيد را فارغ و آزاد گذاشت
زنده را دل نشود از جان سير
مگر آن روز كه صياد نبود

زاغكى زشت و بد اندام و پلشت
جان ز صد گونه بلا در برده
شكم آكنده ز گند و مردار
ز آسمان سوي زمين شد بشتاب
با تو امروز مرا كار افتاد
بكنم هر چه تو مى فرمايى
تا كه هستيم هوا خواه توئيم
ننگم آيد كه ز جان ياد كنم
گفته كوئى دگر آورد به پيش
از نيازست چنين زار و زبون
زو حساب من و جان پاك شو
پرزد و دور ترك جاي گزید
كه مرا عمر حبابى است بر آب

راست است اینک که مرا تیز پرست
 گرچه از عمر دل سیری نیست
 من و این شهپر و این شوکت و جاه
 پدرم از پدر خویش شنید
 با دو صد حیل بهنگام شکار
 پدرم نیز بتو دست نیافت
 لیک هنگام دم باز پسین
 از سر حسرت با من فرمود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 چیست سرمایه این عمر دراز
 زاغ گفت ار تو در این تدبیری
 عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
 ز آسمان هیچ نیائید فرود
 پدر من که پس از سیمصدواند
 بارها گفت که بر چرخ اثیر
 بادها کز زبر خاک وزند
 هر چه از خاک شوی بالانتر
 تا بدانجا که بر اوج افلاک
 ما از آن سال بسی یافته ایم
 زاغ را میل کند دل به نشیب

لیک پرواز زمان تیز ترست
 مرگ می آید و تدبیری نیست
 عمر از چیست بدین حد کوتاه
 که یکی زاغ سیه روی پلید
 صدره از چنگش کردست فرار
 تا بمنزل که جاوید شتافت
 چو تو بر شاخ شدی جای گزین
 کاین همان زاغ پلیدست که بود
 یک گل از صد گل تونش کفته است
 رازی اینجاست، تو بگشا این راز
 عهد کن تا سخنم بپذیری
 گنه کس نه، که تقصیر شماست
 آخر از اینهمه پرواز چه سود
 کان اندرز بد و دانش و پند
 بادها راست فراوان تأثیر
 تن و جان را نرسانند کردند
 باد را بیش گزندست و ضرر
 آیت مرگ بود پیک هلاک
 کز بلند ریخ بر تافته ایم
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب

دیگر ، این خاصیت مردار است
 کند و مردار بهین درمان است
 خیز وزین پیش ره چرخ میوی
 ناوه ان جایگهی سخت نکوست
 من که صد نکته نهکو دادم
 آشیان در پس باغی دارم
 خوان گسترده الوانی هست
 آنچه زان زاغ چنین داه سراغ
 بوی بد و فته از آن تاره دور
 آن دو همراه رسیدند از راه
 گفت خوانی که چنین الوان است
 میکنم شکر که درویش نیم
 گفت و بنشست و بخورد از آن کند

عمر مردار و خوران بسیار است
 چاره و نچ تو زان آسان است
 طعمه خویش بر افلاک میجوی
 به از آن گنج حیاط و لب جوست
 راه هر برزن و هر کو دادم
 و نذر آن گوشه سراغی دارم
 خوردنیهای فراوانی هست
 کند زاری بود اندر پس باغ
 معدن پشه ، مقام زنبور
 زاغ بر سفره خود کرد نگاه
 لایق محضر این مهمان است
 خجل از ما حضر خویش نیم
 تا پیاموزد از و مهمان پند

عمر در اوج فلك برده به سر
 ابر را دیده بریز بر خویش
 بارها آمده شادان ز سفر
 سینه کبک و تندر و تیهو
 اینك افتاده براین لاشه و کند
 بوی گندش دل و جان یافته بود

دم زده در نفس باد سحر
 حیوان را همه فرمانبر خویش
 برهن بسته فلك طاق ظفر
 تازه و گرم شده طعمه او
 باید از زاغ پیاموزد پند
 حال بیماری دق یافته بود

گیج شد، بست‌دهی دیده‌خویش
 هست پیروزی و زیبائی مهر
 نفس خرم باد سحرست
 دید گردش اثری زینها نیست
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 گفت کای یار ببخشای مرا
 تو و مردار ، تو و عمر دراز
 کند و مردار تو را ارزانی
 عمر در کند به‌سر نتوان برد

دلش از نفرت و بیزاری ریش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر
 فر و آزادی و فتح و ظفرست
 دیده‌بگشود و بهر سونگریست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 بال بر هم زد و برجست از جا
 سالها باش و بدین عیش بنواز
 من نیم در خور این مهمانی
 گر در اوج فلکم باید مرد

زاغ را دیده برو مانده شکفت
 راست با مهر فلك همبر شد
 نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

شهر شاه هوا اوج گرفت
 سوی بالا شد و بالاتر شد
 لحظه‌ای چند بر این لوح کبود

سرود زندگی

از: پوشکین

... «سرود زندگی» مرا از خواب سحر گاهی بیدار کرد ...
بعجله از دریچه خوابگاهم به بیرون نگرستم ؛ آفتاب از نوک
درختان صنوبر پائین میامد .
وتابش اشعه جان پرورش ، در سحر گاه پائیز ما موجودات خفته
را بیدار کرد .
چوپانی با کوسفندانش از مقابلم بگذشت . زیر لب ترانه‌ای زمزمه
میکرد . مرا بدید و بادست اشاره‌ای کرد و بگذشت . نغمات روحنازش
در گوشم طنین خوشی افکنده زیرا : او سرود زندگی میخواند .

☆☆☆

.. «سرود زندگی» در سحر گاه پائیز ، مرا از بر گریزان عمر خبر
میداد . در اطرافم همه چیز لبخند میزد و از همه چیز صدای زندگی بر میخواست !
رودخانه کوچکی در ته دره ، با هیاهوی دائمی خود ، آهنگ
یکنواختی را میسرود ، زیرا او نیز سرود زندگی میخواند .

☆☆☆

سرود زندگی در هر سحر گاه عمر ، موجودات را از خواب
بر میانگیزد ، جز ... دل‌های سیاه که برای همیشه خفته‌اند !

شاخه درخت

از: ویکتور هوگو

بین این شاخه درخت چگونه سخت و سیاه است و چطور ابر قطرات باران را بصورت سیلابی بر روی پوست عریان آن جاری میسازد ؛ لیکن در قضاوت امر تعجیل مکن و صبر کن زمستان سپری شود و بهار طبیعت آغاز گردد ، آنوقت خواهی دید که یکدانه برگ بسیار نرم و لطیف از میان این برآمد گیهای سخت ، سر بدر خواهد آورد و چوب را سوراخ خواهد کرد ، آنگاه با کمال تعجب خواهی گفت که چطور ممکن است يك جوانه ناچیز زبون و نرمی ، از این چوب سخت سیاه سر بدر آورد .

اکنون ای یار عزیز ، سؤال کن چرا بعد از آنهمه رنج و اندوه نسیم لطفی از جانب تو بسوی من میوزد و روح پشمرده و افسرده ام را تکان میدهد و باین جثه نحیف مجدداً جان میبخشد . بپرس چرا در قلب من گلهای امید و شادی میشکند و ناگهان بسرودن اشعاری که تار و پود آن از جان و دل من است دست می برم و آنرا بصورت اوراقی درپای تو میریزم . میدانی برای چیست ؟ برای اینست که در دنیا هر چیزی قاعده و قانونی دارد .

سرنوشت و جهان تابع نظام و قاعده است ؛ برای اینست که بعد

از روز روشن وصال ، شام تار فراق می آید ؛ برای اینست که در این
 جهان خاکی همه چیز در معرض جزر و مد و فراز و نشیب است ؛ برای
 اینست که در موقع زمستان ، شاخه را خشك و برهنه می بینی و هنگام
 بهار ، سبز و خرم . از اینرو من نیز بعد از آنهمه بدبختی و مآل
 اکنون بهار عمر خود را در تبسمهای شیرین و فرح بخش تو میجویم .

مرک سرباز

از : مایاکوفسکی

برخیز ! .. برخیز ! .. از روز خیلی گذشته است . آفتاب بر سر
نیزه خونیت می تابد ، رفقایت از اینجا دور میشوند ... برخیز ! .. ! ، اوه !
مگر نمی شنوی ؟ این سرود « پیروزی » است که بارها بار رفقایت آنرا خوانده ای ،
چندان از اینجا دور نیستند ، قدری تندتر برو ، به آنها خواهی رسید .
آنجا بگو : خواهر پرستار ، مرا بیدار کرد ! ..

برخیز . . آنها خیلی دور شده اند . . صدای طبیل موزیک خیلی
آهسته به گوش میرسد ؛ اما نه ! .. درست گوش بده ، آواز آنها از اعماق
جنگل می آید . مثل اینکه مارش به نیمه رسیده است ، زیرا میگویند :
« آنروز که جنگ با فتح ما پایان رسید ، او بدهکده خود نزد مادر و
پدرش می رود ، تو در آغوش محبوبه ات خواهی آرمید و من گور گمنامی
را جستجو خواهم نمود . . ! » پس زود برخیز بر آن اسبی که در کنار
آسیاست سوار شو و بتاخت برو تا مارش پایان نرسیده است در آن
شرکت کنی ! ..



اوه چرا اینگونه سنگین خفته‌ای ، شاید هفته‌هاست که دیده‌برهم
ننهاده‌ای !

افسوس ..! آنها دیگر کاملاً دور شدند ، موزيك خاموش گشته و
مارش بیایان رسیده است و تو دیگر هیچگاه به آنها نخواهی پیوست ...
زیرا . . .

آری ، آنروز که جنك و صلح با فتح مایپایان رسد ؛ او بدهکده
خود نزد پدر و مادرش میرود .

دیگری در آغوش محبوبه‌اش خواهد آرمید .

و تو همچنان در کور گمنام خود خواهی بود ...

امید

از : شاتو بریان

در آن یالا ، در ماورا آسمانها ، فرشته‌ای قشنگ : آشیلن دایرد که
یا خداپرستی همراز و با تقوی هم صحبت است .

او ما را در کشیدن بار طاقت فرسای زنده گی یاری میکند و هم
او در کشتی بی‌بلدیان حیات با ما همسفر است

آنگاه که طوفانهای سهمگین حوادث ، آبراش روح ما را برهم
میزند و در گرداب نوحیدی و پیریشانی سرنگونش میکند ، او چون نسیمی
سبکسیر بر صحنه دل وزیدن میگیرد و روح آشفته را از گرداب بلا می‌رهاند
و در افیانوس بی‌پایان زمان بندری قشنگ و آرام را که نایبده نلم دارد با
لیخن‌دی آسمانی نشان میدهد . اوه ! چقدر لبخند ، اولفت بخش و نشاط
آورد است ! . . .

در شدائد و سختیهای حیات همه کس را یاری میکند و در مصائب
و آلام زنده گی همه را بیک صورت دلداری میدهد . دوست دایرد که فرزندان
آدم را در تنازع بقاء رفیق دلسوز و یار مهربان باشد .

بالینکه پرده‌ای از ایهام و شک در برابر چشمش کشیده‌اند ، ولی
او بانگاههای نافذ منظره آینده را تماشا میکند .

وقتی غمی دلمان را آزار میدهد و بتماشای صحرا میرویم ، در دورگاه خیال ما گلی نوشگفته در دست میگیرد تا مشام دلرا از رنگ و بوی آن تازه کنیم و رنگ اندوه را از آئینه خاطر بزدائیم .

آنگاه که دست بدست معشوق از همهجه جانگاه شهر بخموشی روح آسای طبیعت پناه میبریم ، آهسته در جام شراب پنهان میشود ؛ از آن آب آتش را سرمست میشویم و در آن جهان خوشی و فراموشی ، شور و عشق و نشاط ، ذرات وجودمان را بهیجان می آورد و جمال سعادت را در آئینه خیال مشاهده میکنیم ! افسوس !

از لطافت آواز او چهره بخت از هم باز نمیشود و شاهد خوشبختی نقاب از رخسار برنمیگیرد ؛ ولی او باهمین نوای دلکش ، کاروانی را که مستغرق در خیالات شیرین بسر منزل عدم رهسپارست تا قبرستان مشایعت میکند !

از شیرینی لبخند او ، دوشیزه سعادت بیخود و مست خود را در آغوشمان نمی افکند و ستاره آمال در شامگاه تیره بختی ، آسمان حیات ما را روشن نمیکند ؛ ولی او ، آن فرشته پاکدامن با جذابت و دلربائی در آشیان خیال ما پروبال میزند !

صدای اوست که در مشکلات و سختیهای زندگی ، مایه تسلی قلوب میگردد و لبخند اوست که تلخیهای زندگی را در مذاق دل شیرین میکند .

ایمان و خداپرستی در گوش او میگویند : ای خواهر عزیز !

ولی در قاموس بشر ناهش را امید نوشته اند .. امید !

خونریزی

بس است

از: روریخ شاعر بزرگ سوئیسی

مرگ چون داسی برنده، جوانان را دور میکند .
زمین از خون آدمیان کلگون گشته است .
همه از دیدن دندانهای خون آلود عفریت مهیب جنگ ، بخود
میلرزند و به مسبین آن لعنت میفرستند . میلیونها تن در زیر خاک خفته اند:
جنگ کافی است . خونریزی بس است .

آدم کشی و شقاوت ، جور و بیداد گری ، توحش و بربریت ، بعد
نهایت رسیده است . غالب و مغلوب ، پیروز و شکست خورده که از دیدن
این صحنه های خونین و وحشت زا بتنگ آمده و از زندگی سیر شده اند،
همه باهم یکصدا فریاد میکنند :

جنگ کافی است ، خونریزی بس است .

صدای ضجه و ناله و نفرین و شکایت بلند است .
روی آسمان از آه ستمدیدگان کدر شده است .

مجر و حینی که از شدت درد و شکنجه چون مار زخمی بخود
می پیچند ، محض زبانی که بادید گانی حسرت بار واشك آلود ودلی مملو
از آرزو ، بسوی نیستی میشتابند .

همه با آهنگی حزن آور میگویند : جنگ کافی است ، خونریزی
بس است .

خوف و وحشت ، یدبختی و سیه روزی ماتم و غزا در همه جا
حکمر ماست .

شهرهای با عظمتی که در شعله های آتش جنگ در حال اشتعال است
دهکده های زیبائی که مبدل یتل خاک کی گشته است ، میدانهای که از خون
جنگجویان سیراب شده است .

همه آنها باحالی اعتراض آهیز نعره میکشند :

جنگ کافی است ، خونریزی بس است .

خانواده هایی که سرپرست آنها قربانی جنگ شده است ، نوعروسانی
که در بهار عمر سیاه پوش شده و جامه عزایتین کیده اند ، دوشیزگانی
که برای مرگ محبوب خود ، ماتم گرفته و آرزوی وصل آنان را باید
بگور برند ، پیرزنائی که جوانان آنها در میدانهای نبرد ب خاک و خون
غلطیده اند ، خواهران بی ادر مرده و گودکان بی پدر شده ،

همه با آهنگ حزن آور در خواست میکنند :

جنگ کافی است ، خونریزی بس است .

این آهنگ روح پرور عشق و رحمت است ،
 این صدای دلنشین صلح و آرامش است ،
 این نغمه حیات بخش برادری و محبت است ،
 که همه این سرود را زمزمه میکنند:
 جنگ کافی است ، خونریزی بس است .

مادر

از : ماکسیم گورکی

✽ مادران ما این را میدانند
از آنان پرسید، بشمامیگویند
«آری اینها حقیقت است. از
ازل حقیقت بوده و تا ابد نیز
حقیقت خواهد بود. ما مادران
نیرومندتر از مرگ هستیم :
مائی که برای جهان همواره
حکماء و شعراء و قهرمانان را
پدید می آوریم و آنچه را که
انسان در سایه آن بعظمت و
افتخار میرسد، باو میدهیم.»

زبان بمدح زنی که مادر است بگشایم . مادر : سرچشمه زندگی !
این داستان از تیمور لنگ سنگدل است : جهانکشای چلاق و
خوش اقبال که خواست جهان را زیر و زبر کند ، پنجاه سال همه جا را بخاک
و خون کشید . شهرها و دولتها را زیر چکمه آهنینش بدانگونه که فیلی
یا بر سرخانه موچکان نهد ، ویران ساخت و بهر جا که قدم نهاد ، در
پشت سرش جویبار خون برافشاد . برجهای بلند از استخوان ملل مغلوب
برپا کرد و بانظام مرگ پسرش «جهانگیر» سی سال تمام بکوشه قلبش
کوچکترین عاطفه ای راه نداد .

زبان بمدح مادر بگشایم . مادر : یگانه نیروئی که مرگ در
برابر آن سر بذلت فروود می آورد . داستانی حقیقی از مادر نقل کنیم :
مادری که خادم مرگ و بنده آن ، تیمور لنگ سنگدل ، در برابر او

سرتعظیم فرود آورد.



دردشت خرم و زیبای «کان گلها» که پوشیده از گل سرخ و یاسمین بود و شعرای سمرقند نام «ولدی گل» بآن داده بودند، آنجا که کلدسته‌های بزرگ و آبی رنگ شهر از دور دیده میشود، تیمور جشن بزرگی گرفت و پنج هزار خیمه بشکل بادبزن برباساخت که بر فراز هر يك از آنها صداها پرچم ابریشمین در اهتزاز بود.

در وسط این چادرها، چادر تیمور، همچون ملکه‌ای که در میان ندیمه‌ها بپاخیزد، بر دو ازمه ستون طلا که هر يك باندازه يك اتسلان بود برپا شد و بر چهار گوشه‌ای (چون بشکل مربع بود) چهار عقاب سیمین قرار دادند و در وسط آن، پنجمین عقاب: سلطان سلاطین، تیمور شکست ناپذیر بر سریر فرهانیروائی نشست. چهره زشتش مثل لیة خنجر پهنی بود که از رنگ خون سرخ شده باشد: خونی که هر لولان یار در آن آغشته شده بود.

برف خیمه که پوشیده از زیباترین و بی نظیرترین مقرشها بود سیمصد قدح طلا مملو از شراب و آنچه شایسته سفره پادشاهی است نهادند. خنیاگران در پشت سر تیمور قرار گرفتند. در کنارش احدی نشست نزدیکان او و امرا و بزرگان «همه زیر پایش نشستند» نزدیکتر و محبوبتر از همه، «کرمانی» شاعر مستی بود که تیمور باو اجازه داده بود در بحبوحه سرمستی، سپردار بزرگ را ریشخند کند و هر دو شرور

و مهیبر را بمسخره گیرد .. زبان بمدح شعرائی بگشائیم که جز خدای
واحد نمیشناسند و او را در سخن حق جلوه گر میسازند.

در بحبوحه جشن و در اوج افتخار و یاد آوری جنگها و پیروزیها
که رجال تیمور غرق در هیبت او شده بودند ، بناگاه فریاد زنی مانند
آواز ماده عقابی ، همچون برق که از خلال ابرها بگذرد ، بگوش شکست-
دهنده سلطان بایزید رسید .

این صدا برای او آشنا بود و بر دل جریحه دارش که هر گز در
آن نشسته بود اثر کرد . دستور داد تا ببینند که این آوای عاری از
نشاط از کیست . خبر آوردند از زنی است دیوانه و پریشانحال که جامه
ژنده بر تن دارد و بزبان تازی سخن میگوید و میخواهد - آری : میخواهد
- که سردار بزرگ را ببیند . فرمان داد تا او را بیاورند .

لحظه ای بعد ، زن در برابرش بود . پاهای برهنه و لباس پاره داشت
گیسوان فرو آویخته اش سینه عریانش را میپوشاند . چهره اش برنگ
برنز و چشمانش حاکی از عزت نفس و کبریا بود ، دستهای گندمگونش
را که هر گز نمی لرزید ، بسوی سردار لنگ دراز کرد و گفت :

«آیا توئی که سلطان بایزید را شکست داده ای ؟ گوش کن : تو
هر چه کنی ، انسانی و من مادرم ! تو مرگ میآوری و من زندگی میبخشم !
تو در حق من گناه کرده ای و من آمده ام که پیش من از جرم خود پوزش
بخواهی ! شنیده ام که شعارتو : «عدالت با قدرت» است باور نمیکنم ! اما
انصاف حکم میکند که در برابر من مطیع باشی ! من مادرم !»

سردار جنگجو آنقدر حکمت و فراست داشت که به نیروی ماورای این کلمات پی برد. بزن امر کرد که بنشینند و داستان خود را باز گوید زن گفت: «من از منطقه سالرنو هستم که واقع در ایتالیا است. از سرزمینی دور که تو آنرا نمیشناسی. پدرم ماهیگیر بود و شوهرم نیز با همین کار سرگرم بود و خوشبخت میزیست و من مایه سعادت او بودم. کودکی داشتم که زیباترین کودک کان بود»

در این هنگام سردار سالخورده سخن زن را قطع کرد و گفت: «مثل پسرم جهانگیر». زن بیدرنك گفت: «طفل من در زیبایی و هوش نظیر نداشت. شش ساله بود که دزدان دریائی بر ساحل ما ریختند و پدر و شوهر من و بسیاری دیگر را کشتند و پسر مرا با خود بردند. چهار سال است که روی زمین را در پی او میگردم و او اینك نزد تست! من این را میدانم زیرا نفرات بایزید آن دزدان دریائی را منکوب کردند و آنگاه تو بایزید را شکست دادی و بر آنچه داشت دست یافتی. پس یقین است که از محل پسرم آگاهی و بر تست که او را بمن باز دهی!» حضار همه بخنده افتادند. فرماندهان سپاه و فرمانروایان سرزمینها که خود را بمنزل حکما میدانستند گفتند: «این زن دیوانه است!» اشراف و بزرگان قوم نیز نظر ایشان را تأیید کردند. اما کرمانی شاعر، یگانه کسی بود که نخندید، بلکه خیره و اندیشناك همچنان در زن مینگریست. تیمور لنك نیز با تعجب باو نگاه میکرد. آنگاه شاعر زیر لب گفت: «آری، او دیوانه است مانند هر زنی که جگر گوشه اش را از دست داده باشد!»

سرانجام ، فرمانروای فرمانروایان و دشمن صلح و سلامت گفت: «دای زن! از آنسرزمین که ما نمیشناسیم ، چگونه باینها آمدی و دشتها و دریاها و کوهها و رودها را در نور دیدی ؟ چگونه از دست مردانی که درنده تر از وحشیانند ، جان به سلامت بدر بردی و تنها و بیسلاح سر به بیابان نهادی ؟ سلاح یگانه دوست آدم است و تنها دوستی است که بانسان تا وقتی که بتواند آنرا خوب بکار برد ، خیانت نمیکند!»

زبان بمده زن بگشایم : زنی که مادر است و عشقش مشکلی نمیشناسد و بایستان خود در دنیا نفوذ میکند - هر چیز خوب در انسان زائیده اشعه خورشید و شیر مادر است و اینست که عشق زندگی را بما الهام میکند .

زن گفت : «من در جستجوی خود جز بیک دریا برنخوردم و آنهم دریائی بود پر از جزیره و قایقهای شکاری که توانستم بکمک آنها از آن بگذرم . انسان وقتی در جستجوی محبوبی است . همه چیز را در خدمت خود مییابد . عبور به شنا از رودخانهها برای کسیکه در ساحل بدنیا آمده باشد ، کار دشواری نیست .»

در ایتموقع کرمانی گفت : « .. کوهها در برابر عاشق همچون دشتها هموار میشوند ! » زن ادامه داد : « و به جنگلها و حیوانات وحشی مخوفی برخوردیم ، اما هر حیوان بلاخره قلبی دارد و من با آنها همان گونه که با تو سخن میگویم ، صحبت میکردم و آنها وقتی میگفتم مادر هستم ، حرفم را باور میکردند و دلشان بحالم میسوخت . مگر نه اینست که حیوانات

در رنده وحشی نیز بچه‌های خود را دوست میدارند و در راه حفظ جان آنها هبارزه میکنند؟»

زن بسخنش ادامه داد: «مردان در نظر مادران خود همچنان کودک کی بیش نیستند و هر مرد بالاخره پسر مادرش است. حتی تو، علیرغم سنین عمرت، باز بچه مادرت هستی. تو ممکنست متکر وجود خداوند شوی، ولی هرگز نمیتوانی منکر وجود مادر باشی» زن آنگاه فریاد برآورد: «زود باش! پسر من را بمن بده. من مادرش هستم و دوستش دارم!»

بیائیم سر در برابر زن فرود آوریم. زنت که موسی و عیسی و محمد را پدید آورد. در برابر او تعظیم کنیم: اوست که بزرگان را بدتیا میآورد. دنیا با آنچه افتخار کند، از مادر است...

ویران کننده شهرها، آن لنگ ستمگر در اندیشه فرو رفت و پس از سکوتی طولانی، بکسانیکه در پیرامونش بودند گفت: «من: تیمور، پرستنده خدا، بشما آنچه را که باید گفت میگویم: دیر زمانی است که زیسته‌ام و جهان در زیر پایم تالیده است. سی سال است که بانتقام پسر من جهانرا بخاک و خون میکشم. در تمام این مدت، مردم بخاطر شهرها و کشورها با من جنگیده‌اند و احدی بخاطر انسان با من در نیفتاده است! و انسان هیچگاه در نظرم قدر و قیمتی نداشت. من! تیموری که بیایزید پس از شکستش گفت: تصور نمیکنم شهرها و مردم شهرها در نظر خداوند قدر و قیمتی داشته باشند، - و او در زنجیر بود و من در حالیکه زندگی

را بتلخی زهر میدیدم ، بیدبختیش مینگریستم - در برابر همچو منی ، اینك زنی نشسته و درمن مشاعر و احساساتی برانگیخته که تا کنون برایم سابقه نداشته است . او با من چنان صحبت میکند که گوئی خیرخواه منست . او تمنی و تضرع نمیکند . او میخواند و طلب میکند . حالا راز قدرت این زن را درك میکنم . او دوست میدارد و این دوست داشتن باو میفهماند که فرزندش ریشه زندگی اوست .

ستمگر که بیاد فرزندش افتاده بود مینالید . لختی که گذشت ، رو بآدمهایش کرد و گفت : «هم اکنون سیصد سوار در سراسر قلمروی من بجستجوی فرزند این زن روند . این زن در اینجا خواهد ماند و من نیز در کنارش خواهم بود تا فرزندش پیدا شود . زهی سعادت کسی که پسر این زن را باخود باز آورد.»

زن بتیمورلنك لبخندزد و ستمگر سالخورده از جای خود برخاست و خاموش در برابر او سرفروود آورد و کرمانی نیز در همان حال قصیده ای در مدح زنی که مادرانه عاشق است باز گفت .

... اینها همه درست است . هر کلمه که اینجا گفته شد ، راست است . مادران ما این را میدانند از آنان پیرسید ، بشمامیگویند : «آری اینها حقیقت است . از ازل حقیقت بوده و تاابد نیز حقیقت خواهد بود . ما مادران ، نیرومندتر از مرگ هستیم : مائیکه برای جهان همواره حکما و شعرا و قهرمانان را پدید میآوریم و آنچه را که انسان در سایه آن بعظمت و افتخار میرسد ، باو میدهیم .»



بخش سوم



جهان زنان

از : تولستوی

فیلسوف پاکدل ، «تولستوی» دریکی از آثار خود خطاب بزنان
ومادران میگوید :

د شما ای زنان ومادران ! دراین دنیای بدبخت و خارج از طبیعت
که از جنبهٔ انسانی هیچ چیز در آن باقی نمانده است ، تنها شما معنی
حقیقی زندگی را میدانید و تنها شما بانمونه‌های نفس خودتان راه سعادت
زندگانی را بمردان میتوانید نشان دهید ، سعادتی که ایشان خود را از آن
بی بهره می سازند . تنها شما میشناسید آن جاذبه‌ها و ذوقها را که تمام
وجود را زندگی می بخشد ، -

- از خوشبختی عشق بشوهر ، شما آگاهید ، آن خوشبختی
که هیچ انتهای ندارد و مانند خوشبختیهای دیگر درنمیشکند و بلکه سپیددم
یک خوشبختی تازه است یعنی محبت اولاد ! معنی وظیفه را شما بهتر
میدانید نه مردان امروزی ، ومکافات خوشبختی را که این وظیفه دربردارد
شما بهتر میشناسید . شما شرایط وظیفه حقیقی را بهتر درك میکنید
آنوقتیکه بامسرت تمام نزدیک شدن و افزودن دردهای شدیدی را حس

مینمائید که يك سعادت با خود همراه میآورند، سعادتیکه تنها شما آنرا
 میتوانید احساس کنید. اگر مادر شده اید تنها شما میدانید که نه فقط
 کسی از رنج و درد شما باخبر نیست و هرگز کار شما را تحسین نمیکند،
 چونکه آنرا طبیعی میشمارد، بلکه آن کسانی هم که شما برای آنها این
 فداکاری را اختیار کرده اید بجای تشکر از شما، غالباً شما را اذیت و
 ملامت خواهند کرد!

« شما چنین هستید و بسا تجربه میدانید که تنها اجرای
 آن کار مقدس و ناپیدا و بی‌حکافات و وظیفه آسمانی شماست و با آخرین
 درجه قوت و با فدای نفس خود در راه يك نفس دیگر، آنرا بعمل خواهید
 آورد آنوقت شما هم يك چنین فداکاری را از دیگران خواهید طلبید و شرافت
 مردها را از روی این وظیفه خواهید سنجید و ارزش خواهید داد و بچه‌های
 خودتان را برای اینگونه فداکاری حاضر خواهید کرد. عالیت‌ترین و مایل
 سعادت که مردها را از بدبختیهای کنونی نجات خواهد داد در دست
 اینگونه زنان پاکدل و وظیفه‌شناس گذاشته شده است! »

« در کتلهای سوزن در انگلستان يك زن شاید بابسی آلام توأم است
 لیکن باز محبت و شفقت اساس قوه معنوی اوست. در نهاد او
 دوست داشتن و هر رنج تلخ را تخفیف و تسکین دادن ملکه شده است و
 اگر ما دایره ذکاوت او را وسعت دهیم کاری جز توسعه دایره آن شفقت
 نخواهیم کرد. این شفقت در ساحت وجدان زن دو درجه کمال است.

روح او همیشه در فعالیت است و این فعالیت روحی دوی هر گونه درد میباشد. خواه مرد و خواه زن، برای اینکه انسان آلام خود را تسکین کند بهترین راهها تسلی دادن دیگران و تسکین آلام آنهاست. امید، در دل‌های کسانی که دیگران را امید میبخشید زنده میشود و از نو میزاید آلام ما وقتی سکوت مییابند که از خود، شفقت میزایند!

«زن هر قدر به آسانی بگرید بهمان آسانی هم میخندد و خنده او اشکهای چشم را بزودی میخشکاند. ملاحظت او قسمی از این تلون که يك فېض سبحانی است زائیده شده است. اشتغالات عملی و شفقت آمیز زندگی پیش از مرد، دل زن را علاقه‌دار میکند و باو عاید است در بقای انسان، زن بیش از مرد معمر میشود!

«زندگانی يك زن بیش از زندگانی مرد دارای نظام و استمرار است و باین سبب قوت عاداتهای بچگی در زن بزرگتر است. حیات زن فقط يك انقلاب نشان میدهد و آنها از دواج است. حتی زنانی هستند که این انقلاب را هم ندارند. بنا بر این، چنانکه در اغلب زندگانیها نسوان دیده میشود تربیت ابتدائی زن در يك محیط آسوده با کمال آسانی انتشار می‌یابد. اجاق خانوانه يك مأمنی است و شبیه بان گلخانه گرمی است که بعضی نباتات که در هوای آزاد استعداد زیست ندارند در آنجا نشو و نما مییابند.

در تربیت زن چیزی که پیش از همه باید رعایت شود این است که بقدر امکان باید قوای دماغی او را کمتر بکار انداخت بلکه تا میتوان

معلومات کارآمد و روح بخش بقدر زیاد تعلیم کرد. زن در آغوش خانواده يك وظیفه دارد که آنرا هیچ وقت ترك نمیتواند کند و آن تربیت بدنی و روحی فرزندان خود است. او را بیش از هر چیز برای ایفای این وظیفه باید حاضر کرد

پروردن حیات قلبی در بچه‌ها بالخاصه یکی از وظایف حتمی زن است. حرمت ممزوج بارقت در قلب بچه‌ها يك نوع تدین و عبادت است قلب مادر پس از يك توبیخ و تنبیه که بچه خود میدهد بیش از دل بچه باید مضطرب شود. بزرگترین هنر و صنعت مادر در این است که مکارم اخلاق را در شکل محبت در حق والدین در دل بچه مرقوز سازد چه محبت بچه به پدر و مادر شکل نخستین اخلاق است. ترس رنجاندن مادر از خود، نخستین عذاب وجدانی بچه است و این عذاب سالها برای بچه یگانه اضطراب درونی میماند، این عذاب صاف وجدانی باید از طرف مادر باریکتر و تیزتر کرده شود تا بقدر محبت ریشه‌ور گردد. حسیات عالی را باید داخل این دستور کرد. برای بچه قلب مادر، وجدان خودش است و بنابراین در حقیقت حال، این قلب، تمثال کوچک و بر گزیدهٔ وجدان بشر باید شود.

«فن تربیت اطفال که متضمن فن حفظ الصحهٔ خانواده نیز میباشد یگانه علمی است که تحصیل آن برای زن الزم میباشد و یگانه علمی است که بطور وضوح بزنها داده نمی‌شود. اینرا هم از نظر دور نباید داشت که چون فن تربیت، صنعت تعلیم را نیز شامل است پس وقوف زن بر

موضوعات علوم و تعلیم نیز لازم است و برای اینکه در خصوص اشیاء بتواند يك فكر صحيح تلقین کند باید خودش نیز دارای فكر عمیق و صحيح باشد و از این حیث باید در فعالیت دماغی و توسیع ذکاوت را بروی او باز کنیم .

«علاوه بر این ، زن يك وظیفه دیگر هم دارد که نه در میان خانواده بلکه در میان هیئت جامعه ایفا میکند و برای آن هم يك سلسله معلومات دیگر لازم دارد . از نقطه روحيات اجتماعی ، زن مخلوقی است که حسیات ، رحمت ، محبت ، فدای نفس ، اخلاص و وفا در طبیعت او بیش از همه فعال و سیال است .

«زن باید مجسمه رفقت و در شفقت همشیره هر انسان باشد . اشتغال به سیاست برای زن کاری است نازا و غیر عملی ولی نوع پرورری و حب بشر و اشتغال به خیرات و حسنات کاملاً وظیفه اوست . اساساً غلم حب بشر (فیالانتر و پی) امروزه علمی است که تعلق باقسام اقتصادیات دارد چه علم اقتصاد علمی است راجع بهمه مؤسسات خیریه یعنی علمی است که بایستی برای تسکین آلام بشر و برای تخفیف سفاکت عظیمه او تحصیل و تعقیب شود . زن در عالم اقتصادیات باید از دروازه حب بشر یعنی از راه تخفیف و تسکین اضطراب و آلام بشر داخل شود»

لزوم تربیت نسوان

از : اعتصامی

زن کیست ؟ و مقام وی در هیئت اجتماعی بشری چیست ؟
زن ، رفیق دوره زندگی ، شریک رنج و راحت ، سهیم غم و شادی
قوه خفیه نظام و ترتیب عالم ، تکمیل کننده سعادت های این جهانی مرد
است .

زن ، از ابتدای خلقت با مرد بوده ، تا انتهای خلقت نیز از او جدا
نخواهد شد . يك تلازم و جاذبه معنوی همیشه این دو جنس را بهم دیگر
مربوط و متصل داشته ، برای هر کدام از آنها تأثیری بخشیده و تأثیر
زن را بر مرد بیشتر قرار داده است . این برتری و رجحان از روی کمال
عدل و موازنه باطنی بزن ارزانی شده ، چه بنیه زن از مرد ضعیفتر و
نازکتر و احساسش لطیفتر است . از وظایف مسلمة مرد است که از زن
حمایت و پرستاری نموده مراقب و مواظب حال او باشد . او را دوست
بدارد و بملاطفت رفتار کند .

مرد در زن بدیده پرستش نگریسته او را گل بوستان عمر ،
مسرت اوقات و ایام ، تاج تارك و نیکبختی می پندارد . زن در مرد بچشم

حامی دلیر و مدافع قوی پنجه مینگرد و او را ملاذ منیع خود می شمارد
آن بضعف و لطف و رقت زن شیفته گشته او را رب النوع جمال تصور میکند
این برشادت و پردلی و صفات مردانگی مرد نازیده او را دارای قدرت و
غلبه فرض مینماید .

زن ملکه ایست و مملکت کوچکی دارد که ما آنرا خانه مینامیم
شاید شما از این تشبیه تعجب کنید . اگر درست فکر نمائید و در فلسفه
اجتماع صاحب نظر و دقیق باشید این شباهت را تصدیق خواهید کرد . این
خانه كوچك ، این كاشانه محقر ، این آرامگاه بی تكلف كه اداره امور
آن بدست زن سپرده شده ، در واقع اساس موجودیت انسان و بنیان مستحکم
ترقی و تقدم اوضاع جهان است .

اگر بخواهید قدر و منزلت زن را بدانید و از تأثیرات او در هیئت
اجتماعیه بشر آگاه شوید ، به خانه نگاه کنید و ملاحظه نمائید كه اطفال
خود را چگونه تربیت میکنند . اگر دیدید از زمان كودكی مبادی آدمیت
و انسانیت را به آنها می آموزد و صداقت ، امانت ، اجتهاد در عمل ، شروط
نظافت ، دانستن قدر وقت ، ضرورت تحصیل علم ، مقاومت در میدان
تضاحم حیات ، احترام از عادات نكوهیده را از روی دانائی و معرفت
بفرزندان خود یاد میدهد ، یقین بدانید امور مملكتی كه این ترتیب صحیح
در آن موجود شده رو بخوبی می رود و بزودی باوج اقبال صعود مینماید .
اگر دیدید زن مطلقا از این عوالم خبر ندارد ، باز یقین بدانید ملتی كه
این خانواده از آن محسوب میشود ملتی است نالایق ، شایسته تدنی و

ننزل، که پیوسته بچاهسار فنا و زوال رهسپار میگردد.

یکی از حکما میگوید: «زن و مرد که مسئولیت تکثیر نسل را بعهده گرفته‌اند در تربیت این نسل که بعرضه وجود آورده‌اند مسئولند» هیچکس اهمیت آموزگاری مرد را منکر نیست. اما اینکه می‌گوئیم کاری است که بالانحصار از زن ساخته میشود از آنجاست که فقط زن میتواند در الواح صیقلی و حساس قلوب کودکان خردسال تخم صفات عالیه بکارد. طفلی که عنقریب بحوزه رجال ایام استقبال داخل خواهد شد، از آغاز تولد تا هنگام بلوغ، غالباً همدم و انیسی جز مادر ندارد. پس سرنوشت آینده طفل، سرنوشت آینده عالم، متوقف بر تربیت زنان است. زن را وقتی مخلوق کامل میتوان گفت که وجودش بزیور تربیت آراسته باشد.

ژان ژاک روسو (۱) میگوید: «طفل بدلخواه مادر تربیت میشود اگر میخواهید معنی شرف و فضیلت را بفهمد مادر او را تربیت کنید» دیگری مینویسد: «زن مخلوقی است که با دست لطیف خویش پایه محکم فضایل اخلاق را در معموره بشریت بنا میکند. یگانه چاره بلندی مقام بشری در تعلیم و تربیت نسوان است»

ژول سیمون (۲) از هموطنان خود میپرسد: «میخواهید صاحب يك

۱- J. J. Rousseau، نویسنده شهر فرانسوی (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ میلادی).

۲- Jules Simon، فیلسوف و نویسنده فرانسوی (۱۸۱۴ - ۱۸۹۶ میلادی).

هیئت اجتماعی با شرف بآ افتخار باشید ؟ میخواهید اقدام ملیت خود را از امراض و معایب اخلاقی فاسده منزله نمائید ؟ میخواهید از رذالت و پست فطرتی اثری نماند و روشوه ، مثل جریان خون در بدن ، بجیب اشخاص مرتشی جاری نشود ؟ میخواهید بغض و نفاق از انجمن بشوی باربر بحد ؟ اگر اینها را میخواهید باید به پناه تربیت ملتجی بشوید ، تربیتی که محسنات فردا در آن موجود و قبایح دیروز در آن معدوم باشد ؛ اگر بخواهید این کار را صورت بدهید قبل از همه چهر باید به تعلیم دختران اقدام کنید . *

☆ بزرگی زن در فداکاری
و از خون گذشته‌گی در
راه خدمت پدرزند و خانواده
تجلی می‌کند.

بزرگی زن

از: علی اکبر کسمائی

حسن و جمال زن وقتی تکمیل می‌شود که در شخصیت او، ده
رهنز جاذبه گرو آمده باشد:

نخستین رهنز جاذبه زن، فتانت و سحر چشمان اوست زیرا چشم
آئینه روح و شعله جذبه و نخستین عنصر زیبایی زنست.
زنی که زیبایی چشمان خود اهمیت بدهد و بتواند با نگاههای
خود در کمال صراحت و صداقت، جوهر روح خویش را جلوه گر سازد،
زنپست که در دل مرد فتنه می‌کند و بجلب اعجاب و محبت خالص و عمیق
مرد، موفق می‌شود.

پس از چشم: سحر جوانیست. ولی جوانی موآید و می‌رود و زن
باید بهر نحو شده است، لطف و جاذبه آنرا برای خود نگاهدارد. بهترین
وسيلة حفظ جوانی برای زن، حفظ سلامت و تندرستی است؛ ضمناً باید
دانست که آموختن حرکات و مسکنات دلپذیر نیز لطف جوانی را برای زن
بخیره می‌کند.

جاذبه لبخند نیز در تکمیل زیبایی زن بسیار مؤثر است زیرا يك

تبسم شیرین در دل مرد تولید اطمینان میکند و نطفه عشق را بوجود میآورد و شاید بتوان گفت که هیچ چیز زن بقدر يك لبخند لطیف او در دل مرد مؤثر نیست .

دیگر از فتنه گریهای زن ، سحر مهر و محبت اوست . مهر و محبتی که دلهای سرك را آب میکند و روحهای سرد را گرم نگاه میدارد و زن را واقعا يك فرشته نشان میدهد .

جاذبه عفت و نجابت نیز در میان سایر عناصر زیبایی زن اهمیت بسیار دارد زیرا مرد در زن ، زیبایی را دوست میدارد ولی تا این زیبایی توأم با عفت و عصمت نباشد ، مرد از آن ، رضایت و اطمینان حاصل نمیکند و عشق آن در دلش با فراغت خاطر توأم نمیشود . زیبایی زن وقتی با عفت و نجابت توأم شد ، فضیلت محبوبیست که باعث دوام و بقای خانواده و لطف زندگی زناشویی خواهد بود .

زن باید از جاذبه علم هوش نیز بهره ور باشد ، زیرا این جاذبه یکنوع زیبایی دیگری برای زن فراهم میآورد که در نظر بسیاری از مردان مذهب و فهمیده ، از زیباییهای جسمی جذابتر است .

حقیقت اینست که علم و هوش زن ، تأثیر بسیار عمیق در دل مرد دارد ، زیرا مرد در این صورت میتواند صددرصد در زندگی زناشویی بزن خود اعتماد کند و هرگز از جانب او تردیدی بخاطرش راه ندهد .

باتمام این احوال ، بزرگی زن فقط در فداکاری و از خود گذشتگی و قربانی شدن در راه خدمت بفرزند و خانواده تجلی میکند .

زیرا استعداد زن برای فداکاری در راه شوهر و فرزند ، او را بمقام قهرمانان می‌رساند و یکنوع بزرگی و عظمت ، و احترام و قدسیت باو می‌بخشد که در پیشرفت جامعه انسانی تأثیر بسیار دارد .

جاذبه اطاعت زن نیز در زیبایی او بسیار مؤثر است ، زیرا مرد در پرتو این جاذبه زن ، بمردانگی خود بیشتر پی‌میبرد و بیشتر وجود او را در جوار خود احساس میکند و می‌فهمد که آقای خانه و مالک رقاب قلب زنست ، و چون مرد حس کرد که آقااست و زن از جان و دل اطاعت او را فرض واجب خود می‌شمرد ، این ضعف زن را قدر می‌شناسد و بعنصر « زنی » او رحم و شفقت ، روا میدارد و حس میکند که وظیفه اخلاقی او ، خلوص نیت نسبت بزین وفداکاری در راه اوست .

همچنین ، این جاذبه صدق و صراحت زن نیز در دل مرد بسیار مؤثر است ، زیرا مرد طبعاً از رنگ و ریا و ظاهر سازی زن بدش می‌آید و از نفاق و دو روئی و دروغ‌گوئی زن بی‌اندازه بیزار است و عقیده راسخ دارد باینکه زن وقتی دروغ گفت و بدروغ‌گوئی عادت کرد . بطور خطرناکی استعداد همه گونه کارهای زشت و ناپسند نیز در او پیدا میشود .

آخرین جاذبه زن ، سحر و فتنه اشک است . اشک اسلحه زن بشمار میرود . ولی بشرط آنکه بداند این اسلحه را در کجا و چه وقت باید بکار برد .

زن اگر بجای خشم و داد و فریاد و قهر و غلبه ، چند قطره اشک در گوشه چشمانش بمرد نشان بدهد ، کافیهست که سرپای او را

از غصه و تافش آب کند و هر چه میخواهد ، باز ستاند !

بنا بر این ، جاذبه چشم ، جاذبه جوانی ، جاذبه لبخند ، جاذبه محبت ، جاذبه عفت ، هوش و علم ، جاذبه فداکاری ، جاذبه اطاعت ، جاذبه صداقت و جاذبه اشك ، وقتی كهجا در زن جمع شد ، زیبایی جسمی و روحی او را تکمیل میکند و تمام مردان دنیا ، بیش از این چیزی نمیخواهند !

فشار استبداد

از : شیلر

دوپرده از تئاتر « گیوم تل » (۱) « شیلر » (۲)

فصل اول - پرده سوم

عهدانگاه دوشهر آلتورف (۳) ، قلعهٔ نو سازدومکانی وسیع و هنر تفع ؛
قسمت عقب تمام شده ، عمله ها در قسمت جلو کار میکنند : چوب بستنها را
نزد اند ؛ نجاری در بالای سقف ؛ همه در حال رفت و آمد ؛ هاهور ؛
استاد سنگتراش ؛ کارگران .

هاهور (عصا در دست ، عمله را بکار وادار میکند و میگوید) : -
زود باشید ! استراحت بس است ، سنگها را ، گچ را ، کل را بیاورید !
وقتی که والی آمد همیند کار پیش رفته است . اینها مثل کرم خاک ، ذره
ذره کار میکنند ! (بده نفر از کار گرها) این را بار میتوان گفت ؟ اینقدر

۱ - Guillaume Tell ، درام منظوم در ۵ پرده ، تألیف شیلر .

۲ - Schiller ، نویسنده و مورخ و شاعر معروف آلمانی (۱۷۵۹ -

۱۸۰۵) .

۳ - Altorf ، از شهرهای کشور سویس . مجسمهٔ گیوم تل در این شهر

نصب شده است .

هم بردارید! بدذاتها بکار کردن میل ندارند...

رفیق اول - سنگهای زندانی را که برای ما ساخته میشود به پشت کشیدن و بردن بسیار مشکل است.

مأمور - چه فضولی میکنید؟ اینها جز دوشیدن گاوها و گردیدن در کوهها هیچ بلد نیستند...

يك پیرمرد (می نشیند و میگوید) - دیگر نمیتوانم کار بکنم...
مأمور (از گریبان او چسبیده حرکتش میدهد) - او هوای پیرمرد!
چه نشسته ای؟ برخیز؟

رفیق اول - تو وجدان و انصاف نداری؟ پیرمرد عاجز را که طاقت راه رفتن ندارد به سنگ کشیدن مجبور میکنی؟

سنگتراش - فریاد انتقام از این رفتار بلند است، این معامله آتش کینه را در دلها مشتعل میکند.

مأمور - بیهوده حرف نزنید، من وظیفه خود را ادا میکنم.
رفیق دوم - اسم این قلعه چه خواهد بود؟

مأمور - «محبس اوری» (۱). سرهای شما زیر یوغ خم خواهند

شد

رفیق دوم - بواسطه این خانه كوچك میخواهید اهالی اوری را در قید اسارت نگاهدارید؟

رفیق اول - ببینیم چند محبس روی هم خواهیم ساخت... (مأمور

بدرون تئاتر می‌رود).

سنگتراش - این چکش را که در ساختمان این بنای ظلم و ملامت استعمال کرده‌ام ، بعمیقترین نقطه استخر خواهم انداخت .

تل^۱ وشتا و فاخر^۲ وارد میشوند .

شتا و فاخر - کاش زنده نبودم و این چیزها را نمیدیدم !

تل - اینجا ایستادن خوب نیست ، دور بشویم .

سنگتراش - اگر زندانهای زیر قلعه را ببینید ! بیچاره‌ای که

در یکی از آنها محبوس شود صدای خروس را نخواهد شنید . .

شتا و فاخر - آه ! خداوندا !

سنگتراش - این حصار و این برج و بارو مثل این است که ابدالدهر

باقی و برقرار خواهد بود !

تل - چیزهائی که با دست ساخته شده‌اند میتوانند با دست زیر و

زبر بشوند . (کوه را نشان میدهد) مقام آزادی ما را خداوند در آنجا

بنا کرده است .

(صدای موزیک شنیده میشود ، جماعتی کلاهی را بنوک شاخ گوزن

گذاشته باخود می‌آورند . يك نفر منادی از عقب جمعیت می‌آید . زن‌ها و

بچه‌ها همه و هیاهو برپا کرده‌اند) .

رفیق اول - چه خبر است ؟ این موزیک برای چیست ؟

سنگتراش - چه مسخره‌گی ! این کلاه چه چیز است ؟

منادی - بنام امپراطور ، گوش کنید !

کارگران - حرف ترنیم ، بفهمیم چه میگوید .

منادی - اهالی اووری ! این کلاه را می بینید ؟ این کلاه را بالای ستونی گذاشته ، ستون را در وسط شهر آلتورف در جایی بلند بزمین نصب خواهند کرد . امر و اراده والی چنین است : کسانی که با علیحضرت امپراطور تعظیم میکرهتند ، مراسم عبودیت خود را باین کلاه تقدیم خواهند نمود . مقابل این کلاه ، سرها برهنه و زانو ها خم خواهند شد . اعلیحضرت باین واسطه ، رعایا و بندگان مطیع خود را خواهد شناخت . هر کس از این حکم تخلف نماید بهلاکت خواهد رسید و اموالش غارت خواهد شد .

(اهالی بقیقه میخندند ، موزیک بترنم شروع میکند) .

رفیق اول - چه حرکت عجب ! والی هم داخل کار است ! ما بکلاه

سجده کنیم ؟ تا کنون چنین چیزی دیده شده بود ؟

سنگتراش - ما جلو این کلاه بحالت پرستش و احترام زانو خواهیم

زد ؟ یا يك قوم جدی و موقر اینطور مزاح میکنند ؟

کارگران - کدام آدم با ناموس باین ذلت و رذالت راضی میشود ؟

سنگتراش - بیائید بارفقا مشورت کنیم (میروند) .

تل - الان دست بکار زدید ، خدا نکند بار . .

شتا و فاخر - کجا میروید ؟ اینقدر عجله چرا ؟ میخواهم با شما

صحبت کنم . .

تل - قلبی که در فشار است، با حرف آرام نمیشود.
 شتا و فاخر - اما اقوال، ما را به افعال دلالت میکنند.
 تل - اکنون جز سکوت و توکل علاجی نیست.
 شتا و فاخر - بر این مشقت باید شکینا بود؟

تل - پادشاهانی که بشدت استبداد متصفند، زمان حکمرانی آنان
 زود پیاپیان میرسد. وقتی که گرد باد از گریوه‌های خود بیرون جسته پراکنده
 میشوند؛ آتش‌ها را خاموش میکنند، کشتی‌ها و قایق‌ها به جلّه به‌لنگر-
 گاه‌ها پناه می‌برند. پس از آن‌دگی، بی‌آنکه تلفات و ضایعاتی واقع
 گردد، قوت طوفان بخشگی انتقال یافته، بلیه می‌گذرد. همه در خانه خود
 بوده از فراغت و آسایش بهره‌مند باشند!

شتا و فاخر - عقیده تو این است!

تل - تا به دم مار پا نگذارند، مستبدین همینکه دیدند
 مملکت امن و منظم است، بالاخره از ستمکاری خسته خواهند شد.
 شتا و فاخر - يك قضیه عمومی را با این خونسردی ترك میکنید؟
 هنگامی که وطن به نهایت نوحیدی بسلاح هدفه مسلح میشود، شما
 بحساب داخل نخواهید شد!

تل - تل بجستجوی بره‌ای که بورطه هلاک افتاده است میرود و
 دوستان خود را ترك میکند. بنا بر این مرا بمجلس خودتان دعوت ننمائید.
 من برای مباحثه و مذاکره طولانی حاضر نیستم. در لحظه‌ای که برای
 کار مصمم شدید، تل را صدا کنید، فوراً اطاعت خواهد کرد.

فصل سوم - پرده چهارم

چمنزاری در حوالی شهر آلتورف، اراضی مشجر در جلو پشت
تئاتر کلاه‌های درنوک شاخ گوزن دیده میشود. افق را بانبرك محدود کرده
است، کوهی پر از برف در آنجا نمایان است. فریس هارد و لوتولد
کشیک میدهند

فریس هارد - بیهوده معطل هستیم. مردم برای تعظیم نکردن
به کلاه، از راه دیگر میروند. اینجا سایر اوقات مثل بازار پراز جمعیت
وازدحام بود. از روزی که کلاه را اینجا گذاشته‌اند، مانند بیابان بی‌نام
و نشان است

لوتولد - غیر از گدا و گرسنه و او باش که کلاه پاره خود را حرکت
داده ما را ریشخند میکنند، هیچکس از این محل عبور نمیکند اشخاص
محترم همه از بیراهه میروند.

فریس هارد - دیروز نزدیک بود شکاری بگیریم. اهالی بکلاه سلام
نمیدادند. در این اثناء، روسلمان^۱ راهب گستاخی مردم را دید. از عیادت
مریض می‌آمد. خواست خدا بود، درست در برابر ستون ایستاد، اتفاقاً
ناقوس زده شد، همه تنظیم کردند. اما سجده و رکوع آنها برای خدا
بود نه برای کلاه!

لوتولد - بین برادر، مثل این است که پای ما را در اینجا بکند
وزنجیر گذاشته‌اند. جلو کلاه خالی پاسبانی کردن چه کار زشت ناشایستی

است! همه حق دارند ما را سرزنش نمایند. تعظمتم به کلاه خالی واقعاً فکر عجیبی است!

فریس هارد - مقابل کلاه‌های بی مغز خم شده، انواع بندگی و احترام را بجا می‌آوری. ما بین این و آن تفاوتی هست؟

هیلدکارد، ماتیلد^۱، الیزابت^۲ با اطفال خود در اطراف ستون .
 لوتولد - متعصب احمق! تو بگرفتاری این بیچارگان راضی خواهی شد؟ هر کس می‌خواهد، از جلوه کلاه بگذرد. چشم را بسته‌ام، نگاه نمی‌کنم.

ماتیلد - او هوی بچه‌ها! والی آنجاست، تعظیم کنید!
 الیزابت - خدا کند خودش برود و کلاهش بماند! آنوقت آسوده‌تر خواهیم بود.

فریس هارد - زنهای ملعون می‌روید یا نه؟ شماها برای چه آمده‌اید؟
 اگر هنر دارند از حکم والی تخلف نمایند، شوهرهای خودتان را اینجا بفرستید.

زنها می‌روند، تل در حالیکه دست والتر^۳ پسر خود را چسبیده است پیش می‌آید و بی ملاحظه از جلو کلاه می‌گذرد.

والتر - بابا، این کلاه که بالای ستون گذاشته‌اند چیست؟

۱ - Mathilde .

۲ - Elisabeth

۳ - Walter .

تل - به چه ؟ بیا برویم .

(این هنگام ، فریس هارد سر نیزه در دست جلو گیری میکند).

فریس هارد - بنام امپراطور ، حرکت نکنید !

تل - چه میخواهید ؟ برای چه مرا از رفتن مانع میشوید ؟

فریس هارد - شما بکالاه معظم نکرديد .

تل - رفیق ، بگذارید پی کار خود بروم .

فریس هارد - بیحراف ! به محبس !

والتر - آی امان ! ای داد ! پدرم را به محبس میبرند ! ای مردم

بفریاد ما برسید . .

(دعای روسلمان و چند نفر دیگر)

روسلمان - این آدم را برای چه گرفته اید ؟

فریس هارد - این دشمن امپراطور است ، خائن است ..

تل - (پشت فریس هارد را تکان داده میگوید) - من خائنم ؟

روسلمان - اشتباه کرده اید ، این تل است ، شخصی است وطن پرست

ودایی و با شرافت .

فریس هارد - حکم والی را تحقیق کرده است ، بی معطلی به محبس !

ملخثال (بحاضرین) - این ظلم را تحمل میتوان کرد ؟ پیش چشم

ما با این وضع ظالمانه ، تل را بزنند بپزند ؟

کاندلف - رفقا ، ما آدمهای قوی و شجاع هستیم ، این ظلم را

قبول نمیکنیم !

فریس هارد (فریاد کنان) - شورش! عصیان!

(صدای شپپور شکار شنیده میشود)

زنها - والی میآید ...

کسلر^۱ سواره ، رودلف هلراس ، برت ، جمعی از همراهان والی
گرداگرد فضای تئاتر دایره‌ای تشکیل میدهند.

کسلر - اینها را متفرق کنید! برای چه اینجا جمع شده‌اند؟
این که فریاد میزد که بود؟ (سکوت عمومی) میخواهم بدانم ، (به فریس
هارد) تو کیستی و این آدم را چرا گرفته‌ای؟

فریس هارد - جناب اجل ، من یکی از سپاهیان شما هستم که
پیاپیانی کلاه مأمور شده‌ام ، این آدم را احترام بکلاه امتناع کرد ، باین
جهت او را توقیف نمودم . اهالی میخواهند عفو او را از دست من بگیرند
کسلر - تل ، کلاهی را که برای تجربه فرمانبرداری و اطاعت
در اینجا گذاشته‌ام احترام نمیکنی و بتوهین امیراطور و من که قائم مقام
او هستم راضی میشوی؟

تل - آقای محترم ، این نتیجه سهو و غفلت است ، نه قصد توهین
و حقارت ، مرا به بخشید ، دیگر چنین تقصیری روی نخواهد داد.

کسلر - میگویند تو در تیراندازی استادی ماهر هستی.

والتر - راست است ، پدرم در صد قدم مسافت ، سیب را در درخت

میزند .

گسلر - تل ، این پسر تست ؟

تل - بله ، جناب اجل .

گسلر - پسردیگرداری؟

تل - دو پسر دارم .

گسلر - بسیار خوب در صورتی که در صد قدمی سیب را میزنی
باید مهارت تو را تماشا کنیم . تیرو کمان را بردار و برای زدن سیبی
که بر سر پسر ت گذاشته خواهد شد حاضر شو ! ملتفت باش خطا نکنی
والا کشته خواهی شد .

(علامات وحشت و ترس در جمعیت)

تل - کار خوفناکی بمن تکلیف میکنید ! من .. در سر پسر ..
نه .. این فکر از رحم و شفقت شما بعید است . خدا این بلیه را نشان
ندهد ! چنین عملی را از پدری نخواهید خواست .

گسلر - سیب را در سر پسر ت خواهی زد . همین است که میگویم
و حکم میکنم .

تل - سر پسر عزیزم را هدف قرار بدهم ؟ مردن از این بهتر است .

گسلر - یا خواهی کرد یا با پسر ت خواهی مرد .

تل - پسر م را بکشم ؟ .. شما اولاد ندارید ؟ از احساسات پدرانه

بهره ای نبرده اید؟

برت - جناب اجل ، با این بیچارگان شوخی نکنید ، می بینید

همه در حضور شما رنگ رو را باخته اند ، اینها بمزاج شما عادت ندارند .

گسلر - شوخی نمیکنم (بدرختی نزدیک شده ، یکدانه سیب میچیند) این سیب . عقب بروید ، هشتاد قدم فاصله باو میدهم ، نه کم نه زیاد . تیرانداز ! شروع کن و نشانه را بزن !

رودولف - خدایا ! کار سخت و جدی میشود ! طفل بیچاره ، پای والی را بیوس ، برای زندگانی خود التماس کن .

والتر فورست^۱ جناب اجل ، نفاذ امر و اقتدار شمارا تصدیق داریم لکن بهتر اینست که رحمت و عاطفت را بر عرف و سیاست ترجیح بدهید همه دارائی مرا بگیری و این پدر را از این حادثه فجیع محافظت کنید .
والتر - جلو این آدم زانو نزنید ! کجا باید ایستاد ؟ پدرم مرغ را در پرواز میزند . البته پسرش را نخواهد کشت .

شتا و فاخر - معصومیت این بچه بشما مؤثر نیست ؟
گسلر (بچه را نشان داده میگوید) - این را به درخت آفتی بیندید .
والتر - مرا بیندند ! نه ، من مثل بره ساکت و آرام میایستم ، نفس هم نمیگشتم ، اما اگر مرا بیندید برای پاره کردن طناب سعی خواهم کرد !

رودولف - پسرک من ، تنها چشم تو را خواهم بست .
والتر - برای چه ؟ خیال میکنید از تیری که پدرم میاندازد میترسم ؟ رسیدن تیر را با کمال قوت قلب منتظر شده ، مژگان بهم نخواهم زد . پدر ! زود باش مهارت خود را ثابت کن ! برای شرمساری

این مستبد . راست بهدف بزن !

(میرود زیر درخت میایستد ، سیب را بسرش میگذارند ، تل تیری برداشته زه کمان را میکشد) .

شتا و فاخر - تل ، چه میکنی ؟ نه . . . اصلاً . . . با این لرزش دست و رعشه زانو ؟

تل (کمان از دستش میافتد و میگوید) - نمی بینم ، دود جلو چشمم را گرفته است .

زنها - خدایا ! پرورد گارا !

تل - مرا عفو نمائید (سینه اش را باز میکند) این است قلب من سپاهیان خود را صدا کنید و مرا بکشید .

گسلر - من زندگانی ترا نمیخواهم ، میل دارم استادی ترا تماشا کنم .

(تل ، در حالت بهت شدید ، چشمان خود را گاه به والی گاه با آسمان دوخته ، تیر دیگر از ترکش گرفته در آستین پنهان میکند والی این حرکت را می بیند)

والتر (زیر درخت) - پدر ، من نمیتورسم ، مشغول یاش !

تل - چاره نیست (قوای خود را جمع کرده نشانه میرود ؛ در حالتی که همه حضار والی را احاطه نموده استرحام میکنند ، تیر از پشت رها میشود)

شتا و فاخر - سیب افتاد ! بچه خلاص شد !

صداهای مختلف - سیب زده شد !

گسلر (متحیرانه) - انداخت ؟ زد ؟ چطور ؟

والتر (سیب در دست میدود) - این است ، این است ، میدانستم

به پسر خود صدمه نخواهی زد !

(تل ، مثل اینکه خط تیر را تعقیب کرده است ، تمام بدنش به جلو

متمایل شده و در همان حال باقی مانده . همین که طفل را می بیند ، دویده

او را بسینه میچسباند ، نزدیک است بیهوش شود . هیجان عمومی ،

فریادهای شادمانی .)

رودولف - چه زدنی ! تا این کوهها بر روی پایه خود ایستاده اند

نام تل از حافظه ها محو نخواهد شد !

گسلر - عجب ! سیب تمام از وسط سوراخ شده است !

روسلمان - این فاجعه را بصورتی مردانه و دلیرانه خاتمه دادید ،

برخیزید و بچه را نزد مادرش ببرید .

گسلر - تل ، نگاه کن .

تل - چه میفرمائید ؟

گسلر - یکدانه تیر آنجا پنهان کردی ، خودم دیدم . مقصودت

چه بود ؟

تل - (مضطربانه) - این عادت شکارچیهاست .

گسلر - نه ، فکر دیگر داشتی . بی ترس و تشویش حقیقت را

بگویی . هر چه بادا باد ! از حیات خود ایمن باش ، تیر دومی برای
چه بود ؟

قل - (تیر را بیرون آورده نگاهی موحش بصورت والی انداخته
میگوید) - اگر اتفاقاً پسر مرا میزدی ، با این تیر قلب شما را سوراخ
میکردم . هنوز حساب من با شما ناتمام است !



بخش چهارم



نقش زبان و ادبیات

در حسن تفاهم بین المللی

از: دکتر علی اکبر ترابی

دانشمندان بشر دوست جهان امروز ، آشنائی بزبان و ادب و فرهنگ اقوام و ملل روی زمین و جهان بینی و طرز تفکر و ذوق و تمایلات آنان را نخستین گام مؤثر در راه ایجاد روابط دوستانه و حسن تفاهم بین المللی و صلح و صفای جهانی می‌شمارند .

این امر در واقع ناشی از آنست که با توسعه و ترقی علوم و بسط و تحکیم روابط میان ملل و اقوام ، گوئی جهان امروز کوچکتر گردیده و بشریت بصورت پیکری واحد در آمده است ، و همین ضرورت اساسی دوستی بین ملل است که زبان را که خود وسیله تفهیم و تفاهم است ارزشی خاص بخشیده است .

بیشک برای درك نبوغ يك ملت شناخت شعر و ادب و زبان و موسیقی آن ملت وسیله اساسی است ، ولی در این میان زبان و ادبیات با روشن نمودن افکار و احساسات و ذوق و تمایلات انسانها بشناسائی افکار و روحيات ملل ، و ایجاد روابط و حسن تفاهم میان آنان بوجه احسن خدمت مینماید .

هنگامیکه فردی « با کلید زبان » بسراغ آثار ادبی و هنری و علمی ملتی دیگر می‌رود و یا بدینوسیله مستقیماً در اوضاع و احوال اجتماعی بتجقیق و تدقیق می‌پردازد ، و عبارت دیگر موقعیکه « حجاب زبان کشوری خارجی » را بالازده ماورای این پرده را نظاره مینماید ، انسانهایی را می‌بیند که با ذوق و هنر و فکر و تمایلات مخصوص خود در شاهراه زندگی کام برمیدارند . مسلماً این آشنائی و نزدیکی در ایجاد مهر و مودت ، و روح همکاری و معاضدت مؤثر خواهد بود و در تعمیم و توسعه فرهنگ و علوم و بالنتیجه ترقی و تکامل انسانیت نقشی مهم ایفا خواهد نمود .

با این ملاحظات ، « تعلیم و تعلم » انسانی زبان و ادبیات « بمنظور آشنائی با « شخصیت » ملتی که بدان زبان تکلم میکند و بوسیله آن ادبیات جهان بینی خود را بیان کرده ثروتهای معنوی خویش را عرضه میدارد نخستین اقدامی خواهد بود که در زمینه استوار ساختن مبانی حسن تفاهم و همکاری انسانی و بسط دایره علوم و معارف بشری بعمل آید . *

جهان امروز

و

ادبیات

از: دکتر علی اکبر ترابی

✽ ادبیات معاصر علاوه بر شرایط اجتماعی و اقتصادی هر کشور، بامقتضیات و امور و حوادث بین المللی ارتباط است.

✽ در جنگ جهانی دوم قلم نویسندگان نیز مانند سر نیزه سربازان در راه دفاع از آزادی بکار رفت و نویسندگان با مبارزات پیگیر خود علیه اندیشه های غیر انسانی و اعمال وحشیانه بیش از پیش در سرنوشت هم نوعان خود سهیم گردیدند.

✽ امروزه «افکار و عقاید»ی که بتنویر اذهان و تلطیف احساسات جهانیان کمک نماید بیش از هر عامل دیگر در ادبیات مهم شمرده میشود، و بطور کلی وظیفه ادبیات در کشورهای متمدن جهان معاصر هرگز بنقش هنری و زیبایی آن محدود نمیگردد.

دکتر . ت

برای مطالعه و شناسائی ادبیات در عصر حاضر نمیتوان مانند اغلب ادوار گذشته تنها بمطالعه روابط اجتماع و ادبیات و یا تأثیر عوامل اجتماعی در شعر و ادب اکتفا نمود؛ زیرا با افق وسیعی که در ایندوره پیش چشم نویسندگان و متفکرین باز گردیده و با روابط بین المللی که ملل و اقوام

را در سرنوشت همدیگر شریک ساخته است ادبیات معاصر علاوه بر شرایط اجتماعی و اقتصادی هر کشور بامقتضیات و امور و حوادث بین‌المللی نیز کم یا بیش و بطور مستقیم یا غیر مستقیم در ارتباط است.

اگر از امور و حوادث بی‌شمار جهانی در قرن بیستم تنها بذکر تأثیر جنگها در ادبیات اکتفا نمائیم باید بگوئیم که دو جنگ جهانی که در نیمه نخست قرن اخیر بوقوع پیوسته افکار و احساسات جهانیان را بسختی تکان داده و سبب تحول بزرگ فکری و ادبی گردیده است.

تأثیر عمیقی که جنگهای جهانی سالهای

تأثیر جنگهای

۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ و بحرانهای

بین‌المللی

سیاسی و اقتصادی و نتایج آن که در افکار مردم

و روحیات آنان برجای گذاشت در حیات ادبی دوره معاصر بشدت جلوه گر گردید؛ بعبارت دیگر کشتارها و ویرانیه‌ها و عواقب نامطلوب جنگ بین‌المللی اول «هرج و مرج فکری» بزرگی پدید آورد و سبب تحولی شگرف در احساسات و آداب و رسوم اجتماعی و مکاتب مختلف ادبی گردید.

پس از جنگ جهانی اول گویندگان و نویسندگان با وجود تضییقات حاصله از بحرانهای سیاسی و اقتصادی در شرایط نامطلوب بکار هنری خود ادامه دادند و علیرغم فشار زندگی روزانه که مایه کارهای فکری و ذوقی آنان بود و همچنین با وجود سنگینی هزینه زندگی که از ابراز قریحه و استعداد آنان تا حدی جلو گیری میکرد از فعالیت ادبی

باز نایستادند . از طرف دیگر در مقابل فعالیت‌های ادبی نویسندگان محروم و مضطرب ، تعداد خوانندگان آثار آنان نیز روز بروز افزایش یافته آثار و کتابهای مؤلفین مورد استقبال قرار گرفتند . آنچه در تمام مکاتب ادبی و در آثار اغلب نویسندگان قرن بیستم بیشتر جلب توجه مینماید علاقه‌مندی نویسندگان و گویندگان آزادی قلم و بیان افکار و احساسات و عقاید و نظریات خویش بسبب و روش دلخواه خود میباشد .

بعلاوه این قرن شاهد توسعه و ترقی مطبوعات اعم از روزنامه و نشریات هفتگی و مجلات و غیره بوده و همین اهمیت و رواج «مطبوعات» تا شروع جنگ جهانی دوم در میان تمام قشرهای اجتماع محفوظ ماند؛ پس از جنگ اخیر نیز روزنامه‌ها و مجلات فعالیت‌های دامن‌دار خود را در زمینه‌های مختلف سیاسی ، ادبی ، اجتماعی ، علمی ، فنی و هنری از سر گرفتند .

گذشته از تأثیر عظیمی که دو جنگ جهانی
تأثیر علوم و فنون در
ادبیات معاصر
در افکار و آثار گویندگان و نویسندگان این عصر
بر جای نهاد اهمیت تأثیر علوم و فنون نیز ، که
در این دوره ترقی و توسعه شگرفی پیدا کردند ، در عالم ادب و فلسفه در
خور توجه است ، و هرگز نمیتوان تأثیر و نقش اساسی دانش‌ها و صنایع را
در تغییر افکار و عقاید و نظریات متفکرین و نویسندگان نادیده گرفت .
در نتیجه اکتشافات و اختراعاتی که در این قرن صورت گرفت
و ترقیاتی که در زمینه دانش‌ها حاصل گردید بی‌اعتباری ایده‌آلیسم و

بی‌ارج بودن محصولات ادبی خیالی مسلّم گردید؛ بعلاوه فرسودگی سنن و رسوم کهن و تفاوت عظیم موجود میان دوره‌های تاریخ آشکارتر گردید. در سال ۱۹۰۰ در نمایشگاه بین‌المللی پاریس «غلبه ماشینیسم» صفحه جدیدی در تاریخ تمدن انسانی گشود، و در سالهای بعد متوالیاً ابداعات و اختراعات بسیار مهم و تحقیقات و مطالعات دانشمندان نتایج شگفت‌انگیزی نصیب بشر نمود.

ساخته شدن هواپیماها و ترقیات جامعه در این قسمت مفهوم بُعد مکان را در افکار تغییر داد گوئی دنیای وسیع را کوچکتر ساخت و همین امر تکانی بزرگ در اذهان مردمان پدید آورد؛ تلگراف و تلفن بی‌سیم (که از سال ۱۹۲۵ به بعد ترقیات بزرگی در این مورد بوجود آمد) و تلویزیون (که قبل از سال ۱۹۳۹ اختراع شده بود) بتدریج در دسترس مردم قرار گرفت؛ ترقی صنعت سینما و بالجمله پیشرفتهای علمی و صنعتی مختلف دیگر تأثیر مهم و انکار ناپذیری در افکار روحیات انفرادی و اجتماعی مردمان برجای گذاشت؛ صنعت رادیو نیز که بوسیله آن مطالب مختلف هنری و ادبی و سیاسی و فلسفی و علمی بسمع شنوندگان می‌رسید خود بصورت عامل مؤثر دیگری بترقی و توسعه خود ادامه داد.

باید دانست که برخلاف انتظار و پیش‌بینی کسانی که صنعت رادیو را خطری در مقابل توسعه تأثیر و افزایش کتابها و حتی مانعی برای ترقی مطبوعات می‌شمردند امروزه رادیو، کتب و آثاری را که از نظر مردم مکثوم مانده و یا فراموش شده بآنان تذکر میدهد و با دادن معلومات

اجمالی، بوجهی دلپذیر و مؤثر از موضوعات مختلف، کنجکاوی شنوندگان را برای تحقیق بیشتر در موارد منظور و مراجعه بکتاب و منابع مخصوص بر میانگیزد، و بعبارت ساده‌تر بوسیلهٔ بالا بردن معلومات همگانی در موضوعات مختلف، و با تحریک کنجکاوی مردم، علاقهٔ آنان را به ادب و فلسفه و هنر و صنایع و علوم بیشتر میکند.

بطور کلی توسعه و پیشرفت صنایع و رقابتهای صنعتی و کارهای ماشینی باندازه‌ای در حیات اجتماعی و ادبی ایندوره مؤثر بوده که حتی يك کتب ادبی بخصوصی نیز که نشان دهندهٔ کوششها و تلاشهای صنعتی جدید و فعالیتهای زندگانی ماشینی نوین است بنام فوتوریسم بوجود آمد. بالاخره چنانکه دیده میشود در پرتو ترقی شگرف صنعت جدید، توسعه علوم و فنون و تکمیل وسایل تعلیم و تعمیم آنها استفاده مردم از نتایج دانشها بطور قابل ملاحظه‌ای آسانتر شد و راه برای پیشرفت بشر هموارتر گردید.

گذشته از آنچه ذکر شد در جنگ بین‌المللی دوم که طی آن قلم نویسندگان نیز مانند سرنیزه سربازان در راه دفاع از آزادی بکار میرفت و از هر نیروئی برای حصول پیروزی نهائی استفاده میشد نویسندگان نه تنها دوشادوش سایر مردم پیکار ادامه دادند بلکه با قلم توانای خود بر علیه اندیشه‌های غیر انسانی و اعمال وحشیانه بمبارزه برخاستند و بیش از پیش در سرنوشت هموعان خود سهیم گردیدند. بالاخره انفجار اتمی (در مرداد ماه ۱۹۴۵) که دوشهر ژاپونی را بویرانهای مبدل ساخت تکانی

دیگر بافکار جهانیان داد و صفحه جدیدی در تاریخ بشریت گشود.

پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم، از سال ۱۹۴۵ به بعد، با اینکه قسمتهای مهمی از جهان متمدن شاهد خرابیها و ویرانیهای حاصله از جنگها گردید و با اینکه دیده‌دل‌نویسندگان در مقابل آنهمه صحنه‌های خونین جنگ و کشتارهای انسانی برنج آمد ولی هرج و مرج ادبی و هنری مانند دوره پس از جنگ بین‌المللی اول بظهور ناپیوست؛ زیرا متفکرین و هنرمندان و نویسندگان که بمسئولیت عظیم خود در برابر اجتماع و عالم انسانی پی برده بودند با افکار بلند و عواطف انسانی خود در راه تأمین سعادت انسانها بفعالت پرداختند و در راه تأمین بهروزی و ترقی و تعالی افراد و جوامع کوشیدند.

خلاصه نمائیم که جنگ جهانی از طرفی و ترقیات شگرف علوم و فنون و صنایع از طرف دیگر در حیات انفرادی و اجتماعی مردم عصر حاضر بشدت تأثیر کرده و تغیر و تحول بزرگی را در افکار و آثار متفکرین و نویسندگان سبب گردیده است

طی این قرن، زمانی امور نظامی و مقتضیات سیاسی، گویندگان و سخنپردازان را بعنوان سرباز و نویسنده در خدمت «احراز موفقیت و پیروزی» قرار داده، و زمانی افکار بلند و احساسات عالیه انسانی، قوا و استعدادهای نویسندگان را در راه بهبود زندگانی مادی و معنوی بشر بکار برده است

بموازات تأثیر ترقیات علوم و فنون در شؤن مختلف زندگی افراد، ابداعات و اکتشافات بزرگ نیز تکانی سخت بافکار داده و افقهای جدیدی در برابر اندیشهٔ انسانی گشوده است. تا همین امروز عوامل مزبور با تأثیرات عظیم خود روی افکار و عقاید مردم عموماً و متفکرین و نویسندگان خصوصاً، در تعیین خط مشی ادبیات و آثار فکری و هنری نقش مهمی ایفا نموده اند. با در نظر گرفتن اهمیت وظیفه‌ای که آثار ادبی بنوبهٔ خود در تربیت فکری مردم بر عهده دارند، امروزه در ادبیات «افکار و عقاید»ی که بتنویر اذهان و تلطیف احساسات جهانیان کمک نماید بیش از هر عامل دیگر مهم شمرده میشود، و در نظر نویسندگان بزرگ ممالک متمدنی جهان وظیفه ادبیات معاصر هرگز بنقش هنری و زیبایی آن محدود نمیکرد؛ بعبارت دیگر روی اصل «وظیفهٔ انسانی ادبیات» هرگز نمیتوان در میان گویندگان و نویسندگان بزرگ معاصر شاعر یا نویسنده‌ای پیدا کرد که تنها زیبایی ظاهراً کلام را مهم شمارد و با «بازی با الفاظ» و نظر محدود باوزان شعری از توجه بموقعیت و سرنوشت انسانها غافل بماند.

تحول صنعتی

و

دگرگونی نقش تعلیم و تربیت

از: دکتر شاپور راسخ

✱ در دنیای متحول صنعتی
کار اساسی تعلیم و تربیت
دیگر نمیتواند انتقال ریگ
مرده تمدن به نسل جوان
باشد؛ تعلیم و تربیت باید
کودکان و جوانان را برای
زندگی و عمل در جهانی که
در فاصله هر نسل یکسره
دگرگون میشود آماده کند.

اصول وظایف تعلیم و تربیت طی تاریخ تازمان انقلاب صنعتی تقریباً
یکسان بوده است. غرض اصلی، اجتماعی کردن فرد و سازگار داشتن
او با محیط و انتقال دادن میراث‌های فرهنگی و تمدنی بوده و ضمناً تعلیم و
تربیت هر فرد را بر حسب مقام و منزلت اجتماعی بر پایه ایفای نقش‌های
مشخص آماده میکرده است. از آن‌چه گفتیم این مطلب دستگیر میشود
که بر روی هم تعلیم و تربیت در قرون کهن جنبه محافظه‌کاری داشته و
نگاهبان نظام موجود و ضامن حفظ مراتب قدیم اجتماعی بوده است و چنان
که بجای خود گفته‌ایم تعلیم و تربیت رسمی منظم غالباً اختصاص بطبقات
و دسته‌هایی مخصوص داشته و عموم را از آن بهره‌ای نبوده و اگر بوده
نوع تعلیم و تربیتی که فرزندان اشراف میدیده‌اند با تعلیم و تربیتی که
روستازادگان و اطفال ضعیف را حاصل میشده تفاوت آشکار داشته است
چنان‌که در هندوستان بر وفق نظام خاص طبقات متحجر و مسدودش

(کاست) اطفال جنگجویان (خشت‌ریا) کتاب «مهابهاراتا» را که بیان جامعی از فضائل و خصائص جنگیان است یاد می‌گرفته‌اند و شهزادگان کتاب «رامایانا» را و کودکان کاست «ویشا» طرز کشت و زرع و صفات خاک و زمین و نحوه پرورش دام و اغنام و مانند آن را می‌آموخته‌اند و کاست برتر که «برهمن» باشد منحصرأ به تحقیق و تأمل در فلسفه می‌پرداخته و دانش عالی نظری را در انحصار خود داشته است

ظهور انقلاب صنعتی و پیشرفت ماشین و تکنولوژی که بیشتر ساخته دست اصحاب فن و استادکاران بود تا مولود فکر صاحب‌نظران دانشمند نقش دیرین تعلیم و تربیت را بکلی دگرگون کرد. هرچه صنعت بیشتر تکامل می‌یابد و اقتصاد بیشتر رشد میکند نیاز بکارگر متخصص فزونی می‌پذیرد اما احراز تخصص تنها به تجربه و ممارست حاصل نمی‌شود و ناچار باید سواد داشت و کتاب خواند و از این راه بگنجینه وسیع پرغنائی فنون و علوم دست یافت. تحول صنعتی نه فقط تعمیم سواد را ایجاب می‌کند بلکه مستلزم پرورش فنی و اجتماع متحرکی است دیگر کودکان را نمیتوان برای حفظ اصول دیرین و سنت‌های ریشه گرفته پرورش داد باید آنان را آماده تطابق با دنیائی کرد که پیوسته در حرکت و تغییر است و هر روز نیازهای تازه‌ای دارد. از این پس تعلیم و تربیت متریقی لازمه رشد و توسعه اقتصادی میشود. همین که دانش جدید سلسله‌های اوهام و خرافات دیرینه را می‌گسلد مغزها آزاد میشوند و راه‌های نومی‌جویند و باختراعات و ابتکارات رو می‌آورند و نظام اجتماعی و اقتصادی را حرکت می‌دهند.

تردید نیست که در مواردی به‌شدن وضع و ترقی تعلیم و تربیت عامل مهم تحول صنعتی بوده چنانکه این امر در ژاپن مشاهده است . پیش از انقلاب اجتماعی ژاپن در سال ۱۸۶۸ تعلیم و تربیت رسمی اختصاص به سامورائیان داشت . اعزام دانشجویان بخارج مملکت و استخدام تکنیسین‌های غربی و ایجاد يك نظام تازه ملی تعلیم و تربیت از سال ۱۸۷۱ باین سوی از اسباب و علل رشد اقتصادی و پیشروی صنعتی بود . توسعه آموزش صنعتی و حرفه‌ای از جمله عواملی بود که تولید کشاورزی ژاپن را در فاصله سالهای ۱۸۸۵ و ۱۹۱۴ دو برابر کرد و تولید صنعتی را در همین مدت بچهار برابر رساند .

مثال شوروی گواه دیگری از اهمیت آموزش و پرورش در پیشرفت اقتصاد است درست است که وسعت ابعاد و کثرت منابع طبیعی و پهناوری بازار ، عوامل مهم رشد و نمای خارق‌العاده اقتصاد آن سرزمین بوده است اما ترقی شگرف و بی‌سابقه دانش و فن نیز سهم نمایانی در آن ماجرا داشته و فی‌المثل بین سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۵۸ نسبت شاگردان مدارس متوسطه ابتدائی بیش از سه برابر فزونی گرفته و تعداد دانشجویان مدارس عالی بیش از بیست و يك برابر شده و اینك در شوروی متجاوز از ۷ میلیون کارشناس که تحصیلات عالی دارند بکار مشغولند درحالی که قبل از انقلاب این شماره فقط دویست هزار بوده است

هنگامی که علمای شوروی نخستین اسپوتنیک را بفضای لایتناهی فرستادند بسیاری از متفکران جهان را باین اندیشه دلالت کردند که

در مسابقه اقتصادی و رقابت سیاسی که امروزه در میان ممالک جهان در گیر است ناچار برد از آن کشوری خواهد بود که دارای بهترین و کاملترین نظام تعلیم و تربیت باشد.

سخن در باب تأثیر صنعت در دگر گونی تعلیم و تربیت بود و با اشاره گفته شد که تعلیم و تربیت در گذشته بیشتر جنبه اجتماعی و اخلاقی و معنوی داشت و با تحول صنعتی نقش اقتصادی آن اهمیت یافت و هدف اساسی تعلیم و تربیت این شد که فرد را در تحصیل معاش و تاهین رفاه خود و کسان خود یاری کند.

نخستین اثر قاطع صنعت در تعمیم سواد و علم بعامه مردم بود . ماشین فواصل اجتماعی را فرو کوبید و کتاب و روزنامه و رادیو و دیگر وسائل تازه پرورش فکر ، همه افراد را متدرجا در زندگی علمی و معنوی شرکت داد . اثر دوم ، بسط تعلیمات فنی و حرفه ای بود که پیچیدگی روز افزون علم و فن ایجاب میکرد . اثر سوم اهمیتی بود که آموختن علوم خصوصا علوم ریاضی و طبیعی و آنچه دانش های مادی میتوان نامید حاصل کرد . اثر چهارم رواج تخصص و شیوع تعلیمات تخصصی بود که رشد بی اندازه تقسیم کار فنی در دنیای جدید آنرا لازم کرده بود . دیگر احاطه بر همه معارف عصر هیچ معلم متبحری را دست نمیداد و از آدم همه دان که هیچ کار مشخصی را از عهده بر نیاید سودی عائد نمیشد و از این رو تعمق در فنی خاص یا رشته ای محدود ضرورت پیدا کرد . اثر پنجم تکامل

صنعتی این بود که تعلیم و تربیت از انحصار خانواده و مدرسه بیرون آمد و دولت و مؤسسات دیگر از راه وسائل جدید نشر افکار و عقاید چون رادیو و تلویزیون و جرائد سهمی در تشکیل ذهن و پرورش قوا و استعدادها بدست آوردند. حتی در این اواخر مدرسه خود بوسائل تازه تعلیم و تربیت چون تلویزیون توسل جست و بسیاری از تعلیمات و منجمله آموزش فن و حرفه از طریق سمع و بصر بشیوه نو رائج شده است. اثر ششم که نه فقط از انقلاب صنعتی بلکه از تحول فکری قبل از آن که رنسانس خوانده شده است ناشی شد این بود که علم بجای آنکه هدف شمرده شود وسیله گرفته شد و تطبیق علم به منظور آسان کردن و خوش نمودن زندگی مورد توجه و اهتمام قرار گرفت و از این رو تعلیم معارفی که از حرف آغاز شود و بحرف پایان گیرد بتدریج متروک شد و بسیاری بحثهای بی حاصل نظری جای خود را به پژوهشهای مثبت عملی داد. اثر هفتم ترویج بررسی و تحقیق علمی و فنی بصورت منظم و جمعی بود که بدان کیفیت هرگز سابقه نداشت. اثر هشتم در مراحل پیشرفته تر رشد صنعتی بروز میکند و آن این است که دیگر کاردانی و تحصیلات مقدماتی کفایت نمیکند و چون ماشین در بسیار موارد جایگزین کار گرساده میشود ناچار باید درجه تحصیلات عمومی را بالاتر برد و تربیت تکنیسین و مهندس و مانند آنها وجهه همت کرد. در آغاز تعلیمات اجباری به چهار یا شش سال محدود بود اینک در ممالک متمدنی به هشت و نه و حتی دوازده سال افزایش یافته است.

پیش از آنکه ورود ماشین زندگی اجتماعی را دستخوش تحوّل و تغییر شدید کند نظام ثابت جامعه مقتضی آن بود که تعلیم و تربیت همواره افرادی موافق الگوی گذشته ببار آورد اما در دنیای جدید صنعتی تعلیم و تربیت بیش از گذشته به آینده نگران است و بیش از نقل میراثهای کهنه باخذ و جذب معلومات فزاینده تازه میاندايشد تعلیم و تربیت در شوروی و اخیراً در آمریکا و فرانسه و چند مملکت صنعتی دیگر امروزه کمتر غم پرورش توده‌های متوسط الحال را می‌خورد و بیشتر سودای آن دارد که مغزهایی مبتکر و مخترع و کاشف را بجامعه تحویل دهد و از این طریق همه مخارج هنگفتی را که صرف تشکّل انسانها شده است باسانی جبران کند.



اشاره کردیم که از جمله مشخصات تعلیم و تربیت جدید این است که بمدرسه محدود نمیشود. باید اضافه کرد که این امر در سن رشد افراد نیز متوقف نمیکرد و نه فقط بشکل تعلیمات دانشگاهی بلکه بصورت دیگر جلوه میکند از جمله باید از تربیت کارگری در عهد بزرگسالی یاد کرد که نه فقط بصورت تعلیم فنی ضمن کار دیده میشود بلکه جنبه تعلیم نظری پیدا میکند، در بسیاری از ممالک متریکی کلاسهای شبانه هست که در آن مطالب علمی را بزبان ساده در اختیار کارگران میگذارند و عقیده دارند که زندگی یکنواخت عملی که ممکن است کارگر را بحالت ماشین در آورد از طریق این تعلیمات نظری رنگ و جلای تنوع میگیرد و

مایه‌های تازه حاصل میکنند و دلپذیر و شیرین میشود. درست است که تخصص در يك کار لازمه موفقیت در دنیای جدید است، اما کتاب‌زندی چنان امروز دشوار و معممائی شده است که فهم آن جز کسانی را که زمینه‌ای پرمایه از معلومات عمومی و فرهنگ کلی دارند دست نمیدهد. ناچار باید کارگران هم از این سرچشمه‌های فرهنگی بهره گیرند و بکاردانی تخصصی اکتفا نکنند و حیات خود را از این راه رنگین و دلخواه سازند. در مقابل، یقه سپیدان و طبقات متوسط نیز باید بعلم نظری خرسند نشوند و کار بیاموزند و اگر در زندگی عادی هم فرصت کار دستی روی نمیدهد در اوقات فراغت بساختن و دست ورزیدن پردازند و نیمی از استعدادهای ارزنده وجود خویش را بکار اندازند.

سابقه مدارس شبانه و کلاس‌های مخصوص اوقات فراغت،^۱ در اروپای قرن شانزدهم میتوان یافت. در آن زمان «مدارس یکشنبه» بتدریس انجیل به مردم بیسواد پرداخته بود و گاه نیز طی هفته مطالب عرفی بکسانی که دروس شرعی می‌گرفتند تعلیم میشد. متدرجاً رسم تعلیم سالمندان تداول یافت چنان که در قرن نوزدهم اتحادیه‌ها در انگلستان مدارس شبانه‌ای برای کارگران تأسیس کردند و بآموختن مکانیک و فنون دیگر اهتمام نمودند و بعضی از این مدارس در خلال روز کاران تبدیل بانستیتوها و دانشکده‌های فنی و حرفه‌ای شدند. گذشته از اتحادیه‌های کارگران، شرکت‌های تعاونی و بعدها اصحاب صنایع و دولت نیز در آموختن سواد و فن کوشش نمودند و این مساعی امروزه نیز بیش از پیش توسعه

می‌باید و مصداق «زگهواره تا گور دانش بجوی» نه فقط برای طبقات کارگر بلکه برای کلیه طبقات مردم تحقق می‌پذیرد و دوره تحصیل طولانی‌تر می‌شود. بحقیقت نیز دامنه علم و فن در دنیای جدید وسیعتر از آن است که بتوان در يك رشته محدود آن محیط شد و تغییرات و تحولات در معارف انسانی سریعتر از آن است که بتوان بمعلومات دوره صغر و شباب اکتفا نمود و دست از آموختن برگرفت.

این نکته جالب است که ممالک صنعتی هر چند کاملترین و جامعترین نظامات تعلیم و تربیت را دارا باشند باز در زمینه تعلیم بزرگسالان مجاهدتی مخصوص مینمایند چنانکه مثلاً در آمریکا وزارت کشاورزی یکی از وسیعترین برنامه‌های تعلیم روستائیان و ترویج اصول تازه زراعت را اجرا می‌کند و در انگلستان قانون تربیت جامعه، مسئولیت تعلیم و ارشاد معنوی کلیه افراد جامعه را با قطع نظر از سن ایشان بعنوان وظیفه‌ای برای مقامات دولتی مقرر میدارد.

علاوه بر کلاس‌های پاره وقت شبانه و روزانه که بتعلیم و تربیت کارگران و دیگر مردمان سالمند اختصاص یافته است در جامعه جدید وسائلی غیر رسمی و غیر منظم چون رادیو - تلویزیون و مانند آن را بکار گرفته‌اند و از آن رهگذر دانش‌های تازه را در دسترس عامه قرار میدهند. آمار یونسکو که مربوط به سال ۱۹۵۰ است حاکی از آن است که ممالک جهان را از جهت شماره رادیو به پنج دسته میتوان تقسیم کرد آمریکا - استرالیا - نیوزیلند و قسمی از ممالک صنعتی اروپا اقلایک رادیو برای

هر پنج نفر در اختیار دارند در کانادا و ژاپون و بسیاری از ممالک اروپائی و آمریکای جنوبی يك رادیو به ۶ تا ۲۰ نفر میرسد این نسبت در مورد ایران و ممالك عقب مانده اروپائی و شمال آمریکا يك رادیو به ۲۱ تا ۱۰۰ نفر است کشورهای فقیرتر يك رادیو برای صد تا پانصد نفر و بیشتر دارند . قدر مسلم این است که این شماره ها در همه ممالك رو با افزایش می رود و چه در ممالك صنعتی و چه در ممالك در حال رشد بیش از وسائل ماشینی مخابراتی بمنظور تعلیم و تربیت عمومی استفاده میشود حتی در اروپا بعزت کمیابی و گرانی معلمین در پاره ای از فنون ، تلویزیون را متمم درس مدرسه کرده اند و استادان متخصص ماشین ها را در پرده تلویزیون بنمایش میگذارند و اجزاء آنها و طرز کار هر ماشین را بیان میکنند و در آن واحد صدها هزار متعلم از این دروس مفید بهره میگیرند .



از جمله تغییرات مهم دیگری که در تعلیم و تربیت روی داده و وناشی از بسط تمدن صنعتی و ماشینی است نفوذ شیوه تعلیم و تربیت غربی بممالك مستعمره و کشورهای دیگر عقب افتاده است . نظامات غربی همراه با گسترش تمدن جدید بممالك کم رشد راه یافت و سیستم های کهن را متزلزل و گاهی دگرگون کرد . مثال روشن این امر را در اقتباس نظام آموزش و پرورش انگلستان و هلند در هندوستان و جاوه و اندونزی میتوان باز یافت و کشور ژاپون را بعنوان نمودار ممالکی که خود در صد اقتباس نحوه تعلیم و تربیت اروپائی و آمریکائی برآمدند و آن را تا حدودی با

اصول دیرینه خود ترکیب کردند میتوان یاد کرد . شبهه نیست که این تقلید یا اقتباس همواره دور از اشکال نبوده است و چنان که در کشور خودمان دیده ایم و در مقاله ای پیشین به تفصیل بیان شده است ناهمآهنگی - هائی بوجود آورده است . الگوی غربی در بسیار موارد با احتیاجات کشور پذیرنده منطبق نبوده است و با عناصری از منظومه تعلیم و تربیت غربی بممالک کم رشد تحمیل شده است که بجای رفع نقص و تکمیل وضع ، نقص ها را بزرگتر و وضع را قباه تر کرده است . مثلاً در حالیکه کشور کم رشد نیازمند فکر تجربی و دست کاران بوده است ، کشور سرمشق اندیشه تجربیدی و ذوق فلسفه بافی و دوری گزینی از واقعیات جزئی روزانه زندگی ارمغان آورده است . ممالک استعمارگر بطیب خاطر بورس های تحصیلات ادبی در اختیار فرزندان مستعمرات میگذارند اما شماره کسانی که از این ممالک بته تحصیلات فنی و علوم مفید دیگر دعوت شوند نادر است .



از جمله تأثیرات تمدن صنعتی را تمديد دوره تحصیل و خصوصاً توسعه و تقویت تحصیلات متوسطه و عالی دانستیم . وسعت و پیچیدگی علوم و فنون اقتضای چنین تغییراتی را میکند و برنامه مدارس بتناسب آن بیش از پیش تنوع میپذیرد . در آمریکا بسال ۱۸۹۰ شماره شاگردان مدارس متوسطه فقط سیصد هزار نفر بود و تنها ۶ درصد گروه سنی مربوط را شامل میشد و حال آن که این شماره در سال ۱۹۳۰-۵ میلیون نفر و آن

نسبت به نصف گروه سنی بالغ شده است و این ارقام پیوسته بالا میگیرد و شماره دانشجویان دانشگاهها نیز بتوافق با آن فزونی پیدا میکند.

در ایران چنانکه آمارهای فرهنگی حکایت میکند شماره دانش-آموزان ابتدائی در سال ۱۹۲۷ فقط ۲۴ هزار و از آن دبیرستانها ۲۴۰۰ نفر بود در سال ۱۳۰۳ این شماره به ترتیب به ۵۶ هزار و ۱۸ هزار نفر رسید و در سال تحصیلی ۴۰-۱۳۳۹ به يك میلیون و چهار صد هزار و ۲۸۲ هزار نفر بالغ گردید بعبارت دیگر از سال ۱۳۰۳ تا کنون شماره شاگردان دبستان ۲۵ برابر و از آن شاگردان مدارس متوسطه ۱۶ برابر شده است و اگر بمنحنی افزایش در سالهای اخیر توجه شود معلوم میگردد که سرعت رشد مدارس متوسطه و عالی حتی از مدارس ابتدائی نیز بیشتر بوده است چنان که بموجب گزارش مقدماتی برنامه سوم فرهنگ ایران سرعت افزایش دانش آموزان دبستانی در چند سال اخیر بین ده و ۱۵ درصد در سال بوده و از آن مدارس متوسطه حدود ۱۵ درصد و تعداد دانشجویان دانشگاهها طی دو سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ سی و هشت درصد ازدیاد پذیرفته است .

تردید نیست که جهان صنعتی بیش از همه از جهت تحصیلی بر مدارس متوسطه متکی است که کادرهای وسط بیرون می آیند و گردش چرخهای صنایع و ادارات و موسسات دیگر را عهده دار میشوند .

امروزه در فرانسه ، هدف طراحان برنامه های تعلیم و تربیت پیش از هر چیز این است که شماره دانش آموزان متوسطه را افزایش دهند و

بسیاری از استعدادها را که در مدارس ابتدائی در حد ناپختگی باقی میماند به نضج و کمال رسانند. اگر تحصیلات ابتدائی بیشتر به پیروی اصل عدالت اجتماعی تعمیم داده می شود و از جهت اقتصادی نوعی کالای مصرفی محسوب می گردد اما تعلیمات متوسطه خصوصاً آن چه جنبه حرفه ای و فنی دارد از مقوله سرمایه گذاری تولیدی و وسیله توسعه اقتصادی است.

از نتایج تحول صنعتی یکی تفاوت روز افزون سطح زندگی است که میان کشورهای مترقی و ممالک عقب مانده دیده میشود. پاره ای از ممالک کم رشد بامید آنکه این عقب ماندگی را چاره کنند و تکامل صنعتی ممالک پیشرفته را دریابند باغزام محصلین باین ممالک اقدام میکنند و در این طریق، هردشواری و حرمانی را بر خود هموار میدارند متأسفانه جاذبه زندگی مرفه ممالک صنعتی آنقدر قوی است که بسیاری از این محصلین که پرورده ترین مغزها و قبله آرزوی ممالک کم رشد هستند هجرت را بر رجعت ترجیح میدهند و دانش خود را بخدمت جامعه هائی که زور زر بیشتر دارند مصروف میکنند و بجای آن که کشورهای در حال توسعه از معارف سرزمین های رشد کرده توشه گیرند بهترین نیروهای فکری کشورهای عقب مانده فدای احتیاجات ممالک پیشرفته میشود. بحقیقت میتوان گفت که این شکل تازه استثمار و استعمار بین المللی موجه تر از اشکال کهنه نیست.

در گذشته کشور نیرومند غالب، بهترین مواد خام طبیعی مملکت ضعیف مغلوب را به یغما میبرد و امروزه در بسیار موارد بر گزیده ترین

مواد خام انسانی را اسیر میکند و بغارت میبرد. شماره محصلین ایرانی در اروپا و آمریکا مسلماً کمتر از ۱۸ هزار نیست و اگر حد متوسطه تحصیلات اینان را شش سال فرض کنیم هر سال سه هزار نفر باید بایران باز گردند و شاید شماره واقعی مراجعت کنندگان بیک ششم آن عدد نرسد.

اگر بطور متوسط مملکت هر ماه هزار تومان صرف مخارج تحصیلی این عده در خارجه کند هر سال ۲۱۶ میلیون تومان ارز بخارج فرستاده میشود (یک چهارم بودجه وزارت فرهنگ) و کمتر از یک ششم این سرمایه گذاری مهم به ثمر میرسد و پنج ششم دیگر برای مملکتی که بیش از همه به نیروی انسانی متخصص و کاردان نیازمند است بهدر می رود.

ریشه توسعه نیافتگی نه قلت سرمایه است و نه فقر منابع طبیعی بلکه محدودیت شماره افراد دانا و کار ورزیده است و با تأسف باید گفت که وجود ممالک توسعه یافته از جهت تفاوت سطح معیشت که با ممالک کم رشد دارد دام فریبی است که بهترین و نخبه ترین عناصر ممالک اخیر را در پیش پا گسترده شده است.



گفتیم که از جمله نتایج پیمشرفت تمدن، توسعه برنامه مدارس و افزایش دروس مربوط به علوم طبیعی و ریاضی و مانند آن در این برنامه بوده است. گذشته از این، برنامه جدید به تطبیق اعمال و عام درزندگی اهمیت میدهد و توجهی که بشعب بازار گانی - فنی - کشاورزی - صنعتی

و غیر آن میشود از همین جهت است .

مثلا در مدارس قدیم ایران ، صرف ونحو و دیگر فنون ادب و فقه و اصول و کلام و فلسفه و مانند آن میآموختند و اوقات بسیار محدودی صرف تعلیم حساب و تاریخ و جغرافیا و علوم دیگر میشد تا سال ۱۴-۱۳۱۳ ذکری از مدارس حرفه‌ای در ایران نبود و بدنبال رشد بعضی از صنایع در عصر رضاشاه پهلوی بود که متدرجا چنین مدرسی تأسیس شد و با ترقی بیشتر صنعت در سال‌های پس از جنگ بین الملل دوم بسط این مدارس سرعت بیشتر گرفت و از سال ۱۳۳۵ بیست و چهار دبیرستان کشاورزی و بیست و شش هنرستان صنعتی بوجود آمد و در سال تحصیلی ۴۰-۱۳۳۹ متجاوز از هشت هزار دانش آموز بمدارس متوسطه حرفه‌ای راه یافتند و این شماره در سالهای بعد بیشتر شد .

در آغاز ، شعب ادبی بیش از همه دانش آموزان و دانشجویان را بخود جلب میکرد متدرجا شعب ریاضی - طبیعی و فنی نیرو گرفت چنان که در کلاس ششم دبیرستان در دو سال پیش که آمار آن بدست است بیش از ۱۱ هزار و چهارصد و محصل در رشته طبیعی تحصیل میکرده اند و متجاوز از ۴ هزار در رشته ریاضی و فقط ۲۶۴۷ دانش آموز برشته ادبی میپرداخته اند و عده بسیار قلیلی هم آیین خانه داری میآموخته اند نسبت دانش آموزان در دوره دوم دبیرستان ها در رشته های مختلف طبیعی - ریاضی - ادبی و خانه داری در سال ۱-۱۳۴۰ به ترتیب ۵۳-۱۳ و ۲ درصد بوده است و آمار حکایت از آن میکنند که نسبت شاگردان ریاضیات باز هم در افزایش است

چنان که در آخرین سال، این نسبت ها ۵۸-۲۸ و ۱۴ در صد (رقم اخیر شامل محصلین ادبی و خانه داری هر دو است) شده است شبهه نیست که توسعه شعب علمی به آسانی صورت نگرفته و بادشواری هائی دست و گریبان بوده و از آن جمله کمبود معلمین علوم را باید یاد آورد که بنا به آمار وزارت فرهنگ در سال تحصیلی قبل بدین شرح بوده است: ۲۸۸ معلم ریاضیات - ۱۶۲ معلم فیزیک - ۱۳۲ معلم شیمی و ۱۵۸ معلم علوم طبیعی و باز بگفته اولیای فرهنگ این کمبود در آخرین سال تحصیلی ده درصد شدت یافته است (رجوع شود بگزارش این جانب به کنفرانس سنتو در طهران - حوت ۱۹۶۳ درباره کمک مالی به تعلیم علوم در ایران - بزبان انگلیسی).

مشکل دیگر قلت وسائل و تجهیزات آزمایشگاههای علوم است که خوب آموختن دانشهای تجربی را مانع میشود از این رو در مدارس غالباً به شرح و بیان نظری مطالب اکتفا میکنند و حق تعلیم ادا نمیشود و ذوق حل مسائل واقعی و شوق تحری حقائق را بمدد عمل و آزمایش در شاگردان نمپورورند. اگر از مدارس علمی ما دانشمندان بزرگ و کاشفان و مخترعان مانند گذشته بیرون نمیآیند جای عجب نیست.



پیش از این گفته شد که تمدن صنعتی، قدرت و اختیار آدمی را فزونی داد و تسلط انسان بر قوای طبیعت بیاری علم و فن وسعت و قوت گرفت خود این امر ازدیاد «اضافه تولید» و غنا و رفاه زندگی را موجب

شد و عمر و سن متوسط را درازتر کرد و امکان تحصیلات طولانی تر و فراغ و فرصت علم آموختن از کودکان، تا پیری را پیش آورد. متخصصان اقتصاد تعلیم و تربیت، مجموعه سالهای تحصیلی هر جامعه ای را بدست میآورند و بر جمعیت آن تقسیم میکنند تا «ذخیره» تعلیم و تربیت در آن جامعه معلوم شود در آمریکا در سال ۱۹۵۷ بطور متوسط هر کارگری یازده سال تحصیل کرده بوده است و این رقم خود گواه روشنی از تمدید تحصیلات در دنیای صنعتی جدید است (رجوع شود به گزارش «دوبوره» بعنوان توسعه تعلیم و تربیت و توسعه اقتصادی در اروپا - مورخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۲ - انستیتوی مطالعه توسعه اقتصادی و اجتماعی پاریس). گذشته از ازدیاد ذخیره تحصیلات شماره تحصیلکردگان نیز در همه ممالک اروپا و آمریکا میرو و چنان که دنیای آینده را جهانی میتوان تصور کرد که در آن بیسوادی ریشه کن شده است و در همین کشور خودمان هدف برنامه سوم فرهنگ (۱۳۴۱ - ۱۳۴۶) این است که نسبت شاگردان مدارس ابتدائی بگروه مربوط سنی را که در سال ۱۳۳۸ فقط ۴۰ درصد بوده است در آخر برنامه بمتجاوز از ۶۰ درصد (قریب ۶۵ /) افزایش دهد و نسبت با سوادان را که در کل جمعیت ده ساله به بالا بسال ۱۳۳۵ فقط ۱۵ درصد بود در آخر همان برنامه بمتجاوز از چهل درصد رساند.

در همه ممالک چنان که گفته ایم بر اثر افزایش احتیاج بمتخصص دوره تعلیمات اجباری طولانی تر شده است چنان که در فرانسه از سال ۱۹۵۷ همه اطفال را اجباراً تا سن ۱۶ سالگی در مدرسه نگه میدارند و

در ایتالیا از سال ۱۹۶۰ سن خاتمه تحصیلات اجباری عمومی ۱۴ شده است . *

سخن را باین مطلب مهم پایان می‌دهیم که در دنیای متحول صنعتی کار اساسی تعلیم و تربیت دیگر نمیتواند انتقال ریگ مرده تمدن به نسل جوان باشد ، تعلیم و تربیت باید کودکان و جوانان را برای زندگی و عمل در جهانی که در فاصله هر نسل يك سره دیگر گون میشود آماده کند . بدیهی است که قالب‌های کهنه سنگ شده تعلیم و تربیت همواره مہیای این تغییرات نیست و سنن و عادات اجتماعی مانع از آن است که انعطاف کافی بدستگاه تعلیم و تربیت داده شود تا خود را با شرایط متغیر جهان سازگار کند . تعلیم و تربیت اگر بر سر میراث گذشته بنشیند و از قبول هر گونه اصلاح ژرف و همه جانبه سر باز زند بی شبهه محکوم بانحطاط و سقوط است . *

شعر و شاعر امروز

از: ه. پارسا

❖ «شاعر امروز باید شعری
بگوید که نبض زمان در آن
بزند و خون روزگار در آن
بجوشد و با هزار رشته بزندگی
و مظاهر آن به پیوندد. چنین
شعری از دل بر می آید و
بر دلها می نشیند و زیور
دفترهای جاویدان میگردد.»

ادبیات ما - یعنی اثرهایی که از گزند حادثه‌ها ایمن مانده و بدست
ما رسیده - بس بزرگ و گرانسنگ است تا آنجا که اگر بخواهیم
شماره همه گویندگان و نویسندگان فارسی زبان را که در این سرزمین
پهن‌آور و در این روزگاران دراز سخن گفته اند؛ بدست بیاوریم هر گاه
ناممکن نباشد بسیار دشوار است. اما وقتی سخن از شعر (شعر به معنی
ویژه) در میان باشد کار به نسبت آسانتر خواهد شد چرا که شاعران ما
نسبت به خیل انبوه ناظرانمان اندک شمارند؛ به گفته «امید»^۱ شاعر بزرگ
معاصر: «وصال شیرازی و صحبت شیرازی و قافا آنی فراوان داریم، مولوی
و خیام و سنائی کم داریم»^۲.

سرتاسر اثرهای ادبی ما را عنصرهای دخیل مانند مدح و هجاء
و تاریخ و پند و وعظ و مسائل دینی و جز آن فرا گرفته است و جستجوی

۱- م. امید (مهدی اخوان ثالث)

۲- ماهنامه صدف - دوره یکم. شماره ششم ص ۴۴۶

شعر ناب در میان دیوانهای بیشمار گویندگان آسان تر از جستن شاخه های گل، از میان خرمنها خار نیست . (این که گفتیم خار مقصودم آن نیست که وقتی از جنبه شعری بگذریم دیگر دیوانهای نظم یکسره بیهوده است و بکار نمی آید . البته چنین نیست و ما از مبتذل ترین قصیده های مدحی که در ستایش فرمانروایان مردم کش خودی و بیگانه سروده شده است میتوانیم بهره های ادبی و لغوی و تاریخی بر گیریم و در حقیقت مورد استعمال قسمت اعظم سخنان منظوم زبان فارسی همین است و بس) .

جستن شعر ناب از میان سخنان منظوم کاری است که تا کنون کمتر بدان پرداخته و در صد آن بوده ایم و راستش را بخواهید شم و توانایی آن را هم نداشته ایم زیرا در کشور ما عادت بر این جاری است که هر کلام منظوم آهنگین را که دوپاره اش با هم برابر و هماهنگ باشد و احیاناً قافیه یی هم در آخر آن زنک بزند شعر بنامند حالا کاری ندارند به این که مضمون و موضوع این دوپاره کلام منظوم چیست و شنونده و خواننده را بکجا رهنمون است . لیکن برای يك سخن شناس واقع بین و ژرف اندیش کار از حد این ساده اندیشیها و ظاهری بینیمها فراتر است و به باز شناختن گوهر از خر مهره میماند .

« امید » شاعر درباره باز شناختن شعر و هنر اصیل از نا اصیل

مینویسد :

« هنر اصیل طبیعی است ، مثل مخلوقات طبیعت که تکرار و

ابتدال در آن نیست همیشه «يك چیز» بودن خود را ، اگر چه با تفاوت

انده حفظ میکند؛ یعنی زیبایی خود را نگه میدارد. اما هنر (اگر بتوان گفت «هنر») نا اصل و تقلیدی مثل مصنوعات و ساخته هاست، مخصوصاً که سرمشقی هم دارد که به آن نمیرسد، یعنی به آن درجه از زیبایی الگوش نمیرسد و از سرمشق هم بطریق اولی در نمیکند یعنی برتر و بهتر نمیشود والا «چیز دیگر» میشد وزیبا بود.

برای کسی که غزلهای سعدی و حافظ را نخوانده باشد غزلهای فروغی بسطامی «چیز دیگر» و بنابر این زیباست اما کسی که غزلهای سعدی و حافظ را خوانده باشد غزلهای فروغی بسطامی خیلی کمتر «چیز دیگر» به نظرش میآید، تقلیدی و ساخته گری شده و به قیاس با سعدی نازیبا به نظرش میآید.

اگر حافظ که غزل سراسر است بکلی «چیز دیگر»ی غیر از سعدی نمیآورد و مثل همام تبریزی (مثلاً) در «چیز دیگر» آوردن ضعیف بود او را هم مقلد و ساخته گر میشناختیم.

تقلید و پیروی از شیوه دیگران از دیر زمان در ادب ما سابقه داشته است. «عنصری» ناظم روزگار غزنویان با حسرت میگوید:

«غزل رود کی وار نیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست»

در سده ششم ناظم مقلد و نامستقلی چون «اعیر معزی» را میبینیم که گفتارش هرگز چنگی بر دل نمیزند و معاصر وی «انوری» درباره مقلد بودن او گفته است:

«کس دانم از اکابر گردنکشان نظم

کا و اصریح خون دودیان بگردن است»

مقصود «انوری» را از این «دو دیوان» که نام میبرد دیوان های «عنصری» و «فرخی» یا «ابوالفرج رونی» و «مسعود سعد» دانسته اند که «امیر معزی» شیوه ایشان را به اصطلاح «تبع» میکرده است

کار این تقلیدها در همه دوره های بعد نیز دنبال شد و بیش از پیش به ابتذال و تنگ مایگی گرایید. مثلاً شما در بررسی مثنویهای فارسی میبینید که گروهی به تقلید از «فردوسی» و «نظامی» مثنویهایی در شیوه ایشان پرداخته اند اما ناگفته پیداست که کار آنها از چه قماش است و چون به دقت غوررسی شود پوسیدگی کارشان به خوبی نمودار میشود. با این همه تا سده هشتم هنوز در گلزار ادب ایران گلهای زنده و شاداب میشکفت و شاخه های برومند دیده میشود. پس از این تاریخ است که ادب ایران رفته رفته بسراشیب تقلید و کج سلیقه میافتد و يك مشت گل کاغذی جای گلهای شکوفان پیشین را میگیرد. به گفته «امید»:

«صوفی بیدرد می بینی با حماسه خران بیهمآورد. آن هم چه

حماسه یی؟»^۱

وقتی کاروان ادب فارسی به دروازه های روزگار صفویان رسید دیگر جز مشت های مضمون پرداز و قافیه ساز و لغت باز در آن دیده نمیشد و آنچه بیار آورد هم اکنون در برابر چشم ماست. بعد هم گروهی

آمدند و گفتند از این ابتذال و ناهنجاری به تنگ آمده ایم. اما خود چه کردند؟ «باز گشت ادبی!»، عذر بدتر از گناه. آخر باز گشت یعنی چه؟ لازمه زندگی رفتن به پیش است نه باز گشت به عقب.

کوتاه سخن این که آن حادثه کذایی یعنی «باز گشت ادبی» نیز نه دردی را درمان کرد و نه راهی به دهی نشان داد و بیمایگی و تقلید همچنان تا روزگار ما دنبال شد.

«امید» میگوید: «شعر پیشین ما که رود بزرگی بود حاصل از چشمه های پاک اصالتها و راستیهای زندگی و هنر پدران ما، در جنگل مه آلود اما غالباً بی حاصل سبک هندی راه گم کرده بود. باز گشت میخواست راه رود را پیش از رسیدن به این جنگل بگرداند. رود را چند شاخه کرد، يك شاخه همچنان رها ماند بسوی جنگل، شاخه های دیگر نیز هر کدام راهی در پیش گرفتند اما به کجا رسیدند؟ به باتلاقهایی مانند دیوان قافائی یا گودالهایی مثل دیوانهای رفیق و آتش اصفهانی یا مردابی مثل کلیات صبای کاشانی یا کویرها و شورهزارهای فلانی و بهمانی و باز همان دور و تسلسل که دنباله اش را تا امروز می بینیم.»^۱



خوب، این اشاره کوتاهی بود به سرگذشت شعر فارسی و فراز و فرود آن در دورانهای گذشته. اما امروز، هر گاه حمل بر زیاده گویی نشود نزدیک به هشتاد درصد مردم ایران اگر خود را شاعر نخوانند دست کم

صاحب ذوق و طبع موزون و عنوانهایی از این دست میدانند و از آن میان شمارهٔ کسانیکه بی‌پروا خود را شاعر معرفی میکنند بسیار و بیرون از حساب است . ولی آیا میتوان به همهٔ این مدعیان حق داد و گفته‌شان را باور کرد که شاعرند ؟ و اگر نه ، پس چه باید کرد و چگونه باید بدیشان ثابت کرد که شاعر نیستند ؟ اینجا است که کار به‌جای باریک میکشد و چنین گفتگویی برای برخی کسان ناگوار و ناخوشایند میگردد . اما چاره‌ی نیست . باید پردهٔ ملاحظه و رودربایستی را به کنار زد و بی‌پروا گفت : هر کس در گلزار ادب شاخی نو بکارد و گلی نو بیار آورد (گلی که پرورده و دست مالیدهٔ دیگران نباشد) او شاعر است و البته این باغبانی اصلی است که فرعهای بسیار دارد و در جای خود باید بشرح دربارهٔ آن سخن گفت .

یکی از موضوعهایی که در این سالها گفتگوی بسیار بر سر آن شده است و هنوز هم میشود موضوع شکل ظاهری شعر و انتخاب قالب و وزن برای شعر است . در این باره باید بحثها کرد و سخنها گفت و «نیمایوشیچ» پیمشاهنک شاعران روزگار ما در چند جا و از جمله در نامه‌ی که برای «دکتر شین‌پرتو» نوشته بدین موضوع اشاره کرده و در اطراف آن به بحث و گفتگو پرداخته است .

بطور خلاصه باید گفت که برای شکل ظاهری و قالب و وزن شعر قاعده و قانون ویژه‌ی در کار نیست و در روزگارهای پیشین هم تا آنجا که پای شعر (بمعنی دقیق کلمه) در میان بوده چنین قانونی وجود نداشته است؛

این خود شاعر است که در هنگام سرودن شعر با کیفیت و حالیکه خاص خود اوست وزن و قالب شعروش را بکار میگیرد یا بهتر بگوییم همراه دریافت شعر و احساس شاعرانه وزن و شکل آنرا نیز ناخود آگاه دریافت میکند و البته این همه با آگاهی شاعر از علم عروض و شناخت وزنهای شعر و چگونگی ترکیب و آمیزش حرفها و واژهها و عبارتها منافاتی ندارد و ارزش هر آگاهی علمی بجای خود محفوظ است.

شاعر امروز چنان که در مضمون و معنی شعر استقلال دارد و عجزه های هزار داماد را با بزرگ و آرایشی دروغین و فریبده در حجله شعش نمینشانند در مورد قالب و وزن شعر هم کوشاست تا به تقلید از پیشینیان پای بند سنتهای غیر منطقی و ناسازگار با طبیعت زبان نماند و سخن خود را بیش از هر چیز با روح سالم و طبیعی زبان گفتگو نزدیک سازد و نغمه های احساس و شعر را بر آهنگ زبان طبیعی دور از تصنع و ظاهر آرای و فریفته سازی بنوازد.

شاعر اصیل و هنرمند نجیب فکر تقلید و دنباله روی را چه در معنی، چه در قالب و استخوان بندی و چه در روح و روان هنر و شعر خویش به هیچ روی به خود راه نمیدهد. بگذار دیگر حالا این فکر در ما راه پیدا کند که بیتی از «شیخ» یا «خواجه» یا «مولانا» را سرمشق قرار دادن و چند بیتی به هم بافتن نه شعر است و نه هنر. واژهایی چون طرح سازی و تتبع در سبک فلان شاعر و تقلید از بهمان گوینده باید برای همیشه از دفتر ادب ما پاک شود. بکار بردن فعل «ساختن» به دنبال شعر به نظر

من بسی زشت و ناهنجار است . شعر سرودنی است نه ساختنی . آنچه ساختنی (وبلگه بافتنی!) است همان ماده تاریخها و نظم‌های لاطائلی است که بسان پدچك درخت كه پنهال ادب ما را در میان گرفته و از رشد شاخه‌های اصیل آن مانع می‌گردد .

پیشینیان ما ، آنانكه طبعشان پربار و برومند بود هرگز گرد شیرین‌کاریهایی چون تقلید و طرح‌سازی نمی‌گشتند ، ببینید حافظ شیرین‌سخن به حاسد كثر طبعی كه نظمی سست بهم می‌بافته و شاعر نمایی می‌كرده است چه می‌گوید :

«حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است »

پس شاعر بودن نیرویی است فطری و آمیخته با سرشت شاعر و البته همانگونه كه شاخه با استعداد تا پرورده نشود میوه نخواهد داد طبع قابل هم پرورش لازم دارد لیكن برای این پرورش باید از راه صحیح و درست رفت و عمری را در پیچ و خم‌های ابجد خوانی و فراگیری اصول و فروع زاید و مهمل بر باد نداد و تباہ نكرد .

كسی كه طبعی مستعد و قابل داشته باشد بر او فرض است كه آثار گذشتگان و معاصران را با دقت هر چه تمامتر بخواند و راههای پیموده دیگران را بنكرد و ذوق تشنه خود را از چشمه‌های جوشان طبع آنان سیرات سازد . از سوی دیگر از زندگی وزیر و بهم‌های آن ، از احساس و آرزوی مردم و از دردها و سوزها و شورها و امیدهای آنان آگاه شود و

آنگاه کاخ شعر خویش را بر پای و بنیانی خود ساخته بنا نهد و برافزورد.
 شاعر امروز باید شعری بگوید که نبض زمان در آن بزند و خون
 روزگار در آن بجوشد و با هزار رشته به زندگی و مظاهر آن پیوندد.
 چنین شعری ازدل بر میآید و بر دلها مینشیند و زیور دفترهای جاویدان
 میگردد.

به گفته «ا» بامداد، شاعر توانای معاصر:

از روی زندگی است که شاعر

با آب و رنگ شعر

نقشی به روی نقشه دیگر

تصویر میکند:

او شعر مینویسد،

یعنی

او دست مینهد به جراحات شهرپیر

یعنی

اوقصه میکند به شب از صبح دلپذیر

او شعر می نویسد،

یعنی

او دردهای شهر و دیارش را

فریاد میکند

یعنی

او با سرود خویش روانهای خسته را
آباد میکند .

او شعر مینویسد ،

یعنی

او قلبهای سرد و تهی مانده را ، زشوق
سرشار میکند .

یعنی

او رو بصبح طالع ، چشمان خفته را
بیدار میکند .

او شعر مینویسد ،

یعنی

او افتخارنامهٔ انسان عصر را
تفسیر میکند .

یعنی

او فتح نامه‌های زمانش را
تقریر میکند ..^۷

شعر نو !

سالهاست که بحث و جنبجالی خاص بر سر شعر معاصر در گرفته

است و هنوز هم ادامه دارد . در این بحث عنوان ساختگی (شعر نو) را پیش کشیده و بر همه گفته‌های معاصران که در شیوه‌های تازه سروده شده است اطلاق کرده‌اند و البته در میان این گفته‌ها سخنان خامان و غوره‌نشده مویز شده و شاعر نمایان نیز بچشم میخورد .

عقیده من این است که اطلاق اینگونه عنوانها بر شعر ناروا و از روی نا آگاهی و خامی و یا غرض ورزی است . این کشمکش و بحث و گفتگو بر سر آوردن شیوه‌های نو در کار شعر و ادب همیشه جریان داشته است . بروید گلایه‌ها و شکوفه‌های « نظامی » را که از معاصران خشک مغزش در مثنویهای خود آورده است بخوانید تا به بینید در سده ششم سنت پرستان و کهنه مقلدان با جوان کار آمد و پر استعدادی چون « نظامی » چگونه رفتار میکرده‌اند .

«حافظ» که در دوره‌های پس از خود تا بالاترین حد قبول عام یافته است در دوره خود بسبب ابتکار و استقلال خود و پشت پا زدن به قید و بندهای کهنه و پوسیده مورد بغض و حسد کثر طبعان و سست نظامان بوده است و هم او است که با آزرده گی فراوان میگوید :

«سخن‌دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیراز

بیا «حافظ» که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

این تنگ نظری و مخالف خوانی حاسدان و کثر طبعان کم و بیش در همه دوره‌ها بچشم میخورند اما حقیقت آنست که شعر واقعی (و نه شکلیکهای شعر) همیشه «نو» و «زنده» است و اطلاق عنوان «نو» دیگر

کاری بیهوده و نادرست است . سخن «رودکی» و «فردوسی» و «نظامی» و «حافظ» همیشه برای مادلچسب و با روح سرشار از زندگی است و البته برای دریافت شعر هر يك از این گویندگان ویژگیهای عصر و زمان و درونیهای خاص او را در نظر میگیریم . شعر واقعی هیچگاه کهنه نمیشود و تا زبان وجود دارد زنده خواهد ماند ؛ این عروسکهای نظم است که از همان آغاز پیدایش کهنه و پوشیده است .

کسانی که شعر روزگار ما را در نمیابند و پیوسته به این در و آن در میزنند از دو دسته بیرون نیستند : يك دسته آنان که تپشهای دل این زمان را احساس نمیکنند و خون این روزگار در رگهای اندیشهشان جوش نمیزند و ساده تر بگویم : اگر چه همزمان با ما هستند و در کوی و بازار و خانه با من و شما رفت و آمد و نشست و برخاست میکنند در واقع در روز کارهای پیشین سیر میکنند و هرگز دردها و سوزها و هیجانها و دلهره ها و شوقها و امیدهای این زمان را با پوست و گوشت خود احساس نمیکنند . حال از چنین کسانی چگونه میتوان انتظار داشت که شعر عصر ما را از با همه جلوه ها و نمایشگریهایی که از زندگی آشفته ما دارد دریابند . راستی حق با آنان است که میگویند ما از این شعر چیزی دستگیرمان نمیشود زیرا برای آنان هنوز هم «چشمه خورشید» همان است که بر «آرامگه عاد و ثمود» میتافت . آنان سیلی سرد «زمستان» را بر گونه خویش احساس نکرده اند تا وقتی شاعر بانك بر میدارد :

«سلامت را نمیخواهند پاسخ گفت .

هوا دلگیر ، درها بسته ، سرها در گریبان ، دستها پنهان ،
 نفسها ابر ، دلها خسته و غمگین ،
 درختان اسکلتهای بلور آجین ،
 زمین دل مرده ، سقف آسمان کوتاه ،
 غبار آلوده مهر و ماه ،
 زمستان است .^۱

دلهاشان به تپش در آید و دریابند که شاعر سخن از زبان ایشان
 میگوید و نغمه دل ایشان را بر ساز شعرش مینوازد . باید درست و
 حسابی مرد این زمان بود و درد این زمانی داشت تا مقصود گوینده و شاعر
 این زمان را دریافت و گرنه از نشست و برخاست در این انجمن ها و
 محفل های به اصطلاح « هنری » و « ادبی » و پیش کشیدن بحث های بی سرنوشت
 چه سودی عاید این دیرماندگان خواهد شد ؟

دسته دیگر از کسانی که میگویند شعر امروز را در نمییابند
 آنانند که بادردها و وزیر و بهم های زندگی امروز کم و بیش آشنا و مسازند
 اما نخواسته یا نتوانسته اند از پوست خود بیرون آیند و آزاد و آسوده از
 سنتها و پایبجهای کهنه بزندگی معاصر بیندیشند . ایمان هنگام شنیدن
 شعر بیشتر به نمایش بیرونی آن گرایش و توجه دارند تا به درون و ژرفای
 آن . به گفته « نیمایوشیج » زمزمه و ترانه میخوانند نه شعر . کشش وزن
 و زنگ قافیه هزار سال است که در گوششان طنین انداخته و ذهن و

اندیشه‌شانرا تنبیل کرده است . هنوز بر ایشان بسی دشوار است که در کار منزل و عشق ورزی بجای (مثلاً) : « دل بردی از من به یغما ای ترک غارتگر من » بخوانند :

« همهٔ بتهایم را می‌شکنم .

تا فرش کنم بر راهی که تو بگذری .

برای شنیدن ساز و سرود من ... »^۱

یا :

« آناهیدا ؟ چشمان تو شب چراغ سیاه من بود .

مرثیهٔ دردناک من بود ، آناهیدا !

مرثیهٔ دردناک وحشت تدفین زنده بگوری که منم ، من ... »^۲

و یا در هنگام بیان درد خاموشی و تنهایی بجای : « نالم چو نای

روز و شب اندر حصار نای » بخوانند :

« ای تمامی دروازه‌های جهان !

مرا به باز یافتن فریاد گمشده خویش

مددی کنید ! »^۳

برای این گروه راه باز است و میتوانند با در آمدن از تنگنای

قراردادها و عاداتهای دیرینه به چشم اندازهای دل‌انگیز شعر معاصر بنگرند

۱- هوای تازه ص ۱۹۲

۲- همان کتاب ص ۲۰۷

۳- باغ آینه ص ۶۴

ورفته رفته با آن آشنا و دمساز شوند و از زیبایی غیر معمول و شور و هیجان آن لذت ببرند. تنها شرط این است که خشک مغزی و يك دندگی و «نخوانده ملاحظه» در کار نباشد و زحمت از جای جنبیدن و از برج عاج بیرون آمدن و جستجو و کنجکاوی را بر خود هموار سازند.



دگرگونی شعر فارسی

هر انقلاب و دگرگونی اجتماعی و سیاسی اثرهایی خاص در پدیده‌های دیگر اجتماع میگذارد و انقلاب مشروطیت ما نیز از این اصل، کلی برکنار نبود. هنگام در گرفتن انقلاب مشروطیت مختصر زمزمه نوجویی و نوآوری در میان گویندگان ما بگوش میرسید اما هنوز این زمزمه‌ها نیروی آنرا نداشت که خفتگان ادب فارسی را از خواب گران چند ساله برانگیزد. کسانی از شاعران و گویندگان ما بودند که پرورش و تربیت ابتدایی ایشان در هنگام آغاز انقلاب به پایان رسیده بود و درخت طبع ایشان بایموند شاخه‌یی از نهال انقلاب از بی‌باری و بی‌هودگی‌های یافت و در حد خود میوه‌هایی آبدار ببار آورد. برجسته‌ترین نمونه این گروه «محمد تقی بهار» (ملك الشعراء) بود که اگر انقلاب سر نمیگرفت او همچنان يك قصیده‌سرای ستایشگر درباری باقی میماند و اثرهای پربهای را که بعدها پدید آورد هرگز خلق نمیکرد.

گروهی از گویندگان نیز در بیان موضوعهای روز و مسائل اجتماعی چندان زیاده روی کردند که سخن ایشان بکلی از شاه‌راه شعر

و ادب جدا ماند و رنگ و روی روزنامه‌یی بخود گرفت و طبعاً این قبیل اثرها آن چیزی نبود که از انقلاب میشد انتظار داشت. اما باغبان انقلاب خود در گلشن ادب فارسی نهالهای چندی غرس کرد و در آغاز امید میرفت که همه تنومند و با زور شوند لیکن کار به‌زمان بر می‌آید. برخی از این نهالها در برابر سرمای زمستانی که بعد از بهار انقلاب پیش آمد تاب نیاوردند و از پای درآمدند و بعضی بی‌مایه و نامستعد بودند و به‌همه زیر دیک بدل شدند و گروهی نیز با بیچک‌هایی که چిستی آنها بر همگان روشن است در آمیختند و میوه‌هایی زهر آگین یا دست کم بی‌فایده بهار آوردند.

در این میان تنها نهالهای اندك شماری از این آزمون دشوار سر بلند برآمدند و برومند و شکوفان شدند. یکی از این درختان پایدار و بارآور درختی بود که از جنگل مازندران قد برافراشت. او «نیمایوشیج» پیمشاهنك راستین شاعران و گویندگان اصیل زمان ما بود.

نام «نیمایوشیج» در سال ۱۳۰۱ ه. ش. با انتشار «افسانه» بر سر زبانها افتاد و جنجال و ولولۀ کم نظیری در میان انجمن نشینان و نگهبانان معبد خاموش «بازگشت ادبی» به راه انداخت. چماق تکفیر بود که از هر سو بزای مغز «نیمایوشیج» بلند شد. او را مرتد و بدعت‌گذار و سنت‌شکن خواندند و گاه با «دشنامهایی بس ناعنعجار از وی یاد کردند اما بگفته «نیمایوشیج» «افسانه» چنان پایگاه والایی داشت که از دسترس اندیشه خموده و فرومانده کهنه پرستان بدور بود.

باید گفت که در ادب ما از آغاز تا امروز شعر ترین شعرها غزل است . البته غزل اصیل و ناب نه این غزلهاش قالبی روزگار ما که تنها نمایش بیرونی غزل را داراست . (اما در دوران ما به دشواری میتوان در قالبهای گذشتگان و با مصالح و خمیر مایه ایشان غزل گفت و شعر غنایی سرود ؛ به همین جهت است که غالب گفته‌های معاصران در این زمینه جز تکرار مکرر نیست و هرگز بردل نمی‌نشیند . «نیمایوشیخ» در «افسانه» غزل و شعر غنایی را همچنان که با احساس و شوری نو و از آن خویش سرود در قالب تازه‌یی نیز ریخت و شبوه‌یی دیگر در پیش گرفت . البته وزن «افسانه» من در آوری نبود و «فاعلاتن فعولن ، فعولن» را همه عروض دانان می‌شناسند اما همین نکته که «نیمای» در این وزن و بازبانی بکلی تازه وزنده در بندهای پنج مصرعی غزل سروده است کهنه پرستان را خشمگین ساخت .

در اثرهای بعدی «نیمای» از حیث وزن و شیوه بیان تفاوتی با آثار پیشینیان و آنچه معمول و مانوس بوده است دیده میشود اما این تفاوتها و کوتاه و بلند مصرعها چنانکه عیب جویان و بی‌مایگان می‌پندارند از روی تفنن و هوسبازی نیست بلکه همه آنها حساب دقیق و منظم دارد و از روی نیازی است که شاعر در بیان معنی احساس می‌کرده است و البته پاره‌یی ابهام‌ها و خشونتها نیز در بعضی اثرهای «نیمای» دیده میشود که با در نظر گرفتن پیشاهنگی و ابتکار او قابل گذشت است و با این حال برای دانستن چگونگی تحول و دگرگونی شعر فارسی لازم است که همه این

مواد در جای خود مورد تجزیه و تحلیل و بحث و انتقاد قرار گیرند.

درخت برومند طبع «نیما» پس از «افسانه» با وجود همه‌بادهای زهر آگین وزمستانهای سخت، بهارها داشت و میوه‌هایی بس آبدار ببار آورد. «نیما» در آثار بعدی خود پخته‌تر و ژرف‌تر با ما سخن می‌گوید و بیش از پیش به ژرفنای روح مردم می‌پنشن پی‌میرد و نواهای دل‌ایشان را بر ساز شعر خویش مینوازد. کیست که شعرهای جاودانی: «مرغ آمین» و «آی آدمها» و «مہتاب» و «دل‌فولاد» را بخواند و به هیجان نیاید و تیمار خواری «نیما» را برای دردمندان ورنجدیدگان روزگار در نیابد؟ کیست که «مانلی» را از برابر دیده بگذراند و در دریایی از لطف و زیبایی فرو نرود؟

«نیمایوشیچ» بر خلاف آنچه دشمنانش می‌گویند هیچ کار ناروایی در ادب ایران نکرده و هیچ اصل مقدسی را زیر پا نگذاشته است و تازه اگر هم قانونی کهنه را که پیروی از آن جایز نبوده به کنار زده باشد ذنب لایغفری مرتکب نگشته است. بگفته «اسینگک»:

«اگر شکسپیر از قانون ادب پیروی نکرده باشد پس وای بحال قانون نه وای بحال شکسپیر!»



همزمان با «نیما» و بویژه در سالهای اخیر زندگانی او گویندگان و شاعران تازه نفسی پا به عرصه شعر و ادب فارسی نهادند که اگر چه غالباً در آغاز از کار و شیوه «نیما» متأثر بودند و او را استاد و پیشوای خود

میشمردند هیچکدام در این مرحله دیرنپائیدند و چنانکه شیوه‌شنا گردان عهد کهن و «قدمای معاصرین» (به گفته «امید») است به استقبال و بدرقه استاد نرفتند بلکه هریک راهی ویژه خود در پیش گرفت و شیوه‌ی خاص خود اختیار کرد و هر چند این راهها هنوز راه‌پیمائی و کوشش فراوان لازم دارد تا شاهراه شود اما اگر شاهراه نباشد دست کم دزبرابر کوره-راههای بن‌بستی که دیده‌ایم و هنوز هم می‌بینیم راههایی است روشن و گشاده و روبسوی شهر زندگی و جنب و جوش دارد .

اگر بخواهم در این گفتار به یکایک گویندگان معاصر اثرهای ایشان پردازم باید بحث و گفتگوی فراوان کنم و چنین مجالی ندارم . ناچار بهمین مختصر بس می‌کنم و امیدوارم در آینده بتوانم بهنگام معرفی دفترهای شعر ایشان درباره‌ی هر کدام بشرح‌تر سخن بگویم و گل‌های شاداب و شگفته طبع ایشان را به‌دوستان شعر و ادب عرضه دارم . *

تأثیر علوم در ادبیات و هنر

از : دکتر محسن هشترودی

✽ « پیشرفت علوم و فنون
و اکتشافات و اختراعات
جدیدی که در زمینه‌های
فناوری رخ میدهد
حیات بشری و فعالیت هنری
او را جانی تازه می‌بخشد .
✽ « اگر هنر قرون وسطی
را هنر ستاتیک بنامیم هنر
امروز را هنر دینامیک باید
نامید .

✽ « جهان متحول در کلیه
شؤون زندگی تغییر کرده
و هنر نیز به تبع این تجدد
نو شده است . »

مایهٔ هنر احساس هنرمند است و از اینجهت ذهنیت هنر مسلم بنظر
میرسد . بدینمعنی که هنر با عالم درونی هنرمند بیشتر ارتباط دارد تا
با عالم خارج .

اما احساس هنرمند احساس سادهٔ فرد عادی نیست و اندیشه‌های
باریک و ژرف و دقیق و عمیق با این احساس همراه است . این احساس خاص
را که آفرینندهٔ هنر و زائیدهٔ یک رشته مدرکات عمیق و دقیق است احساس
هنری می‌نامیم .

همراهی و همعنانی اندیشه و احساس برای هنرمند یک نوع منطق
خاص ایجاد میکند که فعالیت هنری او را از سایر فعالیت‌های حیاتی وی
ممتاز می‌سازد و از همین جا میتوان دریافت که بحث‌هایی از قبیل « هنر

برای هنر» یا «هنر در خدمت اجتماع» و طبقه بندی‌هایی از قبیل سبک‌های «رومانتیک» و «کلاسیک» و «سمبولیک» تا چه میزان اعتباری و دلخواه خواهد بود .

شك نیست که تکنیک خاص هر هنرمند بالا صاله از تکنیک دیگری ممتاز است . چنانکه در تقلید آهنگ‌های موسیقی یا در کپی کردن تابلو های نقاشی یا در استقبال از اشعار ، شبیه سازی کامل و تام ممکن نیست و بدین سبب اصل از بدل ، و غث از سمین ، و اصیل از تقلید شده ، کاملاً تمیز داده میشود ؛ و راز این نکته در همان احساس خاص هنری است ؛ گیرم که رنگها و شکلهای و آهنگها و صداها را یکسان دریابیم . اما بیشك احساس باحواس ما همراه است احساسهای مختلفی که در ما برمی انگیزد بر حسب مقام ، هریک جلوه ای خاص دارد .

حیات آدمی از گهواره تا گور دستخوش يك سلسله تحول و تبدل است . تن كودك روز بروز توانا تر و نیرومندتر میگردد و بموازات این تكامل اندیشه و حیات درونی او نیز تكامل می پذیرد . فضای محصور دوران كود کی که از محیط تنك و كوچك گهواره تجاوز نمیکرد ، کم کم با تكامل قوای جسمانی بفضای بزرگتری مبدل میشود و دستیازی به نقاط دورتر امکان پذیر میگردد و طفل که در ابتدا تنها بکناره ها و چوب بندیهای گهواره قدرت دستیازی داشت اندك اندك بدیوارهای اطاق ، یا خارج از آن بحدود خانه آشنا میگردد . همچنین اندیشه باریك بین آدمی با قدرت تصور و تخیل این فضای محدود را کم کم بفضای ممتد ارتباط میدهد و

جهان اوفر اختر میگردن. کوشش و کششی که در فن و علم صورت میگیرد قدرت دستیازی و امکان نقل و انتقال را بنقاط دوردست فضای ممتد ممکن میسازد و آدمی بکمک اتومبیل و هواپیما و ششقه‌های جوی بنقاط نادیده سفر میکند و بدینگونه فضای محصور اولیه، بفضای ممتد و منبسط جهان هستی میگراید. گوئی انسان تمام فضای عالم وجود را در آغوش میگیرد. این تحول و تبدیل سیر تکاملی علم است و این فعالیت علمی کوشش انسان است برای پیوستن بفضای لایتناهی که فضای محصور هستی خویش را بفضای گسترده و ممتد جهان نامحدود می‌پیوندند.

حیات آدمی از لحظه تولد تا آن مرگ لحظه کوچکی از ابدیت است. گوئی در افیانوس عظیم ابدیت در آن کوچکی آدمی سر از موج بدر کرده لحظه‌ای چند بردامن امواج می‌لغزد و ناچار در نقطه دیگری سر بر موج می‌کند و در آغوش نامتناهی «ابد» پنهان می‌گردد اندیشه جهان پیمای آدمی همچنانکه فضای محصور را بد فضای گسترده مربوط می‌سازد، م‌کوشد که دوران هستی محصور خویش را نیز بزمان گسترده متصل سازد کوشش رنج‌افزائی که در این راه بکار میبرد فعالیت هنری اوست. اگر آفرینش هنری دردناک و جانکاه است از آن روست که هنرمند بسر نوشت محتوم خویش آگاه می‌باشد. بهر سو رو کند مرگ بی‌امان رو بروی او در انتظار است. لهذا میتوان گفت که کوشش جهت مربوط ساختن زمان محدود حیات با ابدیت جستجوی زندگی پس از مرگ است. هنر خلاقه از آنرو دردناک است که تولید و تولد نوزاد دیگر نیست که پس از مرگ

هستی بخش خویش باید بزند گی درونی ما و بر خورد ما با عوامل خارج یکسان نیست . اندیشه‌ای که با تحریکات ابتدائی مثالی یا خیالی او ادامه دهد . پیوستن زندگی کوتاه آدمی بزمان لایتناهی جستجوی ابدیت از راه هنر زاینده است و خواه و ناخواه فرجام این راه پیمائی و گام سپری و سرانجام این کوشش و کشش نیستی بی‌امان و مرگ بی‌بازگشت است . زندگی آدمی پایان می‌پذیرد ، اما هنر او جاودانه باقی میماند و تنها یادگاری است که از دوران گذرنده هستی او برجا میماند . گوئی اصل بقای انرژی در این مورد نیز صادق است . در صور گوناگونی که انرژی بخود می‌پذیرد از پشت پرده اصلی همچون پریروی نهفته ای هر لحظه بجلوه‌ای نو نقاب بر گرفته بصورتی دیگر چهره نما می‌گردد . مایه هنر احساس هنرمند است ؛ احساسی که باسیر وقفه ناپذیر زمان بهم آمیخته گوئی با گذشت مدام عمر در جدال است و میکوشد بهر قسم که باشد عمر کوتاه آدمی را جاویدان ساخته در آغوش ابدیت زمان پایدار سازد موسیقی بهترین نماینده این کوشش و کشش است . آهنگهای گریزنده آن نماینده آنات زود گذر زمان ، و توالی ناله‌های لرزنده اش نمودار پیوستگی لحظات پیاپی زمان است . در هر اثر هنری میتوان اینکوشش هنرمند را در اعماق آن یافت .

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا بیان هنری هنرمند امری مستقل از تحول علمی عصر اوست یا اینکه همراه تجدد و تنوع عصر ، این امر نیز دستخوش تغییر و تکامل است ؟

پیشرفت علوم و فنون و اکتشافات و اختراعات جدیدی که در زمینه‌های گوناگون رخ میدهد، حیات بشری و فعالیت هنری او راجانی تازه می‌بخشد. فی‌المثل اگر کاروان نجدلیلی را هر لحظه دور میساخت و امید دیدار مجدد را برای مجنون میکشت، امروزه علاوه بر اینکه این فراق بوسیله راه آهن یا هواپیما سریعتر صورت میگیرد، امادیدار مجدد یا مراجعت لیلی بسر زمین وصال نیز تندتر و زودتر امکان پذیر میگردد. وسائلی که فنون امروز در دسترس بشر گذاشته است هر روزی را بمیزان سالی بهره‌بخش میسازد.

از طرف دیگر فعالیت‌های علمی و اجتماعی چنان تکامل پذیر است که برای تن آسایی و اهمال مجال و فرصتی باقی نگذاشته است؛ هنرمند امروز نیز در ادراک هنری خویش دستخوش همین تحول و تبدل است و اثر هنری او باید جاندارتر و جنبنده‌تر باشد. اگر هنر قرون وسطی را هنر استاتیک بنامیم هنر امروز را هنر دینامیک باید نامید.

موسیقی کلاسیک جای خود را بموسیقی جدید داده است، نقاشی کلاسیک بنقاشی سمبولیک و سوررئالیست تبدیل شده است. جهان متحول در کلیه شئون زندگی تغییر کرده و هنر نیز به تبع این تجدد نو شده است. ادبیات و شعر در فاصله‌ای بین هنر پلاستیک و موسیقی (یا هنر جاندار زنده) قرار دارد. باترکیب الفاظ (و نهفتن مضامین پنهان در آنها) از هنر پلاستیک و با سیر اندیشه (از معنی و مفهوم هر لفظ بلفظ دیگر) از موسیقی تقلید کرده کمک می‌گردد.

این نحوه خاص بیان ادبی موجب میشود که آنرا از رشته های دیگر هنر بکلی ممتاز ساخته در حوزه احساس بلا و اسطه انسانی قرار دهد شعر قبل از نثر بوجود آمده و بموازات رقت و تعالی احساس بشر تکامل یافته است. اوزان و اشکالی که در استخوان بندی شعر بصورت «بحور عروضی» تجلی مینماید و هم آهنگی الفاظ (تنالیتة) که بصورت «قافیه» بروز میکند، نتیجه متشکل شدن احساس گوینده میباشد. کوئی مکئی که بین دو مصراع میشود، نشانه جستجوی گوینده است تا اندیشه خاص خود را که همزمان احساس اوست منظم و مرتب کرده بصورت آراسته ای جلوه گر سازد.

در اینجا است که گوینده هر قدر توانا تر باشد و شعر هر قدر فصیح تر و هنرمندانه تر ادا شود، چون مصراع اول بیان شد مضمون مصراع دوم بذهن شنونده نزدیک میشود. با تحولی که در علم و هنر جدید پیش آمده است اندیشه شاعر نیز شکل ابتدائی خود را از دست داده و در تحت تأثیر افکار علمی جدید استخوان بندی دیگری یافته است. من باب نمونه در شعر قدیم فی المثل غزل معروف حافظ:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است

سخن شناس نئی دلبر خطا اینجا است

بیان شاعر مبین تکوین اندیشه او در تجلی فکری است که لفظ

نار ساقا در بادای آن نیست. شاعر ناتوانی الفاظ را در مقابل وسعت اندیشه

خود، وضعف آنها را برای بیان احساس و تفکر وسیع خویش بخوبی

درک کرده و از رقت مغانی ذهنی خود آگاه شده و چون با مستمع سخن ناشناس و وبرو میشود زبان بشکوه و اعتراض میگشاید . در این غزل مکثی که بین دو مصراع صورت میگیرد مستمع را آماده آن میسازد که در جستجوی «خطای خویش» عمق اندیشه گوینده را دریابد .

بی شبهه احساس هنری که در صدر مقال به آن اشاره شد ، خاصه زندگی (دم) شاعر است . وقتی شاعر بیان احساس میپردازد غالباً احساس تجدد و تازگی خود را از دست داده و النهایه بصورت یادبودی در لوح ضمیر شاعر نقش بسته است و شاعر خود نیز بدین امر آگاه است که حس گم شده خود را از نوجوان میبخشد و همین امر احساس تازه دیگریست که با اندیشه (همان دم) توأم و همراه است .

مکث بین دو مصراع انتظار مستمع را بصورت تفکر هنری شکل میدهد و عیناً همان کاری که گوینده در بیان احساس انجام داده است ، شنونده در حال استماع انجام میدهد .

شاعر در همان غزل میگوید :

نخفته ام بخیالی که می‌پزد دل من

خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست ؟

چنین که صومعه آلوده شده بخون دلم

گرم پیاده بشوئید حق بدست شما است

ادراک اندیشه شاعر در همین معنی است خون دل خود را مایه

آلودگی صومعه دانسته و صومعه را نیز خود خراب آبادی بیش نمپندارد

وزدودن این آلودگی را جز بباده میسر نمی‌بیند و تازه امیدوار نیست که این زدودن و پیراستن امکان پذیر باشد و حق را بدست دوست میسپارد و گمان می‌کند که همیشه دوست بر هر چه همت گماشت همان بر حق است .

بیشك وقتی حافظ این غزل را سروده است احساس زود گذری که پیش از آفرینش شعر داشته در خاطره او نقش بسته بوده و هنگامی که عزم سرودن این شعر را داشته تجدید آن خاطر خود نیز دردی تازه گردیده و چنین حس کرده که این « یاد درد » درنا کمتر از خود درد است و بمراتب جانسوزتر از درد نخستین و بدین علت است که در مقطع غزل چنین می‌گوید :

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

جهان هنر ، جهان دردها ، یادها ، ناکامیها و امیدواریها است . هررنجی زخمه‌ای است که تارهای دل شاعر را بلرزه و ناله در می‌آورد و یاد هر امید از دست رفته‌ای (که با آن امید زندگی و حیات هنرمند جاندارتر و گواراتر میشود) مایه اندیشه هنری شاعر است . شاعر نمیتواند بازادی يك خنیا گر ناله کند : ناله او بهر گوشي آشنا نیست .

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

مولوی

در صورتیکه ناله ارغنون نغمه پرداز را هر گوشي میتواند شنید

آنجا که شاعر با دنیائی درد ورنج میگوید: «سخن شناس نئی دلبر»، پیماست که غرض اواز «سخن» کلمه و لفظ نیست بلکه وی اندیشه و معنی و رنج و درد و احساسی را که در آن نهفته است اراده میکند و میگوید اگر ترا آشنائی بدین درد پنهان نیست سخن من نارسا و گوش تو از شنیدن آن ناتوانست.

روشن است که «قافیه» و «بحر» سد راه و مشکل عظیمی برای بیان هنرمند است و اگر هنرمند اندیشه و احساس خود را میتواند در قالب نثر بیان کند بهتر ادای معنی میکرد ولی رمز آفرینش شعر و وجه امتیاز در همین نکته است و شاعر توانا و هنرمند (بمعنی واقعی) آنست که با وجود همین حدود و قیود بیان خود را بهترین و زیباترین صورت ادا کند بطوریکه غالباً شعر هنرمندی چون حافظ را اگر بخواهند به نثر برگردانند زیباتر و رساتر از شعری نخواهد شد. زیرا بیان معنای حیات حق شاعر است همچنانکه بیان کیفیات حیات حق زیست شناس است. هر بابی که در معرفت النفس عنوان شود، با کیفیات نفسانی و عواطف و احساسات انسانی سروکار دارد. اما همه میدانیم که تبویب کتاب روانشناسی هنر نیست. شاعر بی آنکه مثل زیست شناس به پدیده حیات آشنا باشد، یا مثل روانشناس بکیفیات حدوث و تکوین احساسات بصیر باشد، مستقیماً با اندیشه و احساس خود آشنا است. و همین مطلب روشن میکند که چرا بیان آن رنج جانگرای نهفته را به نثر و انمیگذارند زبان شعر بذاته و اصالة پیچیده و مبهم است چه احساس و اندیشه هنری بی آنکه شاعر قصد

و اراده‌ای کرده باشد صورت می‌بندد و چنین امر مبهم و پیچیده‌ای را با زبان روشنگر نشر نمیتوان بیان کرد. بهتر بگوئیم زبان منجمد ولایت‌نیر نشر کشنده احساس هنری و اندیشه هنرمند است. این احساس و اندیشه محتاج بیانیست که صاحب همان صفات موجد خود باشد. بحر و قافیه سد راهی در برابر شاعر است و چنانکه گذشت شاعر توانا آن کسی است که همین سد را استخدام کرده و از موانع را نپرهیزد.

اما ذات شعر و روشنت که جز نظم است. گاه می‌بینیم که اندیشه‌ای در قالب نشر ادا شده لکن در حقیقت جز زیباترین و شیواترین اشعار است از «بوف کور» اثر صادق هدایت: «شب پاورچین پاورچین میرفت. گویا باندازه کافی خستگی در کرده بود. صداها‌ی دور دست خفیف بگوش میرسید. شاید يك مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب می‌دید. شاید گیاهها می‌روئید. در این وقت ستاره‌های رنگ پریده پشت توده‌های ابر ناپدید میشدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بازك خروس از دور بلند شد.»

این قطعه نشر، بنابر تعریفی که از شعر شد، از جمله اشعار لطیف و روانست. خصوصاً غموض و ابهامی که در آنست و ادعای ماست که خود هنرمند احساس مبهم و پیچیده خود را نتوانسته نامگذاری کند این قطعه همچنانکه «و نسان مونت» در کتاب خود میگوید شعر است و شعر محض است. زیر هیچ کمکی از قوانین نظم یعنی عروض و قافیه نگرفته است شاید گوینده‌ای این مضمون را بشعرا ادا کند، اما بی شبهه

قدرت بیان هدایت را که واجد آن احساس و خلاق و موجد این بیان بوده است نخواهد داشت .

شعر در هر دوره هنری دستخوش همان تحولی است که گویندگان خواه ناخواه متحمل شده اند شعر امروز از غزل و قصیده ممتاز و جداست چه کار قصیده نشر نویسانی و اگذار شده که بهتر از چکامه سرایان گذشته ادای تکلیف میکنند . وصف طبیعت در يك قصیده قرن چهارم و پنجم هر قدر رسا و گویا باشد ، بپای توصیفات و ترسیمات به نشر نویسان ادبیات کنونی دنیا نمیرسد . در کار غزل هم اگر جنبه عرفانی اندیشه گویندگان را از آن بگیریم ، یا مضامین خاص امثال صائب را از غزل جدا سازیم ، با مر کوچک توصیف صورت یار و قامت دلدار در زمان حاضر به راز و نیاز عاشقانه جوانان نخواستہ نوظ و خال منحصر میشود . گوینده امروز گرفتار دنیائست که هر روز او را با مشکل جدیدی روبرو میسازد . در حالیکه شاید هزاران مشکل پیشین را حل کرده باشد . احساس او در این دنیای آشفته تنها احساس « هستی » خود در جهان گسترده وجود نیست . بی شبهه گریخته امروز نیز چون گویندگان پیشین وجود خود را با تمام ادراکات و دردهای خود درمی یابد ولی در همین حال دردهای دیگری را که زائیده اجتماع متحول امروزیست نیز حس میکند . فی المثل عصر سعدی ، عصر آشفته ای بود و حمله مغول بسیاری از طومارهای مقررات زندگی را از هم دریده و پاره کرده بود . اما يك چیز در تمام این احوال ثابت مانده بود و آن کیفیت و بستگی و ارتباط فرد با اجتماع بود امروز

هم مانند عصر سعدی ، عصر آشفته‌ایست با این تفاوت که بی‌اعتمادی هم
 سربار آن شده است . و از آنجا که بستگی و ارتباط فرد با اجتماع ،
 دستخوش اندیشه‌های علمی و اجتماعیست که آنا فانا در تغییر و تکامل
 است این آشفته‌گی نوعی اضطراب فلسفی و پریشانی روحی و فکری میباشد
 نه از قبیل «در هم افتادن جهان چون موی زنگی» ، «اصل عدم تعین» در
 فیزیک جدید خواه ناخواه در اندیشهٔ محقق جامعه شناس اثر کرده است
 و همچنانکه وضع الکترون یا پروتون و سایر اجزاء مشکل ماده ، تحت
 قانون معین واصل «علیت» مندرج نمیشود ، فرد در اجتماع نیز دستخوش
 همین عدم تعین است . و همچنانکه در «Agrégat» آگر گای مادی
 برخلاف الکترون‌ها و پروتون‌ها قوانین فیزیک کلاسیک و اصل «علیت»
 حاکم است ، در اجتماعات نیز قوانین ثابت و لایتمغیر جاریست . در چنین
 احوالی هنرمند که در آرزوی ابدیت پا برجا است سکون و آرامشی که
 حاصل رنج‌ها و کوشش‌های او باید باشد بدست نمی‌آورد . لذا یکی از
 «تم‌های شعر جدید آرزو و ترجی است . چنانکه در «نا آشنا پرست» آهنگ
 ناشناسی که در دل شب‌های تیره شاعر را بخود میخواند سرانجام خود شاعر
 را بصورت یک یاد بود یا یک ناله و یک تمنی بر رخ روزگار گردوآر
 میباشد .

«آوای کیست این که گرانبار خسته گام

میخواندم بخویش و نمیماند از خروش ؟»

«آیا کسی است در پس این پرده امید

یا با نك نیستی است که میآیدم بگوش ؟ »
 و سرانجام بدانجا میرسد که نا امیدانه میگوید :
 «لیکن دگر از این دل نا آشنا پرست»

«یادی بجز غبار ، باقی نمانده بر رخ شاداب روزگار»^۱

شاعر امروز نا کامیابی و عدم توفیق خود را بعلمت تعارضات اجتماع نمی بیند بلکه همانطور که سرنوشت پروتون در فیزیک جدید، دستخوش عدم تعین است او نیز زندگی فردی خود را دستخوش عدم تعین می بیند در حالیکه نا کامیهای او در حقیقت نتیجه منطقی تعارضات و تضادهای اجتماعی است . در قطعه «ناله ای در سکوت»^۲ شاعر از «محبس زندگی» توان رهایی ندارد و بر امید مرگ دل نمی بندد زیرا او را از مرگ جدائی نیست و گذشت روز و شب را چنین تصویر میکند .

مرگست ، مرگ تیره جانسوز است

این زندگی که میگذرد آرام

این شامها که میکشدم تا صبح

وین بامها که میکشدم تا شام

و بالاخره بدین امید که «چشم سرنوشت» گشاد شود و نهفته را آشکار سازد ، همچنانکه باز شدن دریچه شب ختام آشفته گیها است ،

۱- اثر فریدون توللی

۲- نادر نادرپور

تمنای نومیدانه خود را در خاتمه ناله خود قرار میدهد:

«جانم بلب رسید و تنم فرسود ای آسمان دریچه شب واکن»

«ای چشم سرنوشت هویداشو اورا که درمنست هویداکن»

در قطعه «هراس»^۱ نیز همین اصل مخفی «براندیشه شاعر حا کهست و وحشت شاعر یا هراس او از آنچه میبیند نتیجه ذات اندیشه و نحوه برخورد او با پدیده اجتماعی است؛ یعنی این «هراس» ناشی از ذات پدیده اجتماعی و وضع موجود حیات او و تلاشهای شاعر در حل، معضلات زندگیست گوئی سرنوشت شاعر دستخوش تقدیر و صدفه و اتفاق است. این توجه و اعتقاد به قضا و قدر از یکطرف، و افکار علمی جدید و مسلمیات مادی حیات از طرف دیگر، برای شاعر یکنوع حس «نوجوئی» و تجدد در فرم شعر ایجاد میکنند، و همانطور که در ترس و هراس خویش يك لمحۀ زود گذر دستخوش دغدغه و اضطراب است و سپس بخویش باز میآید، شعر او نیز در لحظه بیان این اضطراب صورتی کوتاه و آهنگی فشرده تر بخود میگیرد.

میتروسم از سپید، میتروسم از سیاه . . . در حالیکه مقدمۀ این

احساس، در صورت شعری بلندتر و گسترده تر بیان شده.

میتروسم از شتاب توای شاه زودرس

میتروسم از درنگ توای صبح دیرباب

میتروسم از نگاه فرو مرده در سکوت

میترسم از سکوت فرو خفته در نگاه

میترسم از نگاه ؛

میترسم از سپید میترسم از سیاه .

وبسی اتفاق میافتد که خود هنرمند و شاعر باین نکات متوجه نیست بلکه نفس امر (بدون اینکه خود متوجه باشد) بر او استیلا مییابد . این کوتاهی و بلندی مصراعها در اندیشه او پرورده شده بی آنکه خود مشعر باشد بر حسب مقام و مقال آهنگ و صورت و شکل بگیرد .

اکنون باید دید چه عاملی موجب این یأس روحی و تباهی شاعر است ؟ شاعر امروز همچون عیسی صلیب خود را بدوش میکشد و میداند که سرانجام از درد جانکاه خود خلاص ورهائی نخواهد داشت .

چون خنجر بازان صحنه های « غلامان روم » در ورود ب صحنه در پیشگاه قیصر « سلام میرند گان » را عرضه میکند .

این سلام اعلام پایان سر نوشت دردناک اوست . چنانکه باز هم در این مقال اشاره شد هنر زائیده درد ورنج است . اما نه در جستجوی علت درد و نه در تکاپوی علاج آن . بلکه در احساس مطلق و مجردی که از این درد جانکاه گریبانگیر هنرمند است هنر زائیده میشود . غم درد آلودی که اگر بگفته شاعر دودی میداشت جهان جاودانه تیره و تار میگردد محیط ابر آلود و کدر هنر امروزی است . شاعر بدون آنکه وظیفه ای عهده دار باشد ، پرچمدار روشن بینی محیط آشفته خود است . هر قطعه ای که از قلم دردناک او می تراود ناله و نفرین جاودانه ایست که بر سر نوشت

تحمیلی انسان امروزی میفرستد و پیغام زنهار نیست برای نسل آینده. در کوشش رنج افزائی که آدمی در حل معمای حیات و تکاپوی کشف رمز زندگی بکار میبرد، دانشمند بروظیفه روشن و آشکار خویش مشعر است و انجام این امر خطیر را با ممکنات روز افزون پیروزمندانه پایان میبرد. لکن هنرمند بدون آنکه بروظیفه دردناک خود آگاه باشد، گناه يك نسل را مانند پیغمبران پیشین بجان و دل میخرد. هر پیشرفتی که در علم و فن نصیب بشر میگردد، همعنان آشفته‌گی جدید در زندگی اجتماعی اوست، تا کشفیات نوین فنون عالمگیر شود و در دسترس همگان قرار گیرد، چه محرومیت‌ها و ناکامی‌هایی که افراد زیر دست از زبردستان متحمل میشوند؟ و در این رنج جانفرسا هنرمند تنها ناله گذار این سرنوشت شوم است. دانشمند بی آنکه در هدف جستجو و تفرس خود به خرابی‌ها و بی‌نظمی‌ها و بی‌عدالتی‌ها ناظر باشد، شاهد آشفته‌گی‌هاییست که تجسّسات او پیش میکشد ولی تحمل کیفر این پریشانی بر عده هنرمند پا کباخته‌ایست که با دیده معصوم و نگران خود ناظر این احوال جانسوز است. از اینرو شاعر امروز مأیوس و دردمند و پیام آور ناکامی‌ها و نومیدیهاست. توفیق هر دانشمند در فن خود همراه و همعنان ناکامی هنرمند در زندگی جان‌فرسای اوست.

در چنین وضعی که از یکسو سلطه مذهب و از طرف دیگر غایات اخلاقی حکمای پیشین فنا و محو میشوند آشفته‌گی و پریشانی بحساب که پیش می‌آید بزبان هنرمند و باعث فروپاشیدن علمست.

از طرف دیگر استخدام علم و هنر در منظور ها و مقاصد سیاسی اصالت اندیشه را از بین برده و هنر در استخدام سیاست ، راه کجی در پیش گرفته است . هنرمند اصیل در چنین وضعی با محیط خویش بیگانه و با جهان خود در جدال است .

شك نیست که ناله او ناله شکوی و گفته او بیان عصیان و سرکشی است . اگر حافظ از گناه صورت گرفته و ناخواسته سخن پیش میکشد :
« گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش و گو گناه منست ،

شاعر امروز از گناه انجام نگرفته ای که در لوح ضمیر او صورت بسته است سخن میراند ، وفی الجملة اگر نجاتی در آئین خدا پرستی برای شاعر پیشین ممکن بود ، دست عصیان زده شاعر امروز که از دامان هر توسلی فارغست بهیچ تکیه گاهی بند نیست .

هنرمند امروز چون از سر نوشت محتوم خویش آگاه است مأیوس و نومید است . یأس او یأس فلسفی و اندوه او اندوه اخلاقیست .

پروفیل ایستمو لوژیک

اگر کیفیت تکوین اندیشه ای برای هنرمند آشکار و روشن بود ایجاد فن انتقاد و ارزش یابی هنری ضرورت نمی یافت .

مفاهیمی که برای اهل فن و اصطلاح روشن و آشکار است زمانی که در استخدام هنرمند در آمد ، صورتی گنگ و مبهم گرفته مایه اصلی

بیان هنرمند را تشکیل می‌دهد. فی‌المثل از لفظ «ماده» که دانشمند امروزی فیزیک امر مشخص و معلومی را مراد می‌کند، شاعر مفهومی درهم آمیخته تجسم مینماید (از ماده ارسطویی و تمام تحولاتی که از ایجاد علم شیمی ببعده پیدا شده است) . روشن‌تر بگوئیم: هر کس از شنیدن کلمه «ماده» به میزان اطلاعات خویش مفهومی خاص و نزدیک به خود کار و هنر خود درک می‌کند. در منطق ارسطویی ماده بنحوی بیان شده که با منطق جدید و فیزیک جدید متفاوت است.

اگر مقیاس این آمیختگی ذهنی برای هر فردی مشخص باشد قدرت خلاقه هنری یا قدرت دراکه هنری او مشخص و روشن خواهد بود جهان علم، جهان طرح پذیرفته ذهن آدمیست که هر چیزی بجای خود و هر پدیده‌ای در نحوه پیدایش خویش مشخص و معین شده است و هر گاه امری جدید مورد نظر و مطالعه دانشمند قرار گیرد با تجدید نظر در معارف و معلومات گذشته‌اش جای این امر را در ذهن خود معین و بستگی آنرا با امور دیگری مشخص می‌سازد و طرح کلی آنرا میریزد.

این جهان جز باروش تحلیلی شناختنی نیست و همچنانکه میدانیم علم ساختن و بوجود آوردن هر امر شناخته شده‌ایست در شرایط حدود و ایجاد آن (اگر چه این ایجاد نظری باشد). هر گاه فی‌المثل جمله‌ای از کتاب فیزیک یا روانشناسی را مطالعه کنیم، يك يك الفاظ معانی مشخص و مفاهیم و معینی دارند که جز با معرفت باین معانی و مفاهیم، فهم مطالب کتاب میسر نخواهد بود. بعبارت دیگر درک و فهم جهان از نظر

علم ادراك تحليلی است ، در جالی كه جهان هنر جهانيست كه يكجا جلوه گر ميشود .

اجزای این جهان هویت مشخصی در نظر هنرمند ندارند و ادراك این جهان ادراك تألیفیهست یعنی فی المثل هر گاه شعری از حافظ یا سعدی را بخوانیم مفهوم و معنای کلی شعر مورد نظر و مطالعه است . اجزای يك شعر و کلمات آن به تنهایی معرف و مبین مفهوم روشن خاصی نیست حس زیباشناسی نیز كه محصول فعالیت درونی حیات ماست جهان هستی را يكجا جلوه گر میسازد و در این جام جهان بین چهره ظاهری اشیاء بهر صورتی كه جلوه گر شود نقشی فرعی برعهده دارد .

لهیب جان سوز حیات درونی هنرمند ، جهان وجود را بصورتی دیگر عرضه میکند یعنی جز آنچه كه در جهان علم جلوه گر ميشود . مثلاً موجی كه از اقیانوس سر بدر کرده بردامن دریا میلغزد در جهان علم از نظر مكانيك مورد مطالعه قرار میگیرد و احیاناً در كشتیرانی یا سایر امور فنی و دریانوردی مورد تحقیق و استفاده واقع ميشود . اما همین موج دامن كش در دیده شاعر یا نقاش ، جهان دیگری جلوه گر میسازد كه شرایط تكوین و ایجاد آن مورد اهمیت و توجه آنان نیست . آنان با تحلیل «موج» كه تحت تأثیر اوضاع و احوال جوی و جزر و مد دریا و علل طبیعی و عینی بوجود آمده کیفیت حدوث آنرا مورد نظر قرار می دهند ولی اینان جز نفس موج و آثار ذوقی و مظاهر لطیف و الوان گوناگون و حالات شاعرانه و هنرمندانه آن به امر دیگری عنایت ندارند

علم جلوه خشك و بی روح موج وزیر و بالا شدن کوههای آب را می بیند
و هنرمند ناظر بر قتها و زیبائی های این خودنمایی دریای بیکرانست .
عالم از نظاره بر امواج بیاد بحث های جامد علمی و فرمولهای
پریپیچ و خم کتب قطور می افتد لیکن هنرمند پیچ و خم زیبا و عشوه گر
موجها را می بیند و دریا در خاطرات رؤیا انگیز و الهامات هنری آن محو
میکردد . در این شعر :

باز موج افتاد بردامان آب عکس ماه از جنبش قایق شکست
رشته ابریشمن نور را دست موج از دامن قایق گسست

وصفی از موج بکار رفته که فقط در خاطر آشفته شاعر جان گرفته
و جلوه گر شده است . جلوه ای از یکشب که هنرمند با دلدار در جوار
موج بسر برده است و بالفعل در جهان خارج دیگر وجود ندارد . در حالیکه
دانشمند جهان شناس را راهی بدین جهان نیست . احساسی که از خواندن
این شعر بما دست می دهد احساسی کلی و تألیفی است و موج نابود شده
و اصلی هیچ نقشی در این احساس و ادراك ندارد . استعارات و تشبیهات
و استخدام الفاظ هم در معانی گشاده تری که شاعر قصد میکند زائیده همین
احساس کلی و یکجاست البته چنین احساسی نمیتواند روشن و آشکار
باشد واصله با يك نوع ابهام و پیچیدگی همراه است و ناگزیر شاعر برای
بیان مقصود به استعاره و تشبیه و کنایه و ابهام نیاز پیدا میکند . بی شبهه
هر فنومن جدیدی که در علم کشف میشود ، بنا بر روس دانشمندان بلفظ
یا الفاظ جدیدی که معرف آن باشد احتیاج پیدا میکند و این لفظ صریح

مشخص که برای معنی و مفهوم معینی وضع شده است ، چون در شعاع عمل شاعر وارد شود صورتی مبهم و پوشیده بخود میگیرد . چه دریافت شاعر از هستی صورتی مبهم و شاید نارسا است . اگر پروفیل ایپستمولوژیک يك گوینده معاصر را (که با محدودی از الفاظ علمی جدید و بسیاری الفاظ ترسلی زبان فارسی و مصطلحات قدیم آشناست) تشکیل دهیم ، میتوانیم مقیاس اطلاع و آگاهی او را در این مفاهیم جدید و میزان بستگی وی را با اندیشه های کهن بدست آوریم . مسأله اساطیر و افسانه ها از همین جا بوجود می آید و خواه ناخواه در سیر تحولی که برای هنرمندپیش می آید يك نوع باز گشتی بمشترکات اندیشه بشری روی میدهد .

تحول عرفیات

برای توضیح مقال از ذکر این نکته ناگزیریم که هر چیز که از آن به (سانس کمن) یا عرفیات عام تعبیر میشود نوعی از معرفت و اطلاع برای امور و حوادثی است که بمرور زمان جزء معارف و دانستنیهای ما در می آید . مثل قانون جاذبه نیوتون که قبل از وضع آن مورد تشکیك بعضی و تحقیق و تجسس بعض دیگر از دانشمندان بود .

لیکن پس از سپری شدن زمانی چند جزء مسائل عادی و عقاید عامه بشمار آمد و همه میدانیم و میگوئیم که تمام اجسام بعلت قوه ثقل ساقط میشوند و تمام اجرام سماوی بقدرت قوه جاذبه متحرکند . هر گوینده در عصر خود بایک سلسله از این عرفیات مواجه بوده و بابرخی

از آنها بمعارضه و مبارزه برخاسته است. این نکته قابل توجه است که اشعار بعضی از شاعران که دست بدست میگردد و باعث شهرت ایشان میشود و قرن‌ها پس از مرگ آنان هنوز زنده میماند و مورد اتباع و نقل قول اشخاص و جزء آثار برجسته و زبده هنری قرار میگیرد فقط بسبب همین عصبانیت که بر ضد عرفیات کهنه و پیوسیده زمان خود کرده‌اند و قطعا تا زمانی که این عرفیات پیوسیده رواج دارد، نام آن گویندگان زنده و آثار ایشان زبانزد خاص و عام خواهد بود. گمشده‌های حافظ است که هنوز او را در نظر ما زنده و آثار او را جاوید و جاندار نگه داشته است. زیرا همین گمشده‌گی را بصورت «درد قرن» حس می‌کنیم. شاید یکی از رموز بقای ملیت در همین نکته و امر دقیق است. افتخارات گذشته‌گان، مکنت‌ات آنان، عظمت داریوش و شهرت جهانگیر بوعلی سینا اگر افتخارات ملی محسوب شود، مایه پیوستگی و ملیت ایرانیان نیست. بلکه ناله‌های خیام، حماسه‌های فردوسی، سوزهای حافظ، و درد‌های مولویست که ما را بهم پیوند میدهد: بهم بستگی رنج و درد و آمیختگی حرمانها و ناکامیهاست که قومی را بر گرد هم فراهم آورده و چراغ راهنمای تکاپوی آنها در تجلیات متوالی قرون است. افتخارات داریوش و شهرت بوعلی سینا و شمشیر کشی‌های قدرتمندان این مرز و بوم همه با مرگ آنها بدیار یادبودها سفری شدند. اما رنج خیام و درد حافظ و سوز مولوی و شور و هیجان وطنی فردوسی و اشتیاق عطار با مرگ آنان از بین نرفته و وودیعۀ پایداری است که بمیراث بمارسیده است. و هر قدر، زمان بر مرگ آنها

بگذرد پهنه جهان را بیشتر در تسخیر عظمت معنوی و بزرگی مقام خود در میآورند. بر گشت بمشترکات اندیشه بشری که قبلا اشاره شدمین نکته است. شاعر امروز نیز که پرچمدار دفاع این عصیان جانبخش و نیرو دهنده است برای نسل آینده میراثی وا گذارد و بار امانتی که از گذشتگان دریافته بآیندگان تسلیم کند.

شکست مطلق‌های قرون وسطی

اشاره باین نکته ضروری است که احکام لایتغیر و مطلقه قرون وسطائی در قرن ما درهم شکسته و اعتبار خود را از دست داده‌اند انسان که گل سرسبد موجودات و غایت آفرینش بود، بمقام یادگار حلقه مفقوده تنزل یافته و زمان و مکان اعتبار مطلقه خود را از دست داده و به تاروپود انساج کشتش‌پذیر جهان نسبیت تبدیل شده‌اند. عواطف عالیة انسانی که از یکسو موجب اخلاق و از طرف دیگر خلاف هنر تلقی میشد، بمقام گریزی از «رفولمان‌ها» و انعکاس حرمانهای آدمی تنزل یافته، و حکمت عالیة سقراط و اخلاق متعالیة کانت با آنهمه طنطنه و دبدبه بعنوان ریا و دروغ و حس اثبات نفس و خود دوستی و حب ذات تعبیر شده است. پس از مطالعات داروین در علم الحیات یک سلسله آثار هنری بوجود آمد که در آن آثار انسان از روی الگوی داروین باتمام اهواء و اغراض و هواجس نفسانی و زشتی‌ها و زیبائیهای پنهان و آشکار جلوه گر شد و مضامین اساسی و اصلی داستانها بر تنازع بقاء و بقای انطباق دور زد و

بدین ترتیب معلوم گردید که آن انسان ملکوتی و لاهوتی تا چه حد گرفتار زندگی و هوا و هوسهای ناسوتی و زمینی خویشتن میباشد .

اینشتین با درهم شکستن اعتبار علمی «مطلق بودن زمان و مکان» که باعث انقلاب اعظمی در فیزیک جدید گردید ، در آثار هنری خصوصاً در سوررآلیسم چنان مؤثر شد که برخی نقاشان همزمان و نویسندگان از قبیل «ولز» و «چسترتن» آثاری بوجود آوردند که فهم و درک آنها بظاهر از فهم تئوری خود اینشتین مشکلتر و پیچیده تر بنظر میرسد .

تم و مضمون این آثار نیز بر این مبنی بود که زندگی بالاصاله فاقد زیباییست بلکه این آدمی است که با رنگ آمیزیهای دلآویز چهره کریه حیات را زیبا و فریبنده میسازد . با نظریه جنسی فروید اعتبارمبانی اخلاقی که بصورت موهبت مطلقه الهی تلقی میشد از دست رفت و نویسندگان مانند «زوایک» و «اشنیتسلر» و «فرانتز» و «رفل» آثاری از خود باقی گذاشتند که در آنها قهرمانان داستان اسیر و ملعبه هواجس و امیال لایشر خویشند . با نظریه «نسبیت اخلاقی» نیچه (Nitche) که در جستجوی (Surhomme) یا فوق بشر و انسان فوق العاده و برتر از معمول تمام قوانین و مبانی اخلاقی را انکار و ضعیف را برای بقاء و کمال قوی ، تا رسیدن بمرحله سورمی فدا و قربانی کرده است ، موجب پیدایش آثار هنری خاصی گردیده که قهرمان داستان در همان حالیکه بررگترین فداکاریها را تحمل میکند از انجام هیچ نوع جنایتی روگردان نیست و فقط حصول مقصود را هدف غائی دانسته وصول آن را به فحوا

(La fin Justifie Les moyens) جایز میدانند. دوران «حکمران» (Le Prince) یا «فرمانروا»ی ما کیاول از نو زنده شده و پیداست که استخدام يك چنین اندیشه‌ای در اغراض سیاسی و ملی اثبات برتری نژاد موجب چه‌ویرانی‌ها و نابسامانی‌ها خواهد گردید چنانکه افتاد و دیدیم و تنها نتیجه‌ای که از آن عاید گردید جنگ موحش عالمگیر و جنگ آلود دوم بود. در پایان این قسمت نکته‌ای را که باید با خطوط درشت یادآوری کرد اینست:

به‌عمره‌مندانی اشاره شد که تحت تأثیر مسائل مختلف فلسفی و علمی سابق‌الذکر آثاری بوجود آوردند که یا پیچیده و معقد بود، یا از جهت تعقیب يك مکتب فلسفی، رنگی خاص داشت. اما هرگز این هنرمندان «نخوانده ملا» یا «عالم لدنی» و خودرو» و «من عندی» نبودند بلکه واقعاً باندازه استاد صاحب مکتب از مکتبی که اثر هنری خود را بدان رنگ می‌آراستند صاحب نظر و صاحب اطلاع بودند. در این زمان که را قم‌سطور به‌تسوید این اوراق اشتغال دارد در جامعه هنری مایک بیماری واگیری رایج شده است و باید در صدد علاج آن برآمد. این بیماری عبارت است از بی‌اعتنائی به گنجیه‌های هنری کهن خودمان و تقلید کور کورانه و بی‌خبرانه از مبتذلات هنری دیگران. در حالیکه سابقه ندارد و شدنی هم نیست که يك فرد مستعد بدون تصفح اوراق زرین ادبیات چندین صدساله و توغل در آثار گذشتگان و تعلیم یافتن از استادی صاحب نظر بتواند اثری هنری و در خور خلود و باقی ماندن بوجود آورد.

خودآموزی امکان پذیر است ، لیکن خودتجربه‌ای محال . یکفرد مستعد هنگامی میتواند اثر ارزشمند خلق کند که از تجربیات گرانبهای استاد توشه کافی بردارد و بهره‌ وافی بگیرد .

بر سر سخن اصلی برگردیم . هنرمند معاصر در تحت تأثیر اوضاع و احوالی امثال آن انقلابات و بحرانها که در فوق یاد شد چون کشتی سکان شکسته‌ای در گرداب اندیشه نابسامان خویش سرگردان است . فی‌المثل داستان «نقشی» چوبک یا «زنی که مردش را گم کرد» از هدایت نمونه‌ای از این قبیل آثار است که در سایه روشن اندیشه مبهم و تاریک پرسوناژ داستان ، سرگشتگی و حیرت فرد سرگشته اجتماع تحلیل شده است . باب معرفة النفس حیوانی از تحقیقات علمی جدید است و برای مطالعه «طبیعت حیوانی انسان» راهنمای مفید است . این باب نیز موجد یک سلسله آثار از قبیل «سگ ولگرد» و «عنتری که لوطیش مرده بود» گردیده و نشان میدهد که اگر جنبه‌های متعالی حیات منظور نشود انسان همچنان اسیر طبیعت قهار و بی‌امان است .

هدف ایهام در شعر

شعر نیز از اندیشه‌های نو فلسفی و تعلیمی و تربیت الهام گرفته و مشکل مسأله «اکتساب» و «توارث» را که هنوز بر دانشمندان هم کاملاً روشن نیست به تحلیل کشیده است . در قطعه «افکار پریشان» :

شده‌ام در همه اشیا باریک رفته تا سرحد اسرار وجود

چیست هستی؟ افقی بس تاریک و اندر آن نقطه شکی مشهود

بجز آن نقطه نورانی شك نیست در این افق تیره فروغ

عشق بستم بحقایق يك يك

راست گویم همه وهم است و دروغ^۱

قبل از هر چیز تنها امری که بر شاعر بی شك و بی شبهه بطور قطع و مسلم ظاهر میشود ، نفس «شك» است . اما نه شك فلسفی دكارت . بلکه شکی که حاکی از دغدغه و خلجان و اضطراب و دلهره شاعر است . جز این شك یعنی نفس اضطراب حیاتی کلیه حقایق بنظر شاعر اموری نسبی و اعتباری میآید تا بدانجا که میگوید :

روح من گر ز نیاکان منست ای خدا پس من بدبخت که ام ؟

و گر این روح و خرد زان منست

بسته بند وراثت ز چه ام ؟

و شاعر نمیداند که آیا ملعبه و بازیچه تورات است یا مکتوبات و

تجربیات وی حاکم مطلق زندگی اوست .

اگر شاعر دیروز از آسمان الهام میگرفت . یا وحی بر او نازل میشد ، و در لحظات پریشانی از فیض آسمانی مدد میگرفت و مشکل خود را بکمک آن حل میکرد ، این فیض از شاعر امروز منقطع شده و دستش از دامان این توسل کوتاهست و در شنزار حرمان و ناامیدی فرو رفته .

این غفلت اختیاری که خود آنرا خواسته موجب حل مشکل نیست بلکه وسیله‌ای جهت نادیده گرفتن مشکل و انکار آنست. یعنی در واقع يك نوع افیون فکری است. روبرو شدن با صورت کریه و وحشتناك حیات برای هنرمند بحدی دردناك است که بدست خود دیواری قطور از نسیان میسازد و در وراء آن قرار میگیرد.

این قرار و آرام تصنعی را روح هنرمند با الحاح و التماس تام و تمام پذیره میشود، و بدینوسیله می‌خواهد خود را و محیط خود را فراموش کند. گوئی بدین فراموشی و خود به نسیان سپردن، نیازمند و محتاج است. در قطعهٔ «پندارها»^۱ شاعر «جهان سبك رفتار» را «بازار گرم و هرزگی و خامی» پنداشته و هرچه را که بر «گلبن شادی بخش» می‌شکفت پشمرده و افسرده می‌بیند. بر «دل‌خونین» جز «شاخ فریب» و «خوشه‌ریا» نمی‌روید و «ساحل مرادی» که «باز می‌بیند» «گرداب عشق» و پهنهٔ «دریای دلدادگی» است. سرانجام چشم شعله‌خیز دلدار شاعر را از خواب «بیزاری» و «سردمهری» بیدار میکند و دگر باره او را به آتش می‌کشد هنگامی که شاعر مجموعهٔ ادراك و دریافت خود را با غفلت اختیاری (پندار) می‌پندارد بیشك فرجام قهری و طبیعی آن همین سوختن و گداختن در آتش است.

۲. فرد و اجتماع

بموازات پیشرفت علوم نظری اندیشهٔ موشکاف بشر مبانی اجتماع را به تحلیل و تجزیه کشیده و روابط و بستگیهای فرد را با اجتماع مورد تحقیق و مطالعه قرار داده است و با تحولات و انقلابات که در اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی پیش آمده است، تعارض فرد و اجتماع بیش از پیش قوت گرفته منجر به يك نوع هرج و مرج فکری و عصیان فرد در برابر اجتماع شده است. اندیوید و آلیسم ادبی که از ژان ژاک روسو بعد تا دوران آندره ژید تکامل یافته است، بر اندیشهٔ هر نویسنده‌ای بنوعی تأثیر کرده و فرم داده که آثاری از نوع داستان‌های تصویری یا «Imaginaire» نیز بوجود آورده است که از نظر تحلیل گنگ و ابهام موضوع بشعر معاصر نزدیک و از نظر تجزیه و تحلیل مبانی اخلاقی و روابط فرد و اجتماع به عصیان هنرمند تکرر و کناره گیر شبیه است.

زندگی قهرمان «بوف کور» در محیطی میگذرد نیمه تاریک که زمان و مکان آن مشخص نیست، افراد داستان نیز هویت مشخص ندارند و بر حسب مقال و به نسبت زمان و مکان باهم قابل اشتباهند. تضادی را که از برخورد فرد و اجتماع پیدا میشود نویسنده بصورت عاملی مجرد و فارغ از فرد اجتماع می‌انگارد. گوئی این تضاد امری نسبی بین دو عامل فرد و اجتماع نیست بلکه مانند این دو عامل خود عامل مستقل و مشخصی است در غالب داستانهای کوتاه هدایت نیز بیک چنین امری که شبیه

اندیشه «سامرست موام» دربارهٔ محیط و عشق میباشد برمیخوریم. زندگی
 قهرمان داستانها از یکسو دستخوش محیط و از سوی دیگر گرفتار عامل،
 هستی سوز جانگرای عشق میباشد.

در «بوف کور» قهرمان داستان عشق و دلدادگی خویش را در
 ظلمت ابتدائی تکوین آن بانفرت و انزجار توأم مییابد گوئی برای توجیه
 وجود خود باین دلدادگی و آشفته‌گی احتیاج دارد و چون میداند احتیاج
 نوعی مسکنت و فقر است (با اینکه فقط ضمیر او بر این احتیاج واقفست)
 در نظر او عشق بالذات توأم بانفرت جلوه گر میشود.

در داستان کوتاه «مجلل» با یاد عشق گمشدهٔ دو قهرمان پیرمرد
 داستان که باهم تصادفاً برخورد میکنند یکنوع بستگی و همدردی نزدیک
 میان آن دو ایجاد میشود که در اینجا نیز دوستی و محبت همعنان فقر
 تظاهر میکند و بالمال میدانند که برای توجیه عشق و حیات خود محتاج
 این نفرت و محبت هستند.

در این قبیل آثار تضاد فرد و اجتماع نتیجهٔ مستقیم و منطقی تضاد
 درونی خود فرد است. چه اگر هم اجتماع برای معاونت و معاضدت افراد
 تشکیل شده اساس آن ناتوانی و احتیاج و فقر و مسکنت فرد در زندگی
 مجرد خویش است. این تضاد بهر صورتی جلوه گر شود تعارض درونی
 فرد است خواه در شعر بهار «افکار پریشان»، خواه در نثر گویاتر از شعر
 هدایت (بوف کور)، خواه در آثار دیگری که اخیراً در تحت تأثیر این
 اندیشه منتشر شده است.

• بهم ریختن سبکها

اینجا مطلبی پیش می‌آید که آیا تحلیل امر مجرد « تضاد » در جلوه‌های گوناگون خود با يك بیان هنرمندانه یکنواخت و یکسان ادا خواهد شد یا اینکه بنابر کیفیت ادراك و احساس هنرمند موجب بروز تضاد دیگری خواهد بود ؟

بی‌شبهه چنانکه در صدر مقال اشاره شد ، بیان هنری هر هنرمند خاص خود او است و این مطلب موجب تنوع سبك و تجدد بیان هنری میشود . مقابلهٔ هنرمند امروز با مسائل فردی و اجتماعی و عكس‌العمل او در مقابل آنها مانند هنرمندان قرون پیشین نیست . رنجی که موجب ناله‌های حُفْظ یا شکوه‌های مسعود میشد امروز با تئوری‌های جدید اجتماعی بصورت رنجی دیرپا واصل درآمده بطوری که خمیرهٔ وجود هنرمند با رنج و درد آمیخته شده است .

اگر مسعود سعد در قلعهٔ نای اسیر اندیشهٔ خود بود و میپنداشت که با آزادی از زندان احتمالاً به آزادی « مطلق » و اصل و متصل میشود ، هنرمند امروز میداند که در هراقفی و در هر محیطی و در هر سرزمینی اسیر اندیشهٔ متناقض خویش است و از این تناقض گریزی نخواهد داشت .

از این رو نالهٔ او یا سوز او از نوع شکوهٔ مولویست که « از که بگریزم از خود ؟ این محال » ،

سبک‌هایی که هنرمندان برای بیان احساس و ادراك هنری خویش

انتخاب میکنند نیز دستخوش همین آشفتگی و بهم ریختگی است. با اینکه
 گفتم هر هنرمندی بیان خاص خود را دارد اما نمیتوان هنرمند امروز
 را به مکتبی خاص یا سبکی معین منتسب دانست. مکتب‌ها و سبک‌ها
 درهم ریخته و گوئی هنری مجرد و منتزع «اونیورسل» بوجود آمده است.
 شاید بتوان گفت نوع تفکر بیشتری از هنرمندان فارسی زبان این زمان
 (با اینکه غالباً بهیچ زبان خارجی هم آشنا و مسلط نیستند) با نوع فکر
 هنرمندان اجنبی و خارجی نزدیکتر است تا مثلاً هنرمندان قرن پنجم یا
 ششم هجری.

ارتباطات محیرالعقول و سریع‌السیر از یکسو، و ترجمه انواع
 آثار هنری گیتی و اطلاع از اخبار هنری سراسر جهان و بستگی‌های
 فرهنگی که بین ملل مختلف ایجاد شده از سوئی، تقریباً حدود و ثغور
 ادبیات هر ملت را (در چهار دیوار ادبیات قومی و ملی) درهم شکسته و
 طلیعه پیدایش یکنوخ ادبیات جهانی گردیده است. شك نیست که فرد
 امروز با دماغ ارسطوها، سقراطها، بوعلی سیناها و کانت‌ها... و...
 می‌اندیشد. میراث کهنسال دورانهای گذشته در تکوین اندیشه فرد
 امروزی قطعاً سهم بزرگی دارد؛ این میراث علمی و ادبی چون بذات
 میراثی جهانی است موالود آن نیز صبغه و رنگ جهانی دارد. در نتیجه
 هنرمندان هراقلبم و هر محیطی در مشترکات اندیشه بشری که اشاره شد
 شریک و سهیمند. بی‌شبهه هنرمند ایرانی صبغه خاص بیان ملی خود را
 حفظ کرده، اما در اندیشه و تفکر خود با دیگر هنرمندان شریک و

سهیم است . این بهم ریختن سبکها که در واقع نوعی خاص از تجلی همان تضاد درونی فرد است تم و مضمون اصلی دیگری در ادبیات تحلیلی است . و این تم ، تم تنهایی و عزلات و منفرد ماندن بشر است .

در « بوف کور » همین تم یکی از عناصر مشکله داستان است . در جهنم سوء تفاهم یا اصلاً عدم تفاهمی که بین افراد آدمی بناچار از همه جا بریده و باجبار در خلوت خویشتن تنهایی گزیده است . امیر خلوت نشینان ژرف اندیش گذشته حافظ خود در غزلیات خویش این نکته را اساس رنج و درد یعنی در واقع حس حیات و زندگی میدانند :

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه تر کیمب تخته بند تنم !

دنیای سایه‌ها

سمبولیسم ادبی اگر چه بمعنای «Corespondance» امری تازه بنظر میرسد ، اما بمعنای اصلی کلمه امری کهنه و شاید در تمام ادبیات جهانی با سابقه است و در مولوی و حافظ نظائر بسیار و امثال فراوان دارد سبکی که بدین نام معروف است امروزه در ادبیات جهانی نقش مهم برعهده دارد . اینطور بنظر میرسد که سمبولیسم با دنیای احلام و عالم سایه‌هایی که هنرمند در آن سیر میکند نزدیکی تام دارد .

نویسندگان و شعرای معاصر بنا بر اصل کلی که اشاره شد ، با احساس گنگ و مبهم خود در دنیائی زندگی میکنند که میتوان بدنیای

سایه‌ها تعبیر کرد، ضمناً در ادوار تاریخی غالب مسائل و مشکلاتی که مبتلی به متفکرین هر قوم بوده است بدلائل بین و آشکار نمیتوانست بصراحت و وضوح تمام مورد بحث و تبیین قرار گیرد و ناگزیر احتیاج بتمثیل و استعاره یا سمبل پیش می‌آید. از طرف دیگر نوعی از مسائل وجود داشت و هنوز هم موجود است که با بیان و روشن علمی قابل تحقیق و تطبیق و مدافه نبوده و نیست. ناگزیر بصورت داستان یا نوول مورد تحقیق قرار میگرفت یا میکرد و هر کس بر حسب حال و ذوق و بنا بر علم و اطلاع و بمیزان استعداد و هنر خود در آن قلمفرسائی میکرد.

این مطلب روشن میکند که مخالفان رمان نویسی و تخطئه کنندگان داستان سرائی باین نکته باریک اجتماعی و علمی واقف نبودند و عنایت نداشتند. بادیشرت کنونی که در علوم رخ داده و خصوصاً روشن شدن این موضوع که برخی از مسایل اصالة پرو بابیلیست میباشد، هنرمند امروز طرح این مسائل و حل آنها را بصورت طرح سابقین طرد میکند و در نتیجه این قبیل امور را در جهانی که دنیای سایه‌ها بدان نام دادیم مورد توجه قرار میدهند مثلاً در داستان «س - گ - ل - ن»^۱ نویسنده جهان اندیشه قهرمانان داستان را بصورت سایه‌ای از جهان زندگانی آنان تصویر میکند. گوئی زندگی قهرمانان در محیط خود امری بکلی مستقل از ادراکات حسی و علمی آنست چنانکه جستجوی نیکبختی و سعادت کوششی فارغ از آفات حیات و دقائق اندیشه است همچنین در

نوول « تاریکخانه » نویسنده مذکور جهان اندیشه قهرمان را دنیائی از سایه ها معرفی میکند و سرنوشت قهرمان در دنیای مبهم و مظلوم زندان پایان میپذیرد . در داستان « گوزبشت » نیز بنحوی دیگر تصویری از همین دنیای سایه ها بچشم میخورد که قابل دقت و امعان نظر است . البته نحوه زندگی و کیفیت تفکر این قهرمانان در عین حال انعکاسی ابرآلود و سایه مانند از زندگی و سیر حیات خود نویسنده است .

در شعر چنانکه اشاره شد ، هدف الهام با کمک همین جهان مجازی اصل میشود . در قطعه « دیوار خیال »^۱ هنرمند جهان مجازی را که جهان احساس مبهم و گنگ خود میباشد با عوامل زندگی خود تطبیق میکند :

بر پلاس پاره امیال خویش	نیچه های اشتیاق آویختم
در امید گرم و ناپایداری خود	تلخی زهر صبوری ریختم

و بالاخره :

همچو طفلان درشتابی هولناک	دامن بازبچه خود سوختم
گه بموج اشک در چشمان خمیش	شعله های آرزو اندوختم

تا دیار یار اگر بردیم رخت
بعد از این دست من و دامان ریخت

و از همین گوینده قطعه « ناشناس » نیز تصویر چنین جهانی است که آخر ناشناس از چهره خود پرده بر گرفته و غم تازه ای که بدیدن شاعر

آمد چهره نما میشود :

ای ناشناس همچو غم تو رسیده ای
 رنگ فریب و مکر بر خسار خود مزن
 هر چند نیستی ز من اما تو از منی
 داغم بدل ز حسرت دیدار خود مزن
 و سپس بدنبال این خطاب چنین گوید :
 تا بشکفت ز خنده من شب بروی من
 ساغر بدست گیری و بر سنگ افکنی
 دستی بر آوری تو که شوری بپا کنی
 بر تارهای خسته دلم چنگ میزنی
 و آخر الامر ناشناس شناخته میشود :
 « بس کن تو آشنائی ای ناشناس و باز
 از داغ و درد جان منت زندگی دهند
 میدانم ای تبه شده عمرم براه تو
 و هم من و گمان منت نام مینهند »

جهان آرزوها و آرمانها

تمنی و آرزویی که در شعر صدید بچشم میخورد ، آرزویی نیست
 که منظور هنرمند وصول و برآورده شدن آن باشد . بلکه نفس این
 آرزو ، آرمان و ایده آل شاعر است .

اگر شاعر گذشته چنین تمنی داشت که :
 « بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد
 کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد »

یا :

« دیده را فایده آن است که دلبر ببیند

ور نبیند چه بود فایده بینائی را ؟ »

تمنی را بر آمدن آرزوها و حصول آرمانها در آمیخته و در این اندیشه وظیفه‌ای بردیده و دل و دست و لب مقرر میداشت ، اما شاعر امروز تمنی خود را برای هیچ شائبه‌ای از حصول آرزو و بی هیچ تصویری از وظیفه و فایده بیان میکند . چنانکه در قطعه « شادمانیها »^۱ هنرمند پس از بیان شادمانیهائی که تصور میکند آخر الامر آرزوئی که نفس الامر و واقع زیبائی محض در نظر هنرمند است همچون دانه‌های زیبای انار که هنگام پائیز از درون پرده هایش بیرون میریزد جلوه گر میسازد :

« خوشا آن لب که بوسه دست یاری

باشکی شوید انگشت نگاری »

این بیت که فرجام شعر شاعر میباشد گوئی سرانجام و غایت تصور و پندار و تصویر آرزوها و آرمانهایست که شاعر در مخیله خود مجسم کرده و بقطعه خود ختامي مبهم با سایه روشنی زیبا بخشیده است .
 دنیای مبهم سایه‌ها که بدان اشارت رفت شاعر امروز را بدیار شب

و رویاها رهبری میکند و شاعر خود را در پایان شبی میبیند که تلریکی
مظلم درهم شکسته لیکن هنوز صبح صادق طالع نشده و همانطور که هوای
کرک و میش سیدیده دم سحری رؤیا انگیز و خیال پرور است ، شاعر در
سایه چنین بامداد پگاهی زندگی میکند و خیال لطیف او نیز رنگ نیم
روشن و خاکستری آن لحظات را بخود میگیرد . تنها اضطرابی که دارد
آنست که روشنی خیره کننده آفتاب طالع شود و سایه روشن خیال او را
درهم شکند و عالم تخیلی وی را هم ریزد . لذا آرزومند است که زمان
دچار وقفه گردد و از سیر جبری باز ایستد تا پرده‌ای که از غبار نازک و
تیرگی لطیف بر روی زندگی رنجبار و حیات غم آلوده وی کشیده شد
دریده نشود و از دیدار و هیکل کریه و مهیب حقایق تلخ آسوده خاطر
بماند . چه حقایق تلخ و واقعیات سهمگین زمان وی جز شکنجه های
روحی و رنجهای لایزال برای او ره آوردی نیاورده است . هر قدر نسیم
سحر گاهی و رنگ ملایم بامدادی با روح آزرده او هم آهنگی و موافقت
دارد ، آفتاب سوزان بیابان وحشتناک و سراب های خسته کننده صحاری
خشک سرزمین شاعر ، او را رنجه میدارد و جان و تن او را معذب و مقید
میسازد . النهایه آنکه هنرمند این زمان از بلا تکلیفی و حرمان زدگی
و نابسامانی که علامت بارز و خصیصه ذاتی عصر اوست در تب و تاب است
و در آرزوی ایجاد فراموشخانه ای جهت خود بدیار شب و رویاها پناه
میببرد و میل دارد عمر محنت زده او سراسر در این موقع و مقام سپری
کرده . در قطعه «شب پرست» این نکته روشن میشود :

«چو شب با لشگر خود از سیاهی
نشاط و هم اندر کلبه من
بروز خیره سر آویزد از دور»
بر افروزد چراغی روشن از نور»
تا آنجا که گوید :

بر انگیزم ز هر کنجی خیالی
حجاب شرم از رخ بر گرفته
شب افروز منی ای و هم جانبخش
روان خسته ام از روز فرسود
تو در آن جلوه گر چون چشمه نور
دلی در انده پوشیده مستور
ز نو سر کن بگوش من فسانه
خوشا شب‌های و هم جاودانه
یا در قطعه «از درون شب»^۱ :

خدا را آسمانا پرده بفکن
تنم در کوره خورشید بگداز
خدا را ماهتابه چهره بفروز
بهرشک نامرادی آشنا ساز
مرا از چشم اخترهانان کن
مرا پا کیزه دل پا کیزه جان کن
مرا در چشمه خود شستشود
ز اشک پارسائی آبرو ده
وسرانجام گوید :

بکوب ای دست مرگ امشب درم را
شب تاریک من بی روش ماند
که از من کس نمیگیرد سراغی
تو ای چشم سیه تر کن چراغی

باز گشت به مشترکات اندیشه بشری

جهانی که در ذهن ما مصور است و از آن به «هستی» تعبیر میکنم
از سه عامل (Elements) یا عنصر اصلی تشکیل یافته که عبارتند از

ماده (یا هیولی که جهان ممتلی از آنست) و مکان و زمان . هر پدیده یا فنومنی هم عبارت است از تحول ماده در چهارچوب مکان و در سیر زمان معین و معلوم ؛ پس در علوم مثبتیه سر و کار ما پیوسته با این سه عنصر یا عامل است یعنی درباره هر موضوع یا مطلب مثلاً در فیزیک که بحث کنیم ناچار مراجعه ما باین سه عنصر است یعنی بحث ما محاط است بماده و مکان و زمان .

در تفکر مطلق علمی بدون تصور استفاده یا تصرف در ماده این سه عامل همانطور که بموازات هم در کار علم مؤثرند در عرض یکدیگر نیز قرار دارند و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد لیکن در اکتشافات علمی و استفاده عملی از آنها عامل سوم یعنی زمان از دو عامل دیگر مجزا و ممتاز میشود زیرا زمان عاملی است که نه توقف می پذیرد و نه تغییر و تصرفی در آن میتوان کرد همانطور که زمان گذشته را نمیتوانیم باز گردانیم زمان حال را نمیتوانیم متوقف سازیم یا نادیده بگیریم . فی المثل کار مهندس برق یا ساختمان با عالم فیزیک و مکانیک و علم التحیل تفاوت دارد . زیرا برای این دو عامل اصلی عامل زمان است که نتیجه منظور را در کمترین مدت بدست آورند . و همینطور برای فیلسوف و هنرمند نیز عامل زمان با کیفیت نفسانی و اندیشه درونی یا ادراک شخصی او هم دوش است . بهتر بگوئیم مفهوم زمان در نظر او همان حس مستقیم و ادراک بلاواسطه اوست . ولی در اندیشه مطلق عالم فیزیک زمان اثر وضعی ندارد او طرح یک قاعده علمی میکند بدون اینکه به نتیجه آن در زمان معینی

نظر داشته باشد .

هر چه علوم و فنون بیشتر رو به تکامل، برود طرح (Schéme) جهان هستی در نظر دانشمندان کاملتر میشود ؛ اما سلطه و فرمانروائی بی‌امان زمان یکسان میماند ، نه تکامل مییابد نه تجدد . زیرا تکامل و تجدد با سیر زمانی ملازمه دارد و نفس تکامل و تحول همان سیر زمان است لذا برای زمان تصور تکامل یا تجدد سالبه بانقضاء موضوع و عاری از معنی است . حال اگر در زمینه اندیشه بشری تفکر یا امری با زمان ارتباط مستقیم داشت ، یا با او ملازم بود ، از آن بمشترکات اندیشه بشری تعبیر میکنم .

فی المثل سعدی می گوید :

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگاه عاد و ثمود
شاعر به تابش خورشید اندیشیده و پنداشته است که انوار آن با
تلاؤ خاص خود سالهای سال است که میتابد . منتها قرنهای پیش بر «آرامگاه
عاد و ثمود» تابیده و امروز بر کالبد و کلبه او میتابد . در حالیکه این
بیان از نظر علمی صحیح نیست و ما میدانیم که آفتاب تابنده بر عاد و ثمود
یا آفتابیکه بر آدمیان دو هزار سال پیش میتابیده با آفتاب امروز از نظر
کمیت یکسان نیست . بلکه در طول اینمدت خروارها خروار از وزن
تکاتفی خورشید کاسته شده است (هر ثانیه در حدود سه هزار خروار) و
سرانجام روزی خواهد رسید که اثری از آثار «خورشید جهان افروز»

ما باقی نخواهد ماند و با همه عظمت خود در کام فرو خواهد رفت و بیک جرم بی نور و تاریک تبدیل خواهد یافت .

خلاصه آنکه در مطالب علمی ، ما بمیراث علمی قدما نیازمند و محتاجیم و دنباله همان مطالب را گرفته تعقیب میکنیم . لیکن در «احساس» از متقدمین چیزی نمیگیریم زیرا در زمینه «احساس» هر چه را که ارسطو و سعدی حس کرده اند ما نیز حس میکنیم . با این تفاوت که در بیان احساس آنکه هنرمند است احساس خود را طوری بیان میکند که هر کس در لحظه یا لحظات مشترک بجای حسب حال خود ، کلام یا اثر زیبا و هنرمندانه سلف یا معاصر را بخاطر میگذراند .

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

ما هم امروز هنگامیکه بر لب جوی می نشینیم و عمر زود گذر و پر محنت خود را بخاطر میآوریم ، درست اندیشه حافظ در مخیله ما میکنند . لیکن چون بهترین بیان این احساس متعلق به حافظ است ما نیز در آن آمیخته و «آن» که چنین اندیشه یا تأثیری بما استیلا می یابد طبعاً و خواه ناخواه قول حافظ و بیان دل انگیز او را زمزمه میکنیم . مؤید این معنی باز بیت دیگری از همین گوینده جاودانی و هنرمند چیره دست و خداوند ذوق و حال است که میگوید :

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب

از هر زبان که میشنوم نامکرر است !

بنابر این آنجا که لوح ضمیر ما از جهان خارج نقش میگیرد و در مشاهده هستیم یعنی راجع به غم عشق ، اندوه و اضطراب ، خوشی ، لذت و آنچه مربوط با احساس ماست می اندیشیم ، اصالتاً با تمام انسانهای هم احساس و همدرد یکسان می اندیشیم و در يك مسیر سیر میکنیم ، لذا همگی در نحوه اندیشیدن مشترکیم و همینست که ما در این مقاله از آن به «بازگشت به مشترکات اندیشه بشری» تعبیر کرده ایم.

بهین علت در صدر مقال گفتیم کوششی که هنرمند برای پیوستن زمان محصور به ابدیت بکار میبرد فعالیت هنری اوست و مایه هنر احساس هنرمند است ، با این تفاوت که هنرمند معاصر در احساس مشترکی که با هنرمند قدیم دارد متناسب روز تصرف میکند . یعنی در واقع با اندیشه های مشترك خود به متقدمین خود باز میگردد لیکن این اندیشه مشترك را لباس امروزی می پوشاند .

منتهی در هر حال باید لباسی که برپیکر اندیشه خود می پوشاند بقامت آن نارسا و نازیبی نباشد .

در بیتی از یکتا زل فیلسوف و متفکر معاصر ، ابوالحسن فروغی این فکر بخوبی بارز و آشکار است که هنرمند منظور غائی از وجود خود را بیان همین حس و ابراز این آرزو و تمنی میداند :

«خارم ولی بیاد تو گل رویدم ز طبع»

«این گل دهم بدست تو پس خاک ره شوم»

تمنی شاعر گوئی چنانست که پس از شکفتن گلهای درد و احساس

ورنج و تأثر، زندگی او پایان رسد و باز بذاك سرد و تیره‌ای که از آن برخاسته است باز گردد و زمان محصور حیات خود را به ابدیت بپیوندد. در آثار غالب گویندگان معاصر این برگشت بمشترکات اندیشه بشری بارز و آشکار است و حتی از نظر سبك و فرم و شعر نیز به این بازگشت بر میخوریم.

داستان شمع و پروانه، گل و بلبل، قد سرو، ابروی کمان، امثال اینها که از قول گویندگان گذشته تشبیه و استعاره‌ای بیش نبود امروز بصورت افسانه در ادبیات فارسی مانده است و گویندگان امروز مانند پیشینیان حدیث گل و بلبل و داستان شمع و پروانه را بصورت تشبیه و استعاره بکار نمیبرند بلکه بصورت تمثیل و افسانه مورد استفاده قرار میدهند، فی المثل در قطعه «سایه‌ها»:

آن سایه بنفشه رسته بطرف جوی

هوی سیاه دلبر دور جوانی است

وان سایه‌های نرگس فتان نیم باز

چشمان نیم‌مست شب کامرانی است

وان سایه بلند ز سر و سهی بیاغ

یادی ز قد و قامت معشوق رفته است

وان سایه‌های مظلوم مخفی بگوشه‌ها

افسانه زمان ز خاطر نهفته است

با آنکه تشبیه قامت بسرو، و کیسو به بنفشه، و چشم به نرگس

بکار رفته است . ولی گوئی چنان است که در اندیشه گوینده افسانه‌ای از قامت سرو و چشم نرگس و کیسوی بنفشه وجود دارد . یا در قطعه «شعله کبود»^۱.

در چشمت ای امید چه شبها که تا بصبح

مانده است خیره دیده شب زنده دار من

وز آسمان روشن آن چشم پر فروغ

خورشید ها دمیده به شبهای تار من

آسمان روشن چشم پر فروغ دلدار که در شبهای تار گوینده خورشیدها به آن میتاباندهم چون داستان و تمثیلی بکاررفته است تا بصورت تشبیهی ساده و معمول به شعرای گذشته .

این باز گشت به مشترکات اندیشه ها طلیعه پیدایش ادبیات جدید جهان نیست که در تمام کشورهای جهان با وسایل ارتباط علمی و هنری که از طرف یونسکو تعمیم مییابد ، نوید امید بخش حسن تفاهم و آشنائی بیشتری بین ملل جهان است و همانطور که متفکر ژرف بین ابوالحسن فروغی که عمری را صرف روشن ساختن مباحث غامض فلسفی فرموده در باب فلسفه ایران پس از اسلام معتقد است که فلاسفه این سرزمین مکاتب مختلف فلسفی را تألیف و التقاط کرده اند و همانا این توفیق بسبب قدمت تاریخی اصول فلسفی است که از قدیم الایام در ایران وجود داشته است و این تألیف و التقاط را تنها و منحصر وظیفه فلاسفه این مرز و

بوم می‌شمارد و ایشان را از تمام همکاران خود در عالم الیق و احق و اولی میداند، نگارنده نیز بحکم قدمت و کهن بودن کنجینه فنی و پیربرکت ادبیات فارسی امیدوار است ادبا و هنرمندان کشور باستانی ما با مطالعات مداوم در فن خود کوشش کنند در این قرن واسطه‌الفت والتقاط ادبیات و هنر ایران با جهان آزاد و مترقی بشوند.

در زمینه شعر این کوشش دامن‌دار و کهنسال و با سابقه است^۱ و شعر پارسی در بسیاری از دقایق از اشعار دیگر گویندگان جهان متأثر شده است و تحولی که در آن رخ داده از دیر زمان مورد توجه گویندگان بوده است. اما در سایر رشته‌های هنر ادبی از قبیل رمان و داستانهای کوتاه و خصوصاً تأثیر این تحول یا اصلاً شروع نشده و یا اگر شروع شده باشد، بکندی پیش رفته است؛ و اگر از تأثیرهای تاریخی یا کم‌دیهای معمولی و بازاری صرف نظر شود تا آنجائیکه نویسنده مطلع است جزء «آخرین سفر سندیابان» از «پژوهنده» که در مجله سخن منتشر شده است تأثیری که مانند تأثیرهای جدید جهان‌ناظر بر درام‌های درونی انسان باشد و استادانه تنظیم شده باشد نوشته نشده است.

اساس و پایه هنر نو خصوصاً در ادبیات و شعر استخدام سبک‌های جدید والتقاط و تألیف روش‌های تازه ادبی در شعر و زبان پارسی است و

۱- تجدد در شعر فارسی معاصر از مرحوم علامه دهخدا و ایرج میرزا جلال الممالک و امثال ایشان شروع شده و در انجمن ادبی دانشکده (که شادروان ملک الشعرای بهار مؤسس آن بود) قوت گرفته تا بدین ایام رسیده است.

والا تقلید کور کورانہ از ادبیات ملل دیگر بی توجہ بشیوہ بیان ادبی
 زبان پارسی یا وہسرائی و ژاژخائی محسوب میشود و بی آنکہ ارزش هنری
 داشته باشد بتخریب و فساد زبان و ابتذال و بازاری کردن هنر و ادب
 میگراید و چنین هرج و مرج و بی پروائی و ہذیان و سرسام را نمیتوان
 هنر نامید . *

حیات اجتماعی انسان

از: دکتر علی اکبر ترابی

✽ با مطالعه علمی « انسان
در جامعه » مسلم میگرد که
توازی و ارتباط همه جانبه ای
میان زندگی اجتماعی و
حیات فکری و معنوی بشر
وجود دارد؛ و تأثیر و اهمیت
زندگانی اجتماعی و شرایط
اقتصادی در پرورش و هدایت
فکر و ذوق و تمایلات و عواطف
انسانی بحدی است که بدون
آن فرد سهم ناچیزی از تمدن
و از آنچه « انسانیت » مینامیم
خواهد داشت؛ و بقول
دورکیم جامعه شناس فرانسوی
« اگر از آدمی آنچه را که
در پرتو زندگی اجتماعی با اجتماع
نصیبش شده باز ستانند تا
درجه جانوران تنزل خواهد
یافت ».

دکتر . ت

جهان در نظر انسان پیش از آنکه طبیعت و پدیده های آن باشد
در نخستین وهله جهان اجتماع است ، و عبارت دیگر آدمی جهان را
از خلال دنیای اجتماع می بیند و می شناسد .

شخص نه تنها در اجتماع رفتار و اعمال خود را نسبت به دیگران
و در ارتباط و با توجه به آنان تنظیم مینماید ، بلکه در حالت انزوا و
تنهایی نیز در نتیجه تأثیر یا برجائی که قبلا اجتماع در افکار و عقایدش
نهاده شخصیت و رفتار و اعمال خود را به معیار قضاوت دیگران و با اصطلاح

بر حسب افکار و عقاید عمومی محیط خود می‌سجد و ارزیابی می‌کند.
 * بگفته بیلز^۲: «من» حتی موقعی که تنها است باز نوعی بازیگر اجتماعی است زیرا موجودی اجتماعی گردیده که درباره خود می‌اندیشد و از خلال نقشها و ارزشها و نشانه‌های اجتماعی خود را ظاهر می‌سازد، و بمقتضای این نقشها و ارزشها و نشانه‌ها در جستجوی خویش است، و راه خود را می‌جوید و می‌یابد و عمل خود را تصویب می‌نماید یا محکوم می‌سازد.
 بشر بر حسب محیطی که در آن زندگی می‌کند تغییر می‌یابد، و افکار وی تحت تأثیر همین محیط کیفیت خاصی پیدا می‌کند؛ و نه تنها در هر جامعه‌ای افکار و عقاید شخص جهت مخصوص و رشد معینی پیدا می‌کند بلکه افراد در جمعیتها و گروهها نیز بنحوی احساس و فکر و عمل می‌کنند که در خارج از گروه عیناً همانطور احساس و فکر و عمل نمی‌کردند.

گذشته از سرایت شادمانی، خشم، و نفرت که در میان مردم بصورت شور و شعف یا خشم و هیجان عمومی در می‌آیند، و بعبارت دیگر کم یا بیش بصورت انتقالی در میان مردم شیوع پیدا می‌کنند، عوامل اجتماعی بسیار زیادی نیز که تأثیرشان عمیقتر و پایدار تر بوده نفسانیات اشخاص را تغییر می‌دهند و یا آنان را بسوی هدف و سرمشقی هدایت می‌نمایند بزندگانی انسانها حکمفرما هستند. اینجا بی آنکه منکر آزادی انفرادی باشیم باید نقش مخصوص و مؤثر محیط را در نظر بگیریم.

دور کیم میگوید: «من اجباری ندارم که با هموطنانم فرانسه حرف بزنم و یا اینکه پول رایج کشور را خرج نمایم، ولی جز این نمیتوانم بکنم. در صنعت هیچ چیزی نمیتواند مرا از ادامه و انجام کار با شیوه‌های کهن قرن گذشته باز دارد، ولی اگر بچنین عملی پردازم قطعاً متضرر خواهم شد.»

پس نه تنها باید با اهمیت تأثیر محیط توجه داشت بلکه اصل و منشأ این تأثیر را بمنظور تعیین نیروی آن بخوبی شناخت. از طرف دیگر، امور اجتماعی نه تنها معلول نفسانیات فردی نیستند بلکه برعکس قسمت اعظم عقاید و افکار و ذوق و تمایلات افراد زاده و پرورده محیط اجتماعی است.

قرنها درمیان مورخین قدیم مرسوم بود که بجای مطالعه و تحقیق در تاریخ حقیقی ملل و اقوام و شناخت علمی تمدن و پیشرفت اجتماعات و تحول جوامع بشری زندگانی شهریاران و جنگجویان و نام‌آوران اکتفا میکردند، و چنین تصور مینمودند که وقایع تاریخ منحصر اساخته و پرداخته آنانست؛ امروزه چنین نظری درباره اصالت فرد در جامعه و تاریخ مورد قبول نیست، و مورخین دانشمند و محققین واقع بین هرگز زندگی ملتها و تطور جوامع و سیر و ترقی کلمی انسانها را از نظر دور نمیدارند؛ و در مطالعات مربوط بشناخت بزرگان تاریخ و چهره‌های درخشان عالم دانش و ادب و فلسفه و سیاست و هنرنیز در پی کشف موجبات و عوامل و نیروهای اجتماعی و اقتصادی و صدها علل دیگر میروند، تا

به بینند کدام علل و عوامل و شرایط و موقعیتها است که این «شخصیتها» را بوجود آورده، پرورش داده، و بالاخره آنانرا برتری و ارتقا بخشیده و یا از اوج قدرت و حشمت پائین کشیده است؛ مثلاً کدام شرایط و مقتضیات و عوامل ناپلئون را فاتحانه تا قلب روسیه جلو رانده و باز کدام علل و عوامل در جزیره سنت هلن زندانیش ساخته است.

بدینترتیب نه تنها روشن میگردد که حوادث و حیات اجتماعی نتیجه مستقیم تمنیات و تمایلات فردی نیست، بلکه ضمناً معلوم میشود که هر فرد متعلق بجامعه‌ای است که شرایط و امکانات آن، در حیات و وجدان فرد و رشد و تحول آن بی‌اندازه مؤثر است. از همینجاست که دانشمندان و جامعه‌شناسان معتقدند که نه تنها امور اجتماعی بلکه خود فرد نیز باید ضمن جامعه و در ارتباط با آن مطالعه شود؛ و بجای اینکه امور و حوادث اجتماعی نتیجه خواسته‌های فردی تصور شود باید خواسته‌های فردی نتیجه زندگی در جامعه محسوب گردد.

مسلمانان و بزرگان جهان بلندترین شاخه‌های پرثمر درخت انسانی هستند ولی بدون شك مطالعه رشد و نمو و باروری آنان بیرون از شرایط و امکانات محیط و قوانین آن غیر ممکن میباشد؛ و در واقع قسمت اعظم نبوغ و موفقیت‌های نوابغ و بزرگان محصول مقتضیات و شرایط محیط اجتماعی و پرورده آنست. نبوغ نیوتن، پاستور، هوگو امری است قابل قبول؛ ولی انکار نمیتوان کرد که پانصدسال قبل از نیوتن یعنی زمانیکه چهل و نادانی قرون وسطی اروپا را زیر سایه‌های شوم خود

گرفته بود و علوم و افکار پیشرفت و جنبشی نداشت و باصطلاح زمینه و شرایط علمی برای پیدایش دانشمندان فراهم نبود، ظهور نیوتن ها و پاستورها غیر ممکن بود. حتی دو قرن پیش از زمان هوگو سخنپرداز رمانتیک فرانسه، یعنی در دوره ای که قواعد کلاسیک بر اجتماع و ادب فرانسه حکومت میکرد، هیچ شاعر و نویسنده ای نمیتوانست برمانتیسیم یا آزادی هنر و نویسنده بیندیشد؛ لازم بود جنبشها و نهضت های علمی و فکری و اجتماعی قرن هیجدهم بنیانهای کهن را برانزد تا در قرن نوزدهم ضمن تأمین آزادیهای اجتماعی، آزادی هنرمند و نویسنده را نیز در زمینه هنر و ادب اعلام دارد، و پرچم این نهضت ادبی را بدست لاماتین ها هوگوها، موسه ها، آلفرد دووین بی ها بدهد.

در واقع همچنانکه میبایست قرنهای فتن و افکار و علوم انسانی رشد و تحول و ترقی نماید تا زمینه برای کشفیات و ابداعات قرن هفدهم که آنرا «قرن نوابغ» نامیده اند فراهم شود، قرنهای سیر و تحول و تحول ادبی (بازاء و بموازات تحولات اقتصادی و دیگر گونیهای اجتماعی) نیز لازم بود تا چهره های درخشان مکتب رمانتیسیم در عالم ادب هویدا گردد.

اگر نیوتن و پاستور و هوگو و صدها مکتشفین و دانشمندان قرون اخیر از لحاظ زمانی مثلاً در قرون وسطی و از لحاظ مکانی مثلاً در آفریقای مرکزی بدنیا آمده بودند هرگز در تاریخ بزرگان جهان باین چنین نامهایی برخورد نمیشد.

پس افراد نه تنها پرورده محیط و معروض تأثیرات معاصرین خود

هستند بلکه در مسیر وقایع و تحولات مداوم گذشته و حال واقع بوده تحت تأثیر آنها قرار دارند، و این رابطه ناگسستنی میان فرد و گذشته انسانها در افکار و اعمال شخص تأثیری بسزا دارد. فردی که در يك محیط و دوره ای معین زندگی میکند تنها از فرآورده های مغز و بازوی معاصرین خود استفاده مینماید بلکه از گنجینه افکار و آثار گذشتگان نیز بهره مند گردیده کم یابیش زیر نفوذ و تأثیر آنها قرار میگیرد.

بدین ترتیب هر فرد (یا نابه ای) از هنگام تولد از محصولات فکری و هنری و عملی دیگران و از آنهمه مزایای تمدن انسانی که وی در آن هنگام در تولید و تزئید آنها رنجی نبرده و نقشی نداشته است بفروانی برخوردار میگردد؛ و همین افکار و آثار و تجربیات و تمدن است که نسلهای متوالی انسانهای گذشته در فراهم آوردن آنها قرنهای متمادی رنجها برده و فداکاریها کرده اند.

پس بنابر حقایق مذکور، این گفته پرمعنی را که «هر یکی از نوابع سرمایه ای است که از طرف نسلهای متعدد گرد آورده شده است» نه تنها درباره بزرگان بلکه درباره تمام افراد انسانی باید صادق و مسلم دانست*.

«پایان»

* مبانی جامعه شناسی، تألیف: دکتر علی اکبر ترابی، تهران،

فهرست مندرجات

ص

هدیه ۴ تا ۳

بخش نخست

۱۴-۶	ادبیات و اجتماع
۲۱-۱۵	جهان شعر و ادب
۲۵-۲۲	هنر چیست
۳۴-۲۶	مبنای اخلاق
۳۶-۳۵	لذت مطالعه
۴۱-۳۸	جهان هنر
۴۵-۴۲	وقت
۴۸-۴۶	سعدی
۵۵-۴۸	وظیفه انسان در جامعه
۶۳-۵۶	ساعت
۶۹-۶۴	باغ وحش

ص

۷۲-۷۰ اندرزها

۱۰۱-۷۳ هنر نویسندگی

بخش دوم

۱۰۶-۱۰۵ کیهان نورد

۱۰۸-۱۰۷ جمیله دختر عرب

۱۱۳-۱۰۹ عقاب

۱۱۵-۱۱۴ سرود زندگی

۱۱۶-۱۱۵ شاخه درخت

۱۱۸-۱۱۷ مرگ سرباز

۱۲۰-۱۱۹ امید

۱۲۳-۱۲۱ خونریزی بس است

۱۳۰-۱۲۴ مادر

بخش سوم

۱۳۸-۱۳۴ جهان زنان

۱۴۲-۱۳۹ لزوم تربیت نسوان

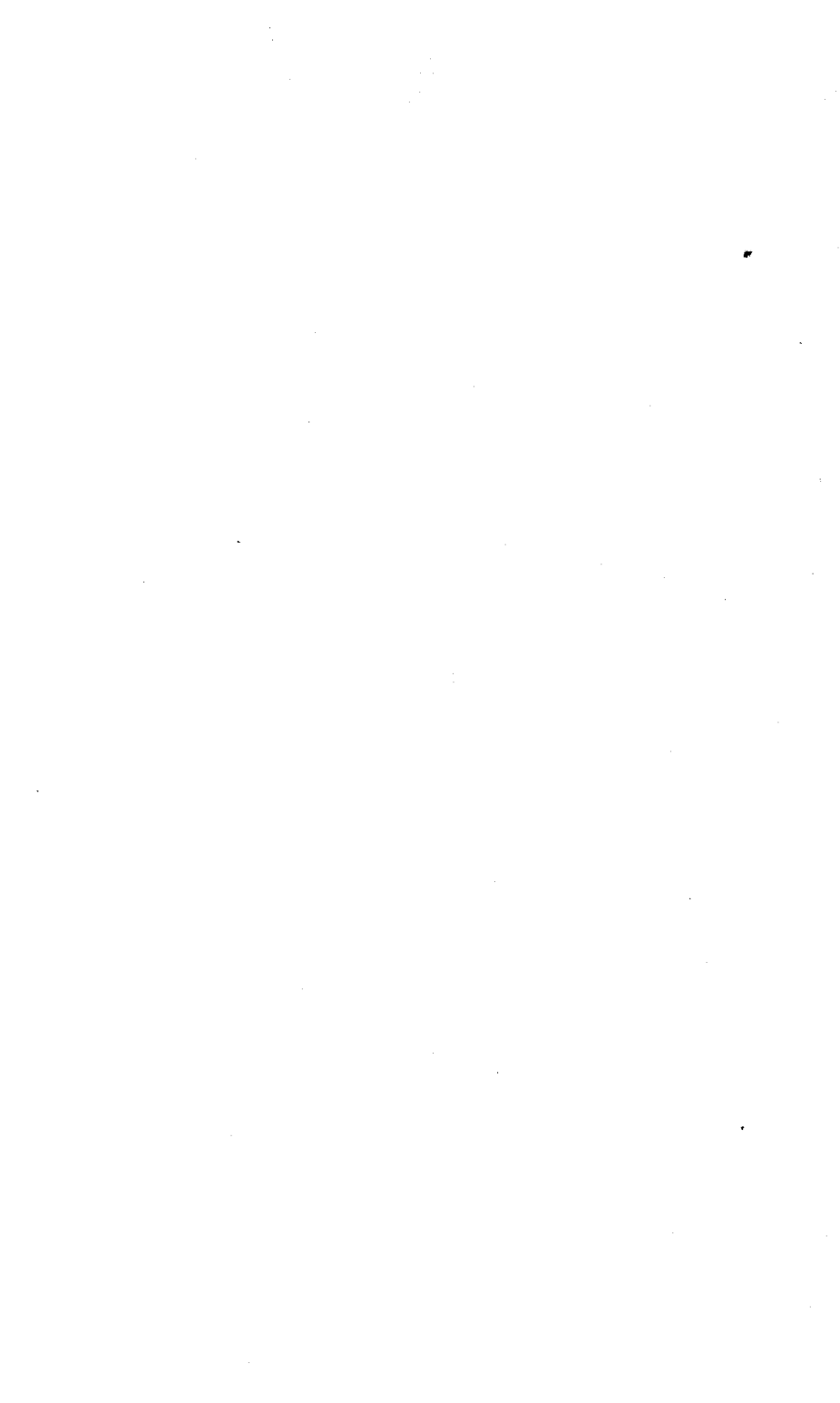
۱۴۶-۱۴۳ بزرگی زن

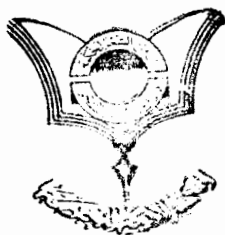
۱۶۰-۱۴۷ فشار استبداد

ص

بخش چهارم

نقش زبان و ادبیات	۱۶۴-۱۶۵
جهان امروز و ادبیات	۱۶۶-۱۷۲
تحول صنعتی و دیگر گونی نقش تعلیم و تربیت	۱۷۳-۱۸۹
شعر و شاعر امروز	۱۹۰-۲۰۸
تأثیر علوم در ادبیات و هنر	۲۰۹-۲۵۵
حیات اجتماعی انسان	۲۵۶-۲۶۸





۶ کتاب

از : دکتر علمی اکبر ترابی

- ۱- مبانی جامعه شناسی «بائضمام سازمان اقتصادی و خانوادگی و سیاسی ایران»
قیمت ۱۵۰ ریال
- ۲- تاریخ ادیان «از لحاظ فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ ادیان و مذاهب»
قیمت ۲۰۰ ریال
- ۳- جامعه شناسی روستائی «نظری در زندگی-انی اجتماعی روستائیان ایران»
قیمت ۵۰ ریال
- ۴- دسته گلی دلپذیر از بوستان ادب (چاپ دوم)
قیمت ۳۰ ریال
- ۵- لغات و اصطلاحات شاهکارهای ادبیات فارسی
قیمت ۳۰ ریال
- ۶- زبان و ادبیات «مکاتب ادبی» (زیر چاپ)
قیمت ۱۰۰ ریال